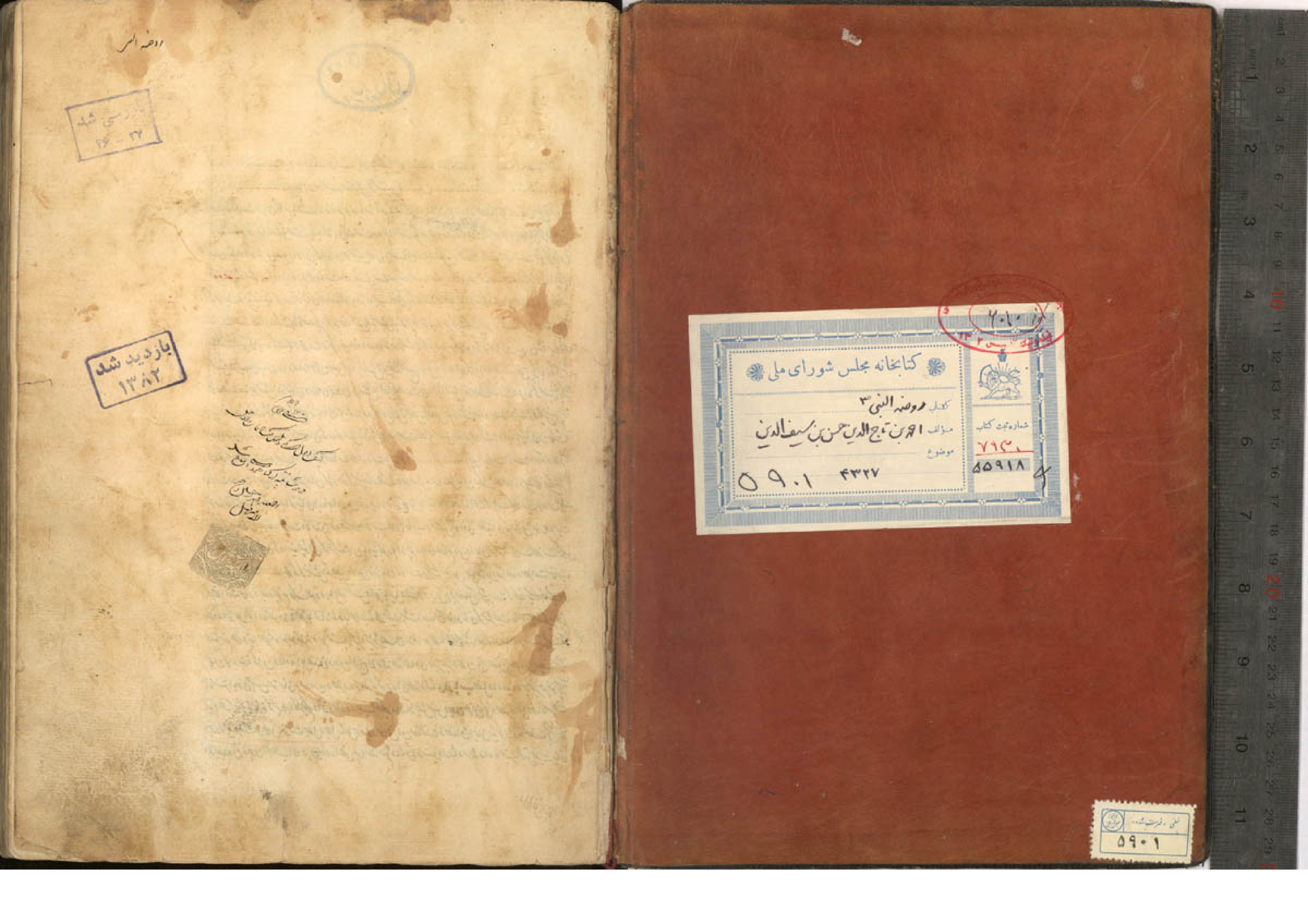


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضة النبی ۳
مؤلف احمد بن تاج الدین حسن بن سیف الدین
موضوع
۵۹۰۱ ۴۳۲۷
شماره ثبت کتاب
۷۹۳۰
۵۵۹۱۸
۵۹۰۱

رب تمم بالخیر

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

خدایا ز شکرت زبان کام یافت • ز نام تو هر نامه نام یافت • دهان درج زر از عطای تو شد • زبان سرخ رو از ثنای
تو شد • سزد نعت از شکر نعمت پدید • ز باغ دهن [illegible] کلید • قلم هر چه حمد تو رفتار یافت • فصیح ترین حکایاتی که زبان قلم
بیان نیکو ادا و شیرین ترین روایتی که بلبلان خوش الحان دبستان سرا در انجمن بلاغت و حسن فصاحت بقلم تحریر
تقریر مقرر و مثبت گردانیده اند حمد ذات احدیت است منزه از شبه و مثال و ثنای صمدیت است مبرا از فنا و زوال الهی
که صحایف تواریخ انبیا بمحمدت و ثنای او ادا ربابا یافته واجب التعظیمی که فهرست قصص اولیا بتذکره اسمای حسنای او انتظام
پذیرفته • خداوند بخشنده دستگیر • کریم خطا بخش پوزش پذیر • عزیزی که هر کز درش سر بتافت • بهر در که شد هیچ عزت
نیافت • الهی کار سد که در کار محمدت تو خواهی نموده در دانه در رشته تحریر و تقریر کشد و که تواند که در میدان ثنای تو گوی
السبق در میدان بیان رباید از اقران سبقت برد • کنهش در نیابد هیچ عاقل • که گردد محیط که او دل • نطق ابکم بمانده در حرش
فهم عاجز شده ز معرفتش • از مکان و زمان برون ذاتش • محض جهلست فهم و اثباتش • و الطف صلوات صلواة که گلستان پاکیزه
سیر و اشرف تحف تحیات که فصیح زبانان سخن گستر معرکه سخنوری احسن القصص در رشته ادا و سلسله املا کشند • و گلبن [illegible]
بدان مزین گردانند نثار صاحب قرانی که از عرش تا فرش هر چه هست بطفیل هستی او موجود گشته و اینکه از سماک [illegible]
از آنچه بجلوه ظهور در آمده بسبب ذات حمید صفات او صورت یافته بود • آنکه سدره او این بیات اوست • آدم و عالم طفیل
ذات اوست • یعنی پادشاهی که خسروان کشور افلاک غاشیه رفعت و جلالش را بر دوش جان میکشند و معاد دستگاهی که شهرباران
عرصه خاک غبار نعل براقش را توتیای دیده جهان بین خود میدانند متوج بتاج انتاج و ما ارسلناک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت
الافلاک سلطان بارگاه عزت دنی فتدلی صاحب قرب مکان قاب قوسین او ادنی مقتدای که طلایع نور هدایت
از مشرق صفات ظلمانی گردانید پیشوایی که سرکشان بادیه کفر را از هم و جان بمقام ایمان رسانید حبیب حضرت الکبریا
فلو کان لی مع الله • محمد که گونیش آمد طفیل • زمین و زمان و دست و خرش سهیل • صلی الله علیه و آله عدد قطرات السحاب
و قطرات البحار و عدد نجوم فلک الدوار ما طلع الشمس و القمر باللیل و النهار و بر آل پاکیزه مآل آنحضرت که بخطاب مستطاب قل
لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ممتاز شده و بر اصحاب محمدیت مآب آن خداوندی که بتشریف فانزل السکینة علیهم
و الزمهم کلمة التقوی سرافراز شده و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد از مراسم حمد نامحدود و اداء لوازم درود [illegible]
چنین گوید بنده کمترین و خادم اهل صدق و یقین المحتاج الی رحمة الله الهادی فقیر حقیر احمد بن تاج الدین حسن بن سیف الدین
الاسترابادی احسن الله تعالی امره اولیه و غفر له و لوالدیه که بر رای عقده گشای ارباب فضل و ادب و بر ضمیر مهر تنویر اصحاب
جد و طلب پوشیده نماند که پروردگار حکیم و آفریدگار واجب التعظیم را در آفرینش انس و جان غرض کلی و مقصود اصلی اظهار معرفت
وجود کامل و خیشاپی کمال نعوت جلال و جمال شامل خود بود موافق این مقالت و مصداق این حال آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و چون انتظام سلسله درین مقصد اقصی بواسطه معلم دانا و بادی و پیشوا و ارشاد مرشد راه نما میسر و محصل نیست بنا علیها

دل بی نوا خبا را که از راه غایان اهل عالم و پیشوایان طوایف امم اند بکمال رحمت و احسان و غایت عنایت و امتنان بانوار تجلی
معارف و اصناف حقایق و عوارف منور گردانیده و از کدورات نفس و تعلقات انسی پاک ساخته تا با نوار دلایل و براهین و حجج
و اسرار حقایق از شایق معجزات ظاهرات متحیران بیابان جهالت و گمراهان بادیه ضلالت را بطریق معرفت و شناخت
خالق علی الاطلاق رسانند و از ظلمت جهالت رهانیده بنور معرفت مالک بالاستحقاق راه نمایند و چون حضرت الهی جناب
رسالت پناهی را اشرف انبیا و اکمل اصفیا و خاتم النبیین و سید المرسلین گردانیده و متابعت او را وسیله وصول جنات
جنان و رهیدن از سلسله شداید نیران ساخته و موجب رفع درجات و ثمر نتایج سعادات گردانیده لاجرم بر امت
محمدی و آله و پیروان ملت احمدی واجب شده و لازم گردیده که در طریق متابعت قدم صدق از سر صفا بدارند و فرمان
آنسرور را سرمایه سعادت دارین خود سازند و آن از افضل طاعات و احسن قربات شمرند و این بنده جانی عاصی از عالم
جوانی تا بحد پیری خاطر فاتر متعلق میداشت که حالات حضرت رسالت پناهی را من اوله الی آخره از تواریخ سلف و تفاسیر
خلف تتبع نماید و بنظر در آورد بنا علی هذا کتبی چند که مشتمل بود بر سیر سید المرسلین مطالعه می نمود و بدان الفت تمام و تعلق
لا کلام داشت و گاه گاهی حکایتی که مشتمل بر غرایب بود در محفل افاضل و دانایان فواید دین و علما و مجالس فضلا میخوانده و سامعان
صاحب علم و عمل معروض میداشت مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور میبودند و بشرف التفات متعرض و تشنه تعریف
و تحسین می نمودند و در خلال احوال جمعی از دوستان و جمعی از محبان که اطاعت و فرمان بردار ایشان واجب و لازم بود
و گاهی از روی التماس مستدعی خاطر خواهش می نمودند و گاهی از سر قدرت و استعلا امر میفرمودند که درین باب کتابی
ترتیب کن و رساله تصنیف نمای مشتمل بر بعضی از آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان از آن
و محبان مراد از داشتن آن حظ وافر و نصیب کامل بحصول موصول گردد گاهی بواسطه عدم بضاعت و قلت استطاعت
و بسبب عدم رواج هنر و خلو عرصه گیتی از وجود سخن پروری در حیز تعویق می افتاد و دست بدامن مطلوب چهره مقصود نمی گشاد و از سبب
بی حاصلی دوران اندوه و غم بیکسیم در جوش آمده از جام غصه مدام میچشیدم بجهت کثرت عیال و انقلاب احوال و ارتفاع [illegible]
تفرق [illegible] و تقطیع دوران مانع می شد زمانی در بیابان اندیشه میگشتم و راه بجهت مقصود نمیبردم و لحظه در دریای اندوه و غم
غوطه میخوردم که هر مطلوب بدست نمی آوردم ناگاه ندای غیب از گلزار فاذا فرغت فانصب بگوش هوش رسید که ما لا یدرک
کله لا یترک کله از محض عنایت الهی و لطف بی نهایت پادشاهی دانستم با وجود حال خراب [illegible]
جزم شد که اگرچه در حقیقت در عرصه خیال سواد مانده بود بپایان برد و مخدرات حجله دل و پرده نشینان خاطر فاتر را کسوت
تقریر و خلعت تحریر پوشاند و بنظر الفت ارباب دین و اصحاب صدق و یقین در آورد و چون کتب پیشین در سیر سید المرسلین
بود بروایات مختلفه و اقاویل متنوعه خصوصا روضة الاحباب که احق آن کتاب نزد اولی الالباب در جمعیت پر از درر
دیگر [illegible] که در غایت [illegible] الا بغایت طویل الذیل بود بحدی که طبع قاری از ربط مبادی قصه و فهم سامع از حفظ
مطلع حکایت تا بمقطع روایت عاجز میشد و موجب ملال و باعث کلال میگردید بنا علی هذا از کثرت روایات مختلفه
متنوعه نموده ارجح روایات را بر آورده و ضبط ابواب روضه معتبره و بعضی کتب مختلفه که بنظر در آمده بود جمع کرده [illegible]

و التفصیل ترتیب کردانیدم و آنرا روضة النبی فی آثار المصطفوی نام نهادم امید که هر کس موافق درجا و اتفاق و آنچه بر زبان
قلم گذرد صادق باشد التماس از فضلای زمان و مستعدان از علمای آن کیشان آنکه دراین روایات که ایراد نمودم خطا
رفته چند اگر سهوی یا غلطی شده نمایند باصلاح آن بنوعی التفات فرمایند که سابقاً اعادت شریف ایشان بوده باشد
و مؤلف این کتاب را بدعای خیر یاد آورند و من الله الاعانة والتوفیق و بیده ازمة التحقیق فلنرجع الی المقصود بعون
الملک المعبود ذکر خلقت انبیا و سید محمد مصطفی صلعم و باعث ایجاد مخلوقات و شافع المذنبین فی العرصات حبیب
حضرت الله و حبیب ملائکه یعنی ابو القاسم محمد صلعم و آله رسول الله عندلیبان بوستان عجایب حکایات و نغمه
سرایان شهرستان عجایب روایات عنوان اخبار نبوی و مضمون آثار مصطفوی را برین طریق نقلهٔ اوراق
و نقشه آفاق کردانیده اند که چون حضرت حق جل و علا خواست که ستر خفا ز عدم را از وجه مخدرات کاینات که
تحت حجب غیب محجوب بودند مرتفع کرداند و از کارخانهٔ قدرت خلعت ایجاد بر قامت کاینات دوزاند اول
چیزی که از موضع صانع ازلی و خالق لم یزلی بطریق ابداع خلعت هستی پوشید و اول کرفته مخلوقات نور محمدی بود علیه السلام
بیت درین کوشش ازین خاموشی بود ز جام نیستی بیهوشی بود ز جود لطف لاریبی بجوشید عیان کردید یدی موج بحر
پس آنگه آن کف دریای سرمد عیان شد پیکر نور محمد چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اول ما خلق الله نوری و آنکه
نور تسبیح و تهلیل حق میکفت در مدت دو هزار سال چنانچه فرموده که کنت نوراً قبل ان یخلق الله السموات والارض
بالفی عام یعنی من بودم نور ملک صانع غفور پیش از آنکه بیافریند خدای تعالی آسمان و زمین و ملائکه سموات و ارضین را و
و همچنین آفرید ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و نیک بندگان از کافهٔ مسلمان شعر لاجرم احسن جمله عالم است
سید نسل کل آدم اوست محترم بود در جهان قدم نور او پیش از آدم و عالم و قلم بفرموده خدای عالم نوشت
بر لوح محفوظ کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله فنعم ما قیل بیت نور رخش شمع نبوت فروز آب نه دیده گل آدم هنوز
بعد از آن نوشت هر چه از آسمان بزمین نازل کرده از برف و باران و عدد برگ درختان و ریگ بیابان و روزی
خلایق و سعادت و شقاوت ایشان و حدیث جف القلم بما هو کاین الی یوم القیامة مجزاً یعنی مصداق این روایت
بعد از آن طبقات آسمانرا از آفتاب و ماه و باقی ستارکان مزین کردانید و از میان ملائکه جبرئیل را امین خود
و محرم راز کرده عزت کردانید و تقرب بارکاه عظمت خود بدو بخشید بیت بفرمان خداوند جهان ساز شد آن کس
ملک جبرئیل ممتاز و چون ارادهٔ صانع ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد بانکه خود را شناسا کرداند و از هستی خود آگاه
و دانا سازد خطاب بجلال اعلی و ساکنان عالم بالا کرد و فرمود انی جاعل فی الارض خلیفه ملائکه ملکوت و ساکنان عالم جبروت متحیر
کشته و ندانستند که جواب ملک علام از روی صواب چه کویند بیت جلوه کرد حسنش و دید ملک عشق نداشت عین آتش شد
ازین غیرت بر آدم زد پس بموجب فرموده کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مأمور شد جبرئیل تا پارهٔ
خاک پاک سفید از روی زمین برداشته بنزدیک بارکاه جلال احدیت بکذارد جبرئیل بفرموده رب جلیل از آسمان بزمین
آمده و از قاف تا قاف مشتی خاک از موضع که حالا قبر مقدس و تربت اقدس آنحضرت است برداشت و بآن نور بفرموده خدا

بفرموده

غفور مخمور ساخت بنیاد در پیشانی کشت و او را در چهار رشت عظمت داده و رقم نبوت بر آن در پیشانی نقش کرد بیت
کسترده در سرای نبوت بساط او آدم هنوز رخت نیاورده از عدم کعب الاحبار که راوی عجایب آثار و مخبر اخبار
سید مختار است میکوید که چون حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید آن نور را در پیشانی او بودیعت نهاد و پیشانی آدم
بواسطهٔ نور بهترین عالم درخشان و چون کوکب تابان نمایان و چون لعل بدخشان درخشان می نمود آدم کفت الهی
این چه نور است که در پیشانی من جا کرده و حوالی و نواحی را منور کردانیده خطاب از رب الارباب رسید که ای
آدم این نور بهترین فرزندان تست و او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و این آسمان معلق و زمین مطلق و آدم و آدمیان
بلکه عالم و عالمیان بطفیل وجود او موجود است و جبرئیل بفرموده رب جلیل از آدم عهدنامه کرفت بکواهی ملائکه
تا محافظت آن نور کنند و بطهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات کنند و همچنین هر یک از انبیا که مستودع آن
نور بودند جبرئیل عهدنامه میکرفت باین دستور بطناً بعد بطن بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل
می شد تا بعبد المطلب رسید موافق انجیل و مصداق انتقال است بروایت یکی از اصحاب حدیث حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که یا علی انا و انت من نکاح لا من سفاح و در آن زمان بهترین زنان از روی حسب و
عفت و جمال و عصمت و کمال فاطمه بنت خوید بود او را بنکاح خود آورد از او دو پسر شد یکی عبد الله و دیگری ابو طالب و آن
نور دو قسم شد از صلب عبد المطلب نصفی بصلب عبد الله آمد و نصفی بصلب ابو طالب از عبد الله محمد رسول الله صلعم بوجود آمد
و از ابو طالب علی ولی الله آن مظهر نبوت و این یکی مظهر ولایت آن یکی سرور انبیا و این یکی سرور اولیا و بنای
نبوت ختم و ولایت ساختند نور ابتدا محمد و در انتها علی و حدیث رسول که یا علی انا و انت من نور واحد اشارت بآنست
بیت بودند یکی علی و احمد در دیده احولان دو آمد و این عبد الله چنان بجمال و کمال آراسته بود که زنان قریش
از آتش محبت او میسوختند بلکه پاره بودند که از محنت فراقش هزار ناله و آه جان بحضرت الهی میسپردند و چون
پاکیزه ترین زنان آن زمان آمنه بنت وهب بود و از روی حسب و ادب از همه عفت و نسب حبیب الله او را
بخواست و سلسلهٔ مناکحت مربوط ساخت و قواعد تزویج بجای آورده تا چون خبر حسن و جمال و شمایل بکمال آمنه
باطراف و اکناف عالم رفته بود منجمان و اختر شناسان آن زمان بمسامع عالمیان رسانیده بودند که نور محمدی
از جبین عبد الله ظاهر است و آثار نجومی دلالت میکند که او پدر پیغمبر آخر الزمان است و در انجیل عیسی علیه السلام بر یهود جب
دانست که محمد آخر الزمان درین سال متولد خواهد شد و چون این خبار باطراف عالم منتشر کردید فاطمه نام یکی دختر
ملک شام بود و از علم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت بطمع آنکه شاید نور محمدی را مستودع کردد و او بهترین زنان
آن زمان بود و از روی صباحت رخسار و از حقیقت فصاحت کفتار و چون نور محمدی از جبین عبد الله ظاهر دید عاشق
قدم از سر ساخته بلکه بی شاقانه سر از قدم نشناخته با آرزوی جمال و تمنای وصال عبد الله متوجه مکه شد چون بجوار حرم
رسید نزول کرده خیل و حشم او بارکاهها افراشت تا نیابتهای آفاق بجانب سار خود مشغول شد و خبر حسن و جمال
و مال و منال او در مکه شهرتی تمام یافت مردم بتماشای وی می آمدند و از کثرت مال و منال و بسیاری جاه و جلال

متحیر شدند روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته و عرق بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب سنبل مشکینش در تاب شده
اتفاقا گذر او بر آنجا افتاد و چون نزدیک خیمه و خرگاه او رسید فاطمه شامیه از آمدن او آگاه گردید و پای برهنه بیرون
دوید رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده‌تر از ماه دو هفته استقبال نموده احترام تمام بجای
آورد و چون نزدیک رسید بر عبدالله سلام کرد و گفت این چه دولت که مرا دست داده و این چه سعادت است که روی
بمنزل من نهاده و از خوشی حال مترنم باین مقال گردید بیت گذر فرمود بر وقت گدایان حضرت ** هزاران جان گرامی فدای
هر قدمت ** التماس استدعا نمود که لحظه فرود آیید و ساعتی در سایه خیمه بر آسایید تا شرایط خدمتگاری و لوازم جان سپاری
بتقدیم رسانیم و عبدالله چون آن حسن و جمال و لطف گفتار بکمال مشاهده نمود بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال نسبت
او رغبت نمود بیت فدای درد و جهان دوست از صورت خوبست ** بزعم کج نظران بنده باش و کار فدای ** العلقی
با جابت مقرون داشته از مرکب فرود آمده بر مسند لایق قرار گرفت خادمان جام ملوکانه حاضر کردند و شرایط ضیافت
و مهمانداری بجای آوردند بعد از ایثارهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه که سر از فلک بلند بر کشید و بجهة اظهار مقصود
خود متغیر گردید عبدالله پرسید که سبب آه و باعث ناله چیست فاطمه بزبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر خود بعرض رسانید عبدالله
نیز زبان اخلاص گشوده در اظهار شوق و محبت سعی نمود و مراسم لطف و اشتیاق و لوازم مودت و وفاق بجای آورده
گفت مرا در این شهر مادر و پدر هست این امر خطیر و مهم عظیم با مشورت ایشان انجام باید فاطمه رای لطافت آرای او را
بصواب مقرون داشت و عبدالله از خرگاه بیرون آمده بخانه خود نزول فرمود تا از دیدار فاطمه آتش شهوتش مشتعل
بود چون نظرش بر آمنه خاتون افتاد رغبت تمام نمود بار دیگر مقاربت فرمود فی الحال نور محمدی از جبین عبدالله منتقل
برحم آمنه خاتون قرار گرفت بیت زدود ز آسمان خورشید انور ** ز برجی ساخت منزل برج دیگر ** عبدالله روز اول
صباح پیش او آمد و بحضور مادر قصه فاطمه شامیه را معروض داشت پدر و مادر اقبال نمودند و عبدالله را در دیدن فاطمه رخصت
فرمودند پس عبدالله باشتیاق تمام آمد که مهم نکاح را باتمام رساند همین که نظر فاطمه بروی افتاد دید نور محمدی از جبین عبدالله
ناپدید گردید و کوکب مقصود از چهره او طالع ندید بفراست معلوم کرد که کار از دست و تیر از شست رفته فاطمه بعد از تمهید مقدمه
چند گفت ای عبدالله من آرزوی آن نور داشتم که دیروز در جبین تو بود و حکم الله دیگر بود کرد و زمین تو بود
ماه مقدار در شهر یاران کردن چندان سال آرزومند آن بودند و بعد هزار منت و حسرت خواستگاری من میکردند
هیچ کس قبول نمیکردم و امروز من از عهده منت و نیاز روی بسوی تو آوردم فغان برداشت و گریه و زاری
و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت آه که کوکب مقصود من بعقده وبال رسید و ماه مطلوب من از برج شرف انتقال
یافت آرزوی من آن بود که صدف نور محمدی شوم و باین وسیله بشرف احمدی مشرف گردم و با صد هزار ناله و آه
روی براه نهاد و بجانب شام رفت در همان روز که نور محمدی در رحم آمنه قرار گرفت حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر
فرمود که تخت ابلیس را سرنگون کردند و ابلیس را بدریا انداختند تا چهل روز غوطه دادند و چون ابلیس بعد ابلیس فغان
شد کوهی که بلندترین کوهها بود بر آمد و بزاری نعره زد و فریاد کشید که همه بلاد عالم فغان و فریاد او رسید

او بود ربیع

او بود ربیع گردید و گفت ای پیشوا و مقتدای ما سبب ناله و زاری و باعث اینهمه بیقراری چیست و نگونساری ما چیست گفت
از برای کیست شیطان گفت نزدیک شده که پیغمبر آخر الزمان بظهور آید و هیچ حیله ما کارگر نباید و عبادت لات و عزی
باطل گردد و خلایق بتخانه‌ها خراب گردانند و ذکر رحمان و فرمان برداری پیغمبر آخر الزمان نمایند و من بواسطه نور محمدی
که در پیشانی آدم بود در زمانی که آدم و با آدم سجده نبردم از آن جهت از درگاه عزت خود دور راندند و بعد از اظهار فرح
و کمال بر نیز آن گروه شیطان رجیم ساخت و آنحضرت هنوز در شکم مادر بود که عبدالله پیشتر از چهار ماه از ولادت
آنحضرت طایر جان پاکش صدای ارجعی الی ربک شنوده با کشیان دار السلام توجه نمود و آنحضرت بعد از نه ماه و
صباح پیش از طلوع آفتاب بیست روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوجود آمد در فصل بهار که عالم از گل و ریحان
معطر و از نسیم صبا هوا از مشک و زعفران و سنبل خوشبوی بود بیت معطر بوستان از مجمر گل ** صبا مشکین دماغ از
گیسوی سنبل ** جهان شد روشن از انوار سرمد که یعنی زاد از مادر محمد صلی الله علیه و آله بعضی از علماء اهل البیت بر آنند که روز جمعه
هفدهم این ماه که آنحضرت متولد شده روی زمین را باآفتاب جمال خود منور گردانید بعد از وقعه عام الفیل پنجاه
روز و در میان ولادت رسول صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام مدت ششصد سال بود و در میان عیسی و داود هزار و دویست سال
بود و در میان داود و موسی علیه السلام پانصد سال بود و در میان موسی و ابراهیم علیه السلام هفتصد هشتاد سال و در میان ابراهیم و نوح هزار
و چهارصد و پنجاه سال و در میان نوح و آدم دو هزار و دویست و چهل سال بود و بعضی اهل سیر برین موجب رقم نموده‌اند
و بعضی چیزی زیاده برین گفته‌اند والله اعلم بالصواب ذکر ولادت آنحضرت صلوات الله علیه و کیفیت وقوع و
ولادت رسول عالمین محمد صلی الله علیه و آله بیت محمد کافرینش هست خاکش ** هزاران آفرین بر جان پاکش ** از آمنه
خاتون رضی الله عنها منقولست که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرای برخاسته بخانه در آمدم صدای
و ندای غریب شنیدم هر طرف خانه نظر کردم کسی را ندیدم از این معنی بغایت ترسیدم ناگاه مرغ سفید با صورتی
بغایت زیبا ظاهر شد و پر و بال خود را بر من مالید آن ترس از من زایل گردید و الم وضع حمل که ملازم من بود
که جمعی از زنان گرد من در آمدند و همت بر مقدم من گماشتند و بلطف با من آغاز سخن کردند
تا آنزمان که آنحضرت متولد شد و از آنحضرت نوری ظاهر شد که مشرق و مغارب بنظر من در آمد و علم دیدم
بر پا کرده یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه آوازی شنیدم از روی لطف و مهربانی که گفت
رنگ و مرغان بسیار دیدم که در آن خانه پرواز میکردند منقارهایشان سبز و بال ایشان سرخ و ستارگان را دیدم
که از آسمان میل بزمین دارند و گمان چنان بود که خود را از آسمان بزمین بجانب این مولود می اندازند و چون
آفتاب وجود محمدی صلی الله علیه و آله از مطلع ولادت در بهترین زمان و ساعت طالع گشت و غره ماه جمال
جهان افروزش از برج دولت و اقبال طالع شد از این سبب زمین را آرایش و آسمان را آسایش پدید آمد
بیت جهان را بخت از این گوهر صدف یافت ** زمین بر چرخ زنگاری شرف یافت ** آنحضرت چون بزمین
رسید هر دو دست خود بزمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بزبان ادب و متوجه خانه کعبه شد بسجود

رفت که با تسبیح و تهلیل حق میگوید پارهٔ ابر سفید دیدم که ناگاه پدید آمد و آنحضرت را از پیش من برداشت و آوازی
شنیدم که کسی میگفت محمد را باطراف زمین و اکناف عالم بگردانید و او را عطا دهید صفای آدم و رقت نوح
و خلت ابراهیم و صبر ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی
و کرم عیسی علیهم السلام نقلست از صفیه خاتون که قابلهٔ آنحضرت بود که چون آن سرور متولد شد زمین از وی
شرف بر آسمان ترفع جست بیت زمین زین سرفراز آسمان شد / ز مولودش بلا ستها (?) عیان شد اول
آنکه نوری ظاهر شد از آنحضرت که به نور چراغ غلبه کرد دوم آنکه بسجود رفت و صدای را به تسبیح گشاد سیم
آنکه سر از سجده برداشت و گفت لا اله الا الله و انی رسول الله چهارم آنکه خواستیم که او را بشوئیم هاتفی آواز داد که
خود را رنجه مدارید که ما او را بید قدرت خود شسته ایم پنجم آنکه ختنه کرده و ناف بریده متولد شده ششم آنکه در میان
دو کتف او مهر نبوت بود و بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله و محمد رسول الله نقلست از عبد المطلب که در شب ولادت
آنحضرت در اندرون خانهٔ کعبه بودم و راز دل خود بعلام الغیوب باز میگفتم ناگاه دیدم که بتان از خانهٔ کعبه فرو
ریختند و هبل که بزرگترین بتان بود نگونسار گردید و آوازی آمد که آمنه خاتون محمد را بزاد و کار ما بنگونساری
کشید و مهم ما بخواری انجامید بعد از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال از کعبه بیرون آمدم و بطرف خانه متوجه گردیدم
و حلقه بر در زدم در را گشودند و از ولادت آنحضرت مژده نمودند شادان و خندان متوجه آن
خانه شدم که محمد بود تا بنادی (?) تمام و حظی مالا کلام بشره و طلعت چهرهٔ نورانی در آئینهٔ جمال جهان نمایش آرایش صورت دولت
نظاره کنم آمنه خاتون پیش آمده گفت ای پدر بزرگوار روی آن سرور را ... بازکرده دیدار این عزیز را برطرف
سازید که تا در هیچ احدی را سه روز اجازت دیدن این فرزند نیست عبد المطلب باز گردید و بگوشهٔ آرام گرفت چون
ساعتی چند برآمد آتش اشتیاق زیاده گردید و بی تحمل برخواست بار دیگر بدر خانه آمد که دیدار فرزند ارجمند خود را مشاهده
نماید چون بدر خانه آمد آمنه خاتون او را بصبر تسلی داد و در آخر فرمود که ... سخن همانست که شنیدی عبد المطلب مضطر
شده گریه آغاز کرد و با آه و ناله باز گردید آن روز بمحنت مفارقت گذرانید و آن شب را بشدت مهاجرت بصباح
رسانید و تا نصف النهار تحمل کرد و آخر الامر عنان اختیار از دست بداد و برخواست و شمشیر صاعقه آثار خود را
برهنه کرد و بدر خانه آمد و مادر آن سرور را آواز داد که این پسر را بمن بنمای و الا از محنت مفارقت آن فرزند دلبند
و از شدت مهاجرت این دلدار ارجمند تا (?) یا کسی را هلاک میکنم یا خود را هلاک میکنم بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک /
آتش شوق تیزتر گردد آمنه خاتون گفت از غیب صدای چنین چنین می آید که ترا درین محل ای سید و سرور آنجا
آمدن نیست چون این سخن شنید و همچنان شمشیر کشیده بخانه درآمد خواست که قدم در آنجا نهد شخصی با هیبت تمام بروی حمله کرد
و گفت بازگرد که هیچ احدی را رخصت دیدن این مولود نیست تا ملائکه باتمام زیارت نمایند باز گردید و از
هیبت آنشخص رو از جهت آن گردانید و ... آن واقعه را بر قریش تقریر کرد القصه بعد از سه روز عبد المطلب آن
سرور را بدید و از خوشحالی و شادی که بوی رسید هر بنده که داشت همه را آزاد گردانید و شکر ایزدی بتقدیم

رسانید

رسانیده زبان حالش مترنم باین مقال گردید بیت امروز آن ساعت که دیدم ماه زرین خویش را / خرم خرم دل اندوهگین خویش را
پس عبد المطلب نام مبارک محمد برده آنحضرت را برداشت و بوسید و آب دهان اطهر آنحضرت را که آب حیات شیرین
از سرچشمهٔ زلال زندگانی او چه تواند بود بنوشید و بمضمون این مقال مترنم گردید بیت مفرحی که بلب تشنگان عشق رسان /
ز کیمیای سعادت که درد هر داری (?) نقلست که جماعت قریش را بتی بود در موضعی که هر سال یکنوبت بآن مقام میرفتند
و نذر میکردند و آنروز را عید و فرح خود میدانستند اتفاقاً بدستور معهود بآن مقام رفتند دیدند آن بت
از جای افتاده بسیار غمناک شدند و آنرا برداشته برجای خود قایم کردند چون ساعتی از آنجا افتاد دیگر بار قایم
کردند بطریق اول سرنگون بیفتاد و از میان آن بت آوازی آمد که دست از ما بدارید که متولد شد کسی که همه
عالم را روشن کرد و جمله بتان بسبب او خراب خواهد شد و هم در آن شب چهارده کنگره از ایوان کسری بیفتاد و هم
در آن شب طاق کسری شکافته شد و دریای ساوه بزمین فرو رفت کسری را از این واقعات غم بر غم افزود و از
اطراف اسباب پریشانی روی نمود و درین محنت و پریشانی بود که از جانب فارس کسی رسید و خبر آورد که در شب
ربیع الاول آتشکدهٔ فارس فرو نشست و پیش از آن هزار سال آن آتش نمرده بود و هم در آن چند روز مکتوب قاضی
فارس بکسری رسید که در تاریخ مذکور در خواب دیدم شتران بلند کوهان تیز رفتار با اسبان عربی ... آنطرف
از دجلهٔ بغداد گذشتند و باطراف بلاد فارس و جانب مشرق منتشر شدند کسری را غم بر غم و الم بر الم افزود
و بجزع و فزع مشغول گردید بیت هر دم از دایهٔ غم یادی غمش / لشکر غم داشتی چند زهم و در آن ایام هر لحظه نقصان عظیم بکلی
در دولتش بظهور میرسید معبران و کاهنان طلبید و از ایشان سبب واقعات و تعبیر خوابها و ارشادها پرسید آنجماعت بعد از
تامل بسیار و ملاحظهٔ تمام نمودن در کتب رجوع نمودند که آنچه بنظر ما میرسد از اوضاع فلکی و احکام نجومی آنست که در بلاد عرب
حادثه دست داده و مولودی بظهور آمده که به بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق برزد و در آید کسری از
استماع سخن اختر شناسان و معبران مضطرب و پریشان شد و احوال ایشان نوشت بنعمان منذر که از قبل او
امیر بعضی از بلاد عرب بود بمضمون آنکه عبد المسیح را که اعلم کاهنان و منجمان و معبران است بجانب من روانه
دارد و در فرستادن او تاخیر جایز ندارد بیت چو آمد قاصد او سوی نعمان / بیان کردید فرمان بنده فرمان نعمان امتثال
کس دوانید و عبد المسیح را نزد خود حاضر گردانید و اسباب سفرش حسب الامر مهیا ساخته در ساعت بیت
سوی کسری فرستادش همانروز / رسید از ره بخدمت گشت فیروز چون عبد المسیح بحضور کسری رسید کسری
سبب واقعهٔ تمامی از و پرسید عبد المسیح گفت آنچه از آثار نجومی معلوم است آنست که در بلاد عرب هم در میان
اکابر عرب واقعه شده است و حادثه بظهور آمده و چون کواکب که مربی این حادثه و مقوی این واقعه است در برج
شرف واقع شده اند و در ارتفاع ... و ترقی ... اند هر آینه ابتدا و شرف ساعت بساعت و روز بروز زیاده خواهد شد
و چنان مینماید که زمین مشرق و مغرب برزد و از شرف و آن کوکب جمیع بلاد عالم برسد کسری از استماع این سخن
خیره گردید و از شنیدن این کلمات نورش تیره گشت و گفت این سخن بغایت مجمل است از این روشن تر بیان

نعمان بن منذر

زمانی عبدالمسیح گفت زیاده ازین احکام نمیدانم و بیش ازین معلوم کردن نمی‌توانم اگر زیاده احکام می‌طلبی خال من سطیح
شام است و او را سطیح کاهن می‌نامند او میداند و تعبیر کردن خواب و احکام نجومی از روی واقع و راستی او میداند اگر
اجازت فرمائی من بروم و این خدمت لایق بتقدیم رسانم کسری او را مال بسیار بداد و خلعت ملوکانه پوشانید
و وعدهای شاهانه کرد و بر مرکب تیز گام تند خرام نشانده بجانب شام فرستاد چون عبدالمسیح بشام رسید و بخدمت
خال خود مشرف گردید سطیح را در سکرات موت دید سلام کرد و تحیات کسری رسانید از سطیح جواب نشنید
عبدالمسیح چون خال خود را بدان منوال دید گریه و بیقراری و جزع و زاری بر داشت و دقیقه از آه و ناله فرو نگذاشت و
از سر خود باز کرد و در حزن و ملال خود آغاز کرد ناگاه آوازی از سطیح برآمد عبدالمسیح گوش بر آواز نهاد میگفت ای
عبدالمسیح از پیش کسری بسرعت تمام آمده سطیح بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد از شق ایوان و کنگرها و بزمین فرو نشستن
آب دریا و مردن آتشکده ترسایان سطیح فرمود این همه علامات ولادت پیغمبر آخر الزمان است و بعدد کنگرها
که افتاده است از ساسانیان پادشاهی کنند چه سطیح این حالها را گفت و جان داد و دارا کرده و در ...ل
امان داد عبدالمسیح بخدمت کسری آمد و آنچه شنیده بود از سطیح معروض داشت کسری گفت چه مادامیکه
حال نیکو است پس از من هرچه خواهد گو شود بعد از آن گفت چهارده کس از ما حکومت کنند و دویست سال خواهد
اما از سر کار واقف نبود که ده کس از ایشان در مدت چهارده سال حکومت کردند و یزدجرد شهریار که آخرین ملوک
فرس بود از لشکر اسلام گریخته بجانب خراسان رفته بود تا در خدمت آسیابانی میکرد و در آن خدمت انواع
خواری و مذلت کشیده بود خوراکش چندان نبود که شکمش سیر شود و کهنه چندان هم نمیرسید که بدنش تمام پوشیده
شود روزی آسیابان خدمتی فرمود اندک تقصیری ازو در وجود آمد برو خشم کرده از روی قهر و غضب چوبی بر سرش
زد و بکشت **در بیان شیر خوردن آنحضرت و آمدن حلیمه خاتون از قبیله خود** راویان
معتبر اخبار و مورخان پاکیزه سیر چنین آورده اند که چون آنحضرت متولد شد هفت روز مادرش آنحضرت را
شیر داد بعد از آن ثویبه که از متعلقان عبدالمطلب بود مدت چهار ماه شیر داد بعد از آن حلیمه سعدیه برضاع آنحضرت
مشرف شد حلیمه مذکوره گوید که ما ده کس بودیم از زنان که از منازل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته شیر دهیم
تا مدت رضاع ایشان بانجام رسد و آنچه اجرت عمل باشد از پدران ایشان گرفته در وجه معاش خود صرف نمائیم و آن
سال قحطی بود که جانی نباتی نبود و ... در میان ما بود که قیام از قعود میسر نبود شبی از ضعف حال
و کثرت ملال خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت و در جوئی که از شیر سفید و از شکر شیرین‌تر
بود فرو داد و گفت ازین آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل آید من از آن آب تناول نمودم و بسیار نوشیدم سیراب
گردیدم از عسل شیرین‌تر و از مشک و زعفران خوشبوی‌تر بعد از آن گفت حال تو از دیگران بهتر و مآل تو از همه
زنان نیکوتر خواهد بود از خواب بیدار شدم مشقت جوع که ملازم من بود نماند و پستانم پر شیر شده بود و زنان قبیله بنی
سعد گفتند دیروز ضعیف و لاغر بودی امروز بر همراهان سبقت می‌نمائی ایشان بشتاب بمکه رفتند و من با شوهرم بدراز

لاغری و درازگوش و شتر از عقب میرفتیم در راه شخصی بر من ظاهر گردید و گفت بشارت باد ترا که بحکم خدا شیطان را
از تو دفع میکنم من از استماع این گفتار بغایت مضطرب و بیقرار شدم و از ترس و بیم خود را بشوهر رسانیدم گفت
و الله ما رأیت اعلام کرد اندیشه هر دو شتابان در آن بیابان روان شدیم تا بدو سنگی مکه رسیدیم و بگوشه ... بسر بردیم
چون از شب پاره‌ای برفت بخواب رفتم و در خواب دیدم که درختی عظیم سایه بر من انداخت و انواع میوه
بر وی بود و از آن تناول میکنم و زنان بنی سعد که همراهان بودند دیدم که بهتر از من سلوک مینمایند و چاکروار
نزد من شرایط قیام و قعود بجای می‌آوردند چون بیدار شدم گفتم که خدای تعالی در حق من خیر خواسته است
و زنان بنی سعد بودند روز پیشتر بمکه درآمده هر یک رضیعی مالداری گرفته من بمکه رسیدم رضیعی ندیدم بسیار غمگین
و پریشان خاطر شدم و طعن و سرزنش زنان همراهان نیز بجا آورده در این اثنا آن جماعت را دیدم همه
خندان و من بسعد نارسیدی در کوچه گریان ناگاه شخصی دیدم که میگذرد و از برای خود رجزی میخواند باین مضمون
بیت ره تو بیدی بسی ایدنیست ... یاران شب سفید است ... آن اقبال نیکو کرم و خواب که دیده بودم بخاطر
آوردم خوشحال گردیدم در این حال سرداری با شوکت و سواری با تمکین و عزت بر من بگذشت و آواز داد
که در میان این زنان هیچ مرضعه باشد که فرزند ما را بگیرد بجانب او رفتم و دعا گفتم پرسید که از
قبیله گفتم از بنی سعد فرمود چه نام داری گفتم حلیمه آن بزرگوار بخنده درآمد و بغایت خوشحال گردید و از نام و قبیله من فال
نیکو گرفته فرمود بخ بخ این دو صفت ... سرمدی و عز ابدی یعنی حلیمه گوید مراد از سخنان آن بزرگوار را حاجت بر آورد
پرسید و خوشحالی بر خوشحالی افزود و گفت ای حلیمه نزد من فرزندیست یتیم او را بزنان بنی سعد عرض کردم
بسبب یتیمی قبول نکردند تو او را قبول کن خدای ترا در دنیا معمور و در آخرت مسرور دارد با خود گفتم که از شوهر اجازت
و از همراهان رخصت طلبم اما الهام الهی بدلم رسید که اگر این محمد را قبول نکنی و شرایط خدمت او بجای نیاوری
فلاح و رستگاری نیابی **بیت** زنان دیگر بیگانه هر کس خبر ندارد که ... بیتیم ما ... باز گشتم و بخانه عبدالمطلب
آمدم دیدم بر کنار صفه بر مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت بجای آوردم و آنحضرت را طلبیدم جواب سلام
داد و فی الحال برخواست خندان خندان دامن کشان و عطایه کنان می‌آمد تا مرا بخدمت آمنه خاتون برد
او را سلام کردم جواب داد و گفت اهلا و سهلا یا حلیمه دست مرا بلطف گرفت و در خانه که آنحضرت
بود درآورد آنحضرت را دیدم در جامه صوف پیچیده و بر حریر سبز خوابانیده بوی مشک و گلاب از وی می‌آمد و در خواب
بود دست بر سینه او نهادم چشم مبارک بگشاد و تبسم فرمود آتش محبت او در دل من شعله زد او را برداشتم
و از جان خود عزیزتر داشتم **بیت** خوشا آن زن که گردد دایه او را بهای چند آن روی نکو را ظاهری از وی
مشاهده کردم که چشم خیره گردید فی الحال روی او را بوسه دادم و در شیر انجال کوشیدم ترسیدم که اقربای او
و از من باز گیرند و پستان راست خود را در دهان او که چشمه‌ای از آب حیات بود گذاشتم شیر بسیار نوشید
چون پستان چپ خود بروی دادم قبول نفرمود و رعایت عدالت فرموده آن پستان را بجهت برادر رضاعی

گذاشت و از سر الطاف و عدالت خاطر بر محافظت آن سرور برداشتم و پیش شوهر خود آورده ذکر بکارش کردم
چون چشم شوهرم بروی او افتاد چنان محبتی در دل شوهرم پیدا شد که در حال گفت هزار جان من فدای تو باد
من و شوهرم
او را برداشتیم و بمنزل خود آوردیم و سه روز آنجا توقف کردیم و در شب سیم از برای اصلاح مهم آنحضرت بخواب رفتم
و نقاب حجاب از او افکندم مردی دیدم بر بالین محمد صلعم نشسته بوسه بر روی او میداد صاحب خود را بیدار کردم
و از آن حال واقف گردانیدم گفت ای حلیمه سر ما را پنهان ساز و اصلا فاش ی این حال مپرداز حقا که هیچکس از ما
بهتر و بمراد خاطر نیکوتر بدیدار خود باز نخواهد گشت صباح روز دیگر همراهان مراجعت بوطن نمودند حلیمه میگوید
بخدمت مادرش آمدم و در ملاطفت آنحضرت مادرش مبالغه بسیار نمود **شعر** و وداع آنکه کردم پس آنگاه
و مبالغه کردانید
نهادم با قبایل روی بر راه * بپرداز گوش بیدار شدم و آنحضرت را پیش خود گرفته روان گردیدم آن مرکب
لاغر در راه فربه شد و برخاسته در آمده بر مراکب دیگران سبقت گرفت **بیت** بوقت آمدن دنبال بودیم
بر فتن لیک سبقت مینمودیم * و آن شتر لاغر پستان پر شیر کرده و بر بچاره در آمد مردم از آن حال تعجب میکردند
و از سر کار واقف نمیشدند **بیت** با محلی منزل خود چون رسیدیم * ز رنج هر تردد وا رهیدیم * اندک زمانی
در شتران و گوسفندان لاغری نماند و خدای تعالی برکت در نتاج ما داد از جمله مهتری و کیاست آنطفل
قرار یافت **بیت** با مکنتی از زمین همسر * شدیم از مالداران مقرر * چون محل سخن گفتن آن سرور شد زبان
فصیح و کلام ملیح گفت الله اکبر الله اکبر مردم ازین کلمات تعجب نمودند و در آن تعجب و تحیر بودند فرمود لا
اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون لا تأخذه سنة و لا نوم و آنحضرت هرگز در جامه خواب خود بول و غایط
نکرد و هر روز وقت معین داشت که در آن محل بقضای حاجت رفتی و هر گاه شیر خوردی لب و دهان مبارک
بشیر آلوده نکردی و اگر عورت منکشف شدی در غضب رفتی و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته
چندان می بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ شد که دیگران در سالی و آنحضرت چون دو ساله شد بغایت
جلدی شد و هرگز بخوی و ناز و جنگ و تنازع و لهو و لعب میل نکرد و چنانکه شیوه اطفال و طریقه کودکان است و چون
سه سال تمام شد اطفال را از بازی کردن منع میفرمود **بیت** ز بازی می نمودی منع اطفال * ز روی دانش تابنده
خورشید اقبال * چنان کردی بدینها همرا و اراه * که بود دستش هر که دید از جان هوا خواه * **ذکر غرایب حالات**
و عجایب مقامات آنحضرت صلعم حکایات و ارباب روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که وی فرمود روزی
نزد آن سرور نشسته بودم ناگاه دو مرغ آمدند و در گریبان آنحضرت در آمدند و ناپدید شدند روز دیگر دو شخص با جامه
سفید و طلعت نورانی ساعتی پهلوی او نشستند و بعد از آن یکبار آنحضرت رفته ناپدید شدند ازین نوع غرایب بسیار
و عجایب بسیار مشاهده می نمودم گاهی از قهر و غضب همچون مار بر خود پیچیدم و گاهی به گل و نرگس لذت می یافتم
و گاه گاهی از حال آن سرور غافل میگردیدم اتفاقا روزی بجهت بعضی ضروریات بجای رفته بودم و او را در خانه
نزد دختران خود گذاشته چون نصف النهار مراجعت کردم آنحضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که محمد کجا

شوهرم

شوهرم گفت همراهی خواهر خود بصحرا رفته چون هوا بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فغان بر آوردم
و پیشتر از صحرا نگاه نرسانیدیم و با دختر خود عتاب کردم که در هوای گرم چنین محمد را چرا بصحرا بردی و او را از
حرارت آفتاب چرا آزردی گفت ای مادر غم مخور که از آفتاب بوی نرسید چون بصحرا رسیدیم قطعه
ابر سفید بر بالای سر آن سرور ملازم بود و هر کجا میرفت همراه وی بود گفتم ای دختر راست میگوی گفت
نیکو میگویم و براستی خود گواه اوست حلیمه دختر را وصیت کرد که این سر را پنهان دارد و این واقعه را بکسی نگوید
بعد از چند روز آن سرور فرمود که ای مادر چه شود که مرا همراهی برادران بصحرا فرستی که تماشای صحرا و گوسفندان کنم گفتم
آمنه
ای نور دیده حلیمه و سرور سینه آمنه اندیشه صحرا و تماشای گوسفندان بکام شریف خود راه مده و داغ ملال مفارقت
بر سینه بی کینه مادر و پدر خود منه آنحضرت ازین سخن در تاب شده بغایت اضطراب نموده رنگ بر روی مبارک خود
دوانیدن بجهت خاطر آن سرور برخواستم و سر و روی او را بوسه دادم و جزع بجائی در که ... و همراهی برادران
باشوق و نشاط بصحرا فرستادم آنحضرت عصا برداشت و همراهی برادران با شوق و نشاط بصحرا رفت و شبانگاه
بخانه آمد روز دیگر بدستور معهود متوجه صحرا شد چون آفتاب بنصف النهار رسید حمزه که برادر رضاعی آنحضرت بود
دوان دوان و گریان گریان بخانه در آمده ناله و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت یا امّاه دریاب برادرم
محمد را گفتم آه و واویلاه چه واقع شد گفت من تماشای گوسفندان میکردم و خرم بودم دیدم ناگاه سه تن پیدا شدند و
محمد را برداشته بر سر پشته رفتند و شکم او را پاره کردند و تسلی دادند و نمیدانستم که حال
چون شد و حیفش بجا رسید **بیت** نمیدانم که حال بحث حالش * و در آن شوربختی هوای خیالش * من و شوهرم
عزیزان و ناقلان با همه خویشان بسرعت تمام دویدیم تا خود را بدان پشته رسانیدیم دیدیم تنها نشسته و نظر
از غبار و کدورت چشمهای مبارکش بطرف آسمان دوخته بار خسار چون گل و از عرق آن بر افروخته و در قدمش افتاده
و بر رخسار و عرق بار دستش بوسه دادم پرسیدم چه حال داری و چه ملال دیدی فرمود سه تن بر من ظاهر شدند و مرا از این
مقام آوردند و بدن مرا شستند و تسلی دادند و هر کدام جدا جدا نوازش نمودند و بوسه بر سر و روی من دادند و
گذاشتند و بطرف آسمان طیران کردند و از نظر من غایب گردیدند حلیمه خاتون آنحضرت را برداشت و بخانه آورد
و این واقعه در میان مردم آن قبیله فاش شد آنحضرت را در خانه نگه میداشت و دیگر او را بصحرا نمیگذاشت مردم گفتند که
حلیمه این پسر را جن در یافته بکاهن جا باید نمودن و تحقیق حال او را علاجی باید کردن روز دیگر کاهن آوردند و آن سرور احوال گذشته
خود را باو تقریر فرمود و آنچه بر آن سرور گذشته بود معلوم کاهن گردید **بیت** چو کاهن گوش کرد احوال آن حال * ز دیدار حجت
بگفت و چو ابطال * فریاد و فغان برکشید و گفت ای قوم آنچه این میگوید اگر راست باشد او را بکشید و خلایق را از و برهانید که
زود باشد که دعوی نبوت کند و دین ابا و اجداد شما را باطل گرداند حلیمه ازین سخن بترسید و با اتفاق مردم خود صلاح چنان
دید که او را نزد مادرش برد و بعبدالمطلب سپارد و از عهده امانت بیرون آید آنحضرت را برداشت و متوجه مکه
شد نزد آمنه خاتون آمد و عبدالمطلب حلیمه را نوازش بسیار کرد و انواع مراعات و احسان نمود و حلیمه را باز گردانید

اما حلیمه در محل وداع و مراجعت با آنچه از آن سرور دیده بود و شنیده بود همه را معروض گردانید ذکر محافظت نمودن عبد المطلب

آنحضرت را در زمان حیات ... سخن سنجان این فرخنده اقوال چنین ساخته‌اند که در صورت حال که آنحضرت چون شش ساله

از شیر نگرده عبد المطلب در حفظش هیچ تقصیر عبد المطلب شب و روز گاه و بیگاه از حال آن سرور باخبر بود و هیچ گونه غافل نبود

درین اثنا مادرش بیمار گردید و مرض بروی مستولی شد آنحضرت بر سر بالین مادر خود نشسته بمفارقت نیز بوده

مادرش در اثنای مرض از شدت وجع بیهوش شد آنحضرت را رقت شد گریه آغاز کرد که دو قطره آب دیده آن سرور

بر رخسار مادرش چکید ناگاه مادرش از خیل بیهوش آمد و فرزند خود را بآن حال دید گفت ای نور دیده و ای سرور سینه

بیت چو در خواب بشنیدم تو ای در خیالم * چو بیدار کردم تو ای در ضمیرم * ای جان مادر گریه مکن که مرا طاقت گریستن تو

نیست آنحضرت اندوه زده شد و فرمود که چه ... مادر نیز مفارقت میکند بعد ازین روی که آرم و آرزوی دل خود

از که جویم بر تنهائی و بیکسی خود میگریست و زبان حالش مترنم بانفعال بود بیت سخت دشوار است تنها ماندن از

بالکهم حال تنها ماندن دشوار خود * آمنه خاتون چون دیده اشک آلوده او را دید آه دردناک کرد و آنحضرت را بشنید

خواه فرزند خود انفعال او افزود شعر تبارک فیک من غلام * ان صح ما ابصرت فی المنام * فانت مبعوث الی

الانام * من عند ذی الجلال والاکرام * یعنی خدای تبارک و تعالی ترا برکت دهاد ای پسر اگر آنچه من در خواب دیده ام درست

تو وارث ... چنین شنیده ام ... تو پیغمبری ... بعد از آن دست فرزند

دیگر بر خود کشید و ببوسید و گفت ای فرزند من وای راحت دل دردمند من بدان و آگاه باش که اگر من از دنیا بروم نام

من زنده خواهد بود و ذکر من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد بیت زنده است کسی که در دیارش * ماند خلفی بیادگارش *

این بگفت و طایر روح پاکش بعالم علیین پرواز نمود بعد از وفات آمنه خاتون عبد المطلب بکمال تربیت آنحضرت

مشغول بود و از همه فرزندان بیشتر دوست میداشت و عزیزتر میدید روزی عبد المطلب ابو طالب را طلبید و گفت

ای فرزند میخواهم که محمد صلی الله علیه وسلم تمام داری از حال نیکو باخبر باش که این فرزند را مکرر دیده‌ام که علامات ابراهیم خلیل الله

مشاهده میرود سفارشش بسیار نمود و دست او را گرفت و بابو طالب سپرد و خود بجانب یمن بدیدن سیف

متوجه شد ذکر رفتن عبد المطلب به تهنیت سیف ذی الیزن و استماع مقالات طوطیان شکرستان سخن

و بلبلان گلستان قصه خوانی چنین گویند که سیف بن ذی الیزن لشکر بر سر حبشه برد و میان ایشان کارزار

و خونریزی بیشمار شد آخر الامر اندیار تصرف او درآمد و آن جماعه مسخر او گردید و از دیار ایشان اسباب سلطنت

خود ساخت و او پادشاهی بود عالم و اشراف عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب متوجه حبشه شدند

تهنیت و مبارکبادی دادند و در قصری بغایت عالی قرار گرفت و مردمی که از جوانب و اطراف آمده بودند

خود طلبید بیت نکرد آن اختر خورشید تاثیر * بتعظیم بزرگان هیچ تقصیر * اما بجهت عبد المطلب قیام نمود و اکرام و احترام

او بر همه افزود و او را در پهلوی خود نشاند و بعد از رسیدن سخن باتمام و رسانیدن ضیافت بانجام مرد را رخصت

داد و عبد المطلب را نگاه داشت و مجلس را از غیر خالی گردانید و با عبد المطلب گفت ترا در سری محرم راز خود میدانم

وازین سر ضمیر خویش واقف میگردانم آن سر را از مردم پنهان دار تا وقت ظهور آن شود عبد المطلب گفت قبول کردم

بن سپاری از خلق پنهان دارم و در اظهار آن سعی موفور بتقدیم رسانم بعد از آن سیف بن ذی الیزن گفت ای عبد المطلب

بیت سر مستوری که آن در پرده میگوید است * تا با دانش فرو پرده افتد از پوست * بدانکه در کتاب مکنون که ما آن را بجهت

خود نگاه میداریم و هرچند گاه بجهت عواقب امور خود ملاحظه میکنیم و هرگز در آنجا خطا نبوده چنان معلوم میشود که پیغمبر آخر

الزمان متولد شده است و میان هر دو شانه او مهر نبوت باشد و نام او محمد پدر را ندیده باشد و مادرش در زمان طفولیت

وفات یابد او را جد و بعد از آن عمش تربیت او نمایند بیت بطفلی والد و امش نمانند * غیاراز وی عمش و جد نمانند

چو کرد این قصه عبد المطلب گوش * ببیهوده سر نهاد افتاد و مدهوش * چون بهوش آمد سیف بن ذی الیزن گفت ای عبد المطلب

از تو التماس دارم که آنچه ازین مولود ظاهر شده باشد با من در میان آری و مرا محرم راز خود گردانی بیت زبان بگشای

که ای صراف نقد محرم رازم * مرا فرزند نیکو خلقی بوده * که دامن هرگز از دستش نیالوده * بباغ جان نهال تازه ام بود * بباو

ام بود * ازین خاک وطن دامن بیافشانده * نبیری خلد از وی یکسر ماند * پس آنکه مادرش هم رخت بربست * بلبلان ریاض

خلد پیوست * من و عمش نگهبانیم او را * ز جان بهتر همی دانیم او را * و آنچه در زمان ولادت و اوان رضاع آنحضرت

از غرایب حالات و عجایب روایات واقع شده بود معروض گردانید آن پادشاه با عزت و دولت آن شهریار با

سعادت دست عبد المطلب را گرفت و بوسه داد و در محافظت آن سرور وصیت بسیار فرمود و گفت که او پیش ای

عبد المطلب که بوحدانیت خدا و رسالت و نبوت آنحضرت اقرار کردم بعد از آن گفت بخدا سوگند که دانستم که تو جد

و پسر تو ابو طالب عمش و مربی او است چون با ابو طالب برسی سلام من برسان و بگو زنهار که از تو بسری در وجود آید

نام وی علی اول کسی که برسالت محمد اقرار کند پسر تو باشد و ناصر و معاون آنحضرت گردد و دین سید المرسلین بشمشیر او

مشهور و دشمن بضرب تیغ او مقهور گردد وزیر و قایم مقام آنحضرت گردد این بگفت و بعد از آن مردم را بحضور خود

طلبید و هر شخصی را فراخور حال خود رعایتهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه فرمود و عبد المطلب را دو چندان دیگران

رعایت نمود و چون عبد المطلب بمکه مراجعت نمود در حفظ آنسرور میفزود و چون عمرش بآخر رسید آنحضرت را طلبید

در پهلوی خود نشاند و فرزندان خود را با ابو لهب و عباس و حمزه و ابو طالب را حاضر کرد و گفت ای فرزندان من از دنیا

میروم و منزل دار آخرت بدار بقا میکنم از شما فرزندان کدام یک محمد را قبول میکند و خاطر مرا در محافظت نمودن او جمع

میسازید همه گفتند ما قبول داریم و آنچه شرط پدر فرزندیست بجای آریم الا ابو طالب که گفت ای پدر بزرگوار این

امر محمد را حاکم سازید هرکدام ازین اعمام را قبول کند شما محمد را بدان عم سفارش نمائید عبد المطلب این سخن پسندید

التفات و روی بآنحضرت کرد و گفت ای روشنی دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو ازین منزل فانی بدار

باقی میروم و بار محنت مفارقت تو همراه می برم از برادران پدر خود کدام را اختیار میکنی تا خاطر از تو جمع ساخته

او را بجد او سپرده بدان سفارش نمایم آنحضرت برخاست و دست در گردن ابو طالب کرد و در کنار او نشست

ابو طالب گریه درآمد و آنحضرت را در بر کشید و ببوسید و ببویید پس عبد المطلب خلوت کرد و ابو طالب را پیش خود طلبید

وسلام سیف ذی الیزن بوی رسانید و آنچه از وی شنیده بود با ابوطالب تقریر نمود و گفت ای ابوطالب زود باز گرد که این
سید قوم شود پیوسته در جمیع ابواب متابعت او کنی و همیشه در مقام رضاجوی او باشی و نصرت او بزبان و دست
و مال فرو نگذاری و در تربیتهای او شفقت ورزی [illegible] ابوطالب وصیت عبدالمطلب را گوش کرده قبول نمود و
خدا را گواه گرفت و گفت ای ابوطالب [illegible] شد این بگفت و از سرای دنیا بمنزل حقیقی رحلت نمود
ابوطالب در رعایت آنحضرت بوجهی قیام نمود که بی حضور او بطعام میل نمیکرد و پیوسته او را در پهلوی خود خواب
دادی و بکاری رفتی همراه بردی و از جمیع فرزندان او را بیشتر دوست داشتی در آخر سال هفتم [illegible] آمده و از عجایب
حق [illegible] زنان مکه و دختران قریش پیش او رفته [illegible] زنان کرد و در آمده
بودند ناگاه ابوطالب و آنسرور از آنجا که [illegible] حال بود متغیر شد بیت برآمد نعره از جان [illegible] ای پاکیزه [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] چون روح ظاهر [illegible] خوشا آنزن که آید در نکاحش [illegible] بود در دنیا [illegible]
فلاحش [illegible] آنجا حاضر بود چون این سخن بشنود گفت الحق مرا باین سعادت سرافراز سازند [illegible]
او بهدف اجابت رسید بیت [illegible]
از جانب شام قافله ای [illegible] از جانب شام بمکه در آمد ابوطالب آنحضرت [illegible] در میان قافله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] تقدیم رسانید [illegible] شد [illegible] آنحضرت
را بوسید و روی خود بپای آنسرور بمالید بعد از ان گفت در توریة موسی و انجیل عیسی علیهم السلام خوانده ام بیت
آنحضرت گفت برگو نام خود را [illegible] که نام پدر [illegible] آنحضرت نام جد و پدر را بیان فرمود بعد از ان نام
خود را نیز بگفت دیگر پرسید که خدایان که [illegible] طاعت [illegible] عبادت روا است یا نی آنحضرت
[illegible] جز خدا [illegible] سزاوار پرستش نیست [illegible] بر کشید و گفت ای قوم [illegible]
توریة موسی و انجیل عیسی که این پسر پیغمبر آخر الزمان است او را بدانید و متابعت او را سرمایه دولت دنیا و
سعادت حقیقی خود گردانید مردم سخن او را [illegible] سخن مرا قبول کنید والله
سخن دیگر بگویم امتحان فرمایید [illegible] سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت آفتاب [illegible]
در نهایت [illegible]
خود باران طلب دارد [illegible]
سازید پس [illegible] دست مبارک بدعا بر داشت
و گفت ای قیوم کار ساز و ای قادر بنده نواز [illegible] باران [illegible] و آب از دیده میبارید
[illegible] بیت [illegible] باران [illegible] از ان طوفان جهان
گرفت [illegible] سعادات محمد [illegible]

ذکر ابوطالب و بردن آنحضرت را بجانب شام و رسیدن به بحیرا راهب و ایمان آوردن وی برسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله

چون سال هشتم از ولادت آنحضرت در آمد ابوطالب قصد [illegible] چند فراهم آورده بعزم تجارت با جماعتی [illegible] بجانب
شام بیرون آمد و [illegible] آنسرور نداشت چون بموضعی رسید که یاران و دوستان که بمشایعت رفته بودند
[illegible] وداع کرده باز گردند در خیال آنسرور زمام ناقه عم خود را گرفته گفت ای عم مهربان مرا اینجا [illegible]
میگذاری و بکدام دل دست از تربیت من باز میداری مرا اینجا نه پدر و نه مادر و نه جد متعهد امر من [illegible]
کیست که اینجا غم من خورد و مرا در [illegible] غم و الم بنوازد و اگر [illegible] بر من [illegible] [سازد]
بیت ابوطالب چنان در گریه افتاد [illegible] که خون بر جای آب از دیده بگشاد [illegible] آنحضرت را بر داشت و بوسه بر [illegible]
او نهاده بر بالای شتر نشاند و گفت بیت خوشا آنکس که همراه تو باشد [illegible]
پس ابوطالب بمرافقت آنسرور باتفاق کاروان روان شدند و بجانب شام رفتند بیت [illegible]
طی نمودند [illegible] منزل بمنزل [illegible] تا بصحرای شام رسیدند
دیری دیدند که [illegible] نزول کردند و در آن ده دیری بود که پیش از زمان عیسی ساخته بودند و [illegible]
دیر راهبی بود که او را بحیرای راهب نام بود و بهترین علمای عصر و بزرگترین فضلای زمان خود بود و ترک دنیا نموده
و بورع موصوف شده بیت [illegible] شده [illegible] حضرت [illegible] انجیل [illegible]
گذشته [illegible] آنجا معلوم کرده بود که پیغمبر آخر الزمان [illegible] اینجا نزول کند بعلامات و خوارق عادات [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
آنجا [illegible] درخت [illegible]
[illegible] بحیرا [illegible] منزل ساخته بود [illegible]
[illegible] کاروان ظاهر [illegible] علامت پیغمبری [illegible] سبز و خرم [illegible]
[illegible]
طعام [illegible] ترتیب داده [illegible] دعوت مرا اجابت کنید [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] آنچه از قریش شنیده بود [illegible]
[illegible] بحیرا در جواب گفت [illegible] قریش [illegible] اجابت کنند [illegible]
از [illegible] و شریف و قوی و ضعیف بنده و آزاد [illegible] اجابت دعوت او نمودند
[illegible] آنحضرت بیت [illegible]
[illegible] حاضر [illegible] کرده [illegible]

آنسرور درآمد در پهلوی عم خود ابوطالب قرار گرفت و ساحت مجلس از طلعت رخسارش آراسته شد بعد از
خوردن طعام و رسیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و ابوطالب را با آنسرور نگاهداشت از ابوطالب پرسید
که این پسر چه میشود ترا گفت پسر من است بحیرا گفت بتوریة و انجیل سوگند میخورم که این جوان را نه پدر زنده است
و نه مادر ابوطالب گفت راست میگوی بحیرا دیگر باره از ابوطالب احوال آنحضرت پرسید و بعد از آن
روی بآنحضرت کرد و گفت سه چیز از تو میپرسم و ترا بلات و عزی سوگند میدهم که مرا از آن خبر دهی مقصود بحیرا
بلات و عزی امتحان آنحضرت بود نه آنکه معتقد وی آن حضرت از نام لات و عزی در خشم شد و فرمود ای
شیخ روشن ضمیر و ای پیر پاکیزه تدبیر دو چیز در نزد من بوسیله سازی دشمن ترند از آسمان و زمین را نیز دو من در بطلع
ساز پس بحیرا او را بخدای آسمان و زمین سوگند داد و بعد از آن پرسید خواب و بیداری تو چه وضعست فرمود چشم من
میرود و دل من بیدار است هرچه میگویند میشنوم دیگر پرسید که سرخی چشم تو از کی باز است و چه حال دارد آنسرور
فرمود که از زمان ولادت تا این غایت با منست و بیک قرار است و المی ندارد بحیرا گفت بعد از سرخی چشم نیک
نشان دیگر هست ترا فرمود بیان و نشانی بنشانی است گفت چه شود که آنرا مشاهده نمایم و مطلوب چندین ساله خود
برسم آنقصه بر آن سرور گران آمد که بدن اطهر خود را مکشوف سازد تا مهر نبوت بنظر بحیرا درآید ابوطالب بجهت تسلی خاطر بحیرا
دست مبارک محمد مصطفی را محکم گرفت و بوسه داد و گفت ای نور دیده من التماس دارم که ملتمس بحیرا باجابت مقرون
داری و او را محروم و مایوس نسازی آنسرور بجهت خاطر ابوطالب ملتمس بحیرا را قبول فرمود و مهر نبوت را مکشوف گردانید
بحیرا بجست و بر مهر نبوت بوسه داد و خود را در قدم مبارک آنحضرت بینداخت و گفت اشهد انک رسول الله حقا
بعد از آن گفت ای ابوطالب این پسر سید کونین و رسول ثقلین خواهد بود کما ینبغی محافظت او و اهتمام تمام بظهور رسان و بسیار بحذر
باش از عداوت یهود این پسر ناسخ ادیان و پیغمبر آخرالزمانست مقارن این حال در اثنای این قیل و قال ده نفر از مردم روم
بقصد قتل آنسرور درآمدند و بحیرا را چنین گفتند ما در کتب سماوی خوانده ایم که امروز پیغمبر آخرالزمان در مقام است آمده ایم
تا او را بقتل رسانیم پیش از آنکه تغییر و تبدیل سیرت پیغمبران نماید بحیرا گفت ای قوم چون خدای تعالی امری خواسته باشد
ما و صدهزار همچو شما تغییر آن امر نتوانند نمود آنجماعت انصاف داده از سر آن مهم درگذشتند و بحیرا ابوطالب را از بردن
آنسرور بشام و در میان آنجماعت خون آشام منع نمود پس ابوطالب بفرموده بحیرا از ملاحظه اعدا متاع خود را در بصری
بیع کامل حسب الله فروخته باتفاق قریش از آنجا بمکه مراجعت نمودند نقلست که چون بحیرا و ابوطالب از هم وداع کردند
بحیرا بعد از مبالغه نمودن در محافظت مصطفی گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا بفرزندی که از صلب تو بیرون آید
امام ثقلین و خلیفه پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و او را سلام من برسان چون متولد شود یاد از من بکو همچنانکه در انجیل
محمد است هم صفت ذکر تو نیز در آنجا مذکور است چنانچه بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی اعتراف نموده ام بولد
و امامت تو نیز اعتراف دارم همچنانکه آنسرور مظهر نبوت است تو مظهر ولایت خواهی بود راوی گوید که چون
خبر آمدن ابوطالب و آنسرور بمکه رسید اهل مکه باستقبال آنحضرت باشتیاق نمودند از مرد و زن و پیر و جوان از خرد

بزرگ

و بزرگ الا ابوجهل ملعون که در آن روز خمر خورده بود و مست بخواب رفته چون ابوطالب در آمد اهل مکه شادیها نمودند
و تهنیت و مبارکباد او میگفتند و کلانتران مکه خصوصا قریش را طمع چنان بود که ابوطالب باتفاق آنحضرت بکنار لات
روند و نزد لات و عزی سر فرود آرند و شرایط سجود بتقدیم رسانند ابوطالب ملتمس ایشانرا باجابت مقرون نداشت
و جمعی دیگر را از ارتکاب این عمل منع نمود میان ابوطالب و قریش ازین سخن بسیار دعوا و مجادله و مشاجره شد آخر
الامر ابوطالب گفت ای قوم البته من سخن راست گویم و ممکن نیست که از آنچه شما گوئیم تجاوز نمایم من در متابعت
و فرمانبرداری این پسر یعنی محمد مفارقت نکنم و فرمانبرداری او را واجب و لازم میدانم و او نیز دو تا بان
گفتند محمد عاقل خورد است او را ادب کن تا زمان تو بر و عبادت بتان را طاعت کند ابوطالب گفت هیهات
این محال قریب و خیال عجیب است قریش گفتند چرا چنین میگوئی ابوطالب گفت بسبب آنکه راهبان شام میگفتند
میگفتند که هلاک بتان و نگونساری بت پرستان بدست این پسر خواهد بود و در اثنای آنچه از بحیرا راهب شنیده
بود مجموع را تقریر نمود قوم گفتند ای ابوطالب هرگز نباشد تا از ما یکی زنده باشد کسی نتواند که بهلاکت بتان ما قیام نماید
دیگر قریش گفتند ای ابوطالب از محمد چه دیدی ابوطالب قصه سبز شدن درخت و ملازم بودن ابر بر سر آنسرور
و خبر آن معروض داشت آنجماعت بخندیدند و با یکدیگر گفتند که ابوطالب طمع آن میدارد که برادرزاده او پادشاه
شود و بعد از آن چند بیت گفتند که مضمونش اینست بیت این فکر محالش از کجا خواست فکر نکند که این چه سوداست
القصه که این مقصد بت پرستی دور عاقل بود از چنین هوس دور این فکر عقیم او چه زاید و ز رای سقیم او چه آید
چون این حکایت با ابوطالب رسید فرمود نمود بیتی که محمد ولد آن بموجب حکایت بحیرا از کتاب موسی و عیسی گفته بر عقد
شما غالب کرده و عنقریب باشد که آتش حرارت شما را با آب تیغ بی دریغ بنشانند بعد از آن چند بیت انشا کرد
مضمونش آنکه بیت در باغ دل از زمین جان خانه جز مهر محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل نوشتیم
جان و دل چه بیان این حکایت
کنند این گونه از راوی روایت که چون گردید سیزده بیست ساله شد شمس جمیل لقاب بر کشت ابوطالب
در این سنوات اوقات بمحافظت آنسرور و تربیت و تمشیت حضرت پیغمبر میگذرانید کار حضرت بکار
رسید که او را قوم بهتر از خلق دانسته و آنسرور بحسن سیرت و صورت از راه خلق و مروت بهره تمام
رایج کرده او را محمد امین نام میبردند و در همه مجالس و محافل بر همه کس تقدم میفرمودند از آنسرور منقولست
که چون از بیست تجاوز نمود روزی براهی میرفت آوازی شنید از جانب راست نگاه کرد کسی را ندید و بعضی
نقل چنین بود که جمعی میدیدند گاهی روز و گاهی شب اما از ستر کار ایشان آگه نبود بیت کی روز و کی شب
در سالک نمودندی باد حور را ادراک ابوطالب میفرماید که روزی در خانه نشسته بودم و در بروی خود
بسته ناگاه دیدم که آنحضرت درآمد با رخساری از گل شکفته تر و عذاری از ماه دو هفته نورانی تر گفت
ای عم بزرگوار و ای عم ندای شفقت شعار امروز در راه میرفتم ستر تن بر من ظاهر شدند و تیز تیز

برمن نگاه کردند بیت هم در گفت وگوی شخص آنست که آواز در صفت آسمان است یکی از ایشان
گفت که این محمد موعود است دیگری گفت راست بگوی اما وقتش نرسیده است سیم ایشان پیش آمد
و مرا تحیت کرد و تهنیت فرمود و دست بر شکم من مالید چنان می نمود اعضای مرا درست می مالید و بعد از آن
از چشم من غایب شدند ابوطالب او را پیش کاهنی برد که در فن کهانت نظیر نداشت و در علم طب
از بی نظیران بود کیفیت احوال آنحضرت را با وی بیان نمود و آنچه از خواب و بیداری و اکل و شرب و غیر آن
آنسرور تحقیق نمود بعد از آن فرمود ای ابوطالب عنقریب این جوان پادشاه عظیم الشان گردد که شهر به
شهر یاران شود پادشاهان گردن اقتدار و سلاطین با شوکت و وقار طوق عبودیت او در گردن جان
اندازند و خاک قدم او را از روی شرف و عزت توتیای دیدهٔ جهان بین خود گردانند بیت نگو نیست
آن ذات نکو را بدیوان آشنایی نیست او را بود لایق نه از ریش فقر اقبال نه نشان نیست احسان
و چون آنحضرت بیست و پنج ساله شد فاطمه خاتون که خواهر ابوطالب و عمهٔ آنحضرت بود گفت ای برادر فرزند ما
محمد از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از روی صدق مقال از جملهٔ نظیر است اهل مکه او را می شناسند و از روی
تعظیم و تکریم محمد امین میخوانند زنان و مردان قریش مرا میگویند که وقت آن شد که نهال باغ زندگانی خود را
بدرخت برومند وصل کشید و این آفتاب مهر افروز را با ماه شب افروز در یک منزل جمع سازید بیت
چه خورشید سر را بود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ای برادر در حق این پسر هم اندیشه داری و هم او را
بجای لایق که فرمانبر ذی ابوطالب آب در دیده بگردانید و اشک از نرگس شهلا بر رخسار دوانید
گفت ای خواهر پنداری که از این اندیشه فارغی دارم بلکه بر جگر از این غصه چون لاله داغی دارم ولیکن الفقر
که در این چند سال متعاقب بواسطهٔ تسعیرات و کمی محصولات هر چه بود از مال صرف اهل و عیال شد و الله
در دست چیزی نیست و معیشت بعسرت میگذرد و این محمد را هم کریم و هم نجیب از معایب سلیم چه باید اهل
زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل و کمال و اتفاقا در آن سال خدیجه خاتون مال بسیار بشام میفرستاد
و کسی که معتمد و امین بود نمی یافت پس ابوطالب و عمهٔ آنحضرت مصلحت در آن دیدند که از خدیجه خاتون
چیزی از مال بگیرند برسم مضاربه و محمد را بجانب شام روانه سازند و آنچه حاصل شود در وجه کدخدایی آنحضرت
صرف نمایند فاطمه خاتون نزد خدیجه آمد و این خدیجه ملکهٔ عرب بود در حسن و جمال و کثرت مال و عقل و
موانست به اهل عالم سبقت میفرمود شبی در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش او قرار گرفت
معبر و کاهن جهد از ایشان تعبیر خواب پرسید ایشان گفتند در کتب سماوی معلوم ما شد که پیغمبر آخر الزمان
متولد شده است اگر خواب تو واقع باشد تعبیرش آنست که حق تعالی قبول کند و بشرف فراش او مشرف
کردی و اول کسی که بار ایمان آورد از زنان تو باشی خدیجه شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر رحمت الهی
می بود حالا که فاطمه خاتون نکاح نزد او در آمد خدیجه خاتون چون دختر عبدالمطلب را بدید از جای برجست و پیشباز

نمود

نمود و همچون لقمان بنا زنده تعظیم و تکریم کرد و شرایط ضیافت و مهمانی بجای آورد و بعد از خوردن طعام خدیجه گفت ای
سیدهٔ عرب و ای شریفه خاتون عزت دادی قدم بر دیده ما نهادی و کلبهٔ مرا بنور حضور خود منور ساختید
بفرمایید که فرمان چیست و مقصود حضور موفور السرور چیست از مراد خود مرا خبر ده و مقرر دان که از دستم
آید بجان منت نهم فاطمه خاتون بغایت فصیح و کلامش بغایت ملیح بود گفت بسمع علیا رسیده باشد
که از برادرم عبدالله فرزندی مانده محمد نام و عالی جناب شده و زمان که فدای او رسیده فقر و درویشی و اختلال احوال
ابوطالب این مقصود در دست نیست بمسموع شد که قافله کاروان بجانب شام روانه میشود اگر چه در این است چیزی
باو دهد که تجارت نماید و از حاصل آن چیزی بطریق مضاربه بگذارد بنی هاشم ممنون خواهند شد خدیجه از حسن حکایات
او بغایت خوش آمد و از شمیم صدق روایت خود که غنچه با عجبه باطنش از نسیم امید شکفته شد بیت
کسی کامی که میجوید همه سال چو آید ناگهان چون باشد خوش حال گفت ای سیدهٔ من صفت محمد را شنیده
ام و آنچه فرمودی منت بر جان خود نهاده قبول کردم بیت خدیجه گفت هر سوی شتابیم و این راز محمد
و اکرام نموده محمد را حاضر سازید اگر چه من خصال حمیده و صفات پسندیدهٔ وی شنیده ام او را ندیده که
که لایق حال اوست رجوع نمایم فاطمه خاتون خوش برآمد و از برای آوردن آنسرور از خانه خدیجه بیرون آمد
خانهٔ خود را پیراست و خود را نیز بجامهای فاخر زینت داد و پردهٔ رقیق پیش خود کشید و قدرتی از گنج
که از در و یاقوت آراسته بود بنهاد و جمعی کثیر از کنیزان و دختران ملکان و خادمان بر جای بداشت چون
فاطمه خاتون همراهی آنسرور در آمد آن جماعت که بر پای بودند استقبال نمودند و ایشان را بجای نیکو
نشاندند خدیجه خاتون صفات محمدیه از زبان ایشان بخواندند موافق یافت با آنچه در تورات بود از علامات
رسول صلی الله علیه و آله آنچه شنیده بود در نظر پاکیزه از به یاد و نقصان مشاهده نمود حکایت مرد یهودی
با یادش آمد و با خود گفت این مرد لایق آنست که جفت من باشد و این از حکایات ما تقدم است اما
آن راز پنهان داشت و نقش اشتغال بر صفحهٔ خاطر خود نگاشت بعد از کلمات شیرین و حکایات نمکین
تم مضاربه مشتغل شد فاطمه خاتون آنحضرت را نگاه نمود و جامهٔ سفر در پوشانید و کجاوهٔ خدیجه آورد و رسول از ذوق
تم تبسم برآمد و همچون شمع از آتش مفارقت گریان گردید و خدیجه خاتون از لذت امید وصال
از زرق شتاب و ذوق اتصال همچون گل خندان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله درد دل از غلبات مضاربه جراحتها
و خدیجه را بلا جهت عواقب او در سینه راحتها آنسرور در آن وقت اجابت صد دل شکستگی و خدیجه را
با هر سوی آمده در دلبستگی القصه خدیجه غلام خود میسره را با غلامان عبید و جامهای فاخر یاقوت
با جهاز ملوکانه پیراست و تسلیمش کرد و گفت الکلام بیرون رفتن از مکه چهار شتر بدست محمد ده و تو او را
امیر قافله باش و چون از مکه بیرون روی این جامها را بوی پوشان و او را بدین شتر که آراسته
و مهار شتر خود بدست گیر و خود را بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و مولای خود دان و در هیچ

اورا مالک وان وهر خدمت آنحضرت در مال من تصرف کن واز حال او بواجبی خبردار باش و با فضال و اقوال
هیچ جهت خاطر او را مرنجان وچون او را سالم باسپاری پیش بنی هاشم معظم و محترم باشی
وچون بموجب که فرموده ام بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کردانم وچندان مال بتو بدهم که بی نیاز شوی و هرچه
از او در وجود آید که خارق عادت باشد آنرا بر خاطر خود نقش کنی تا بحضرت ما معروض داری و در محل خود
اورا ابن کس فرستی که خبر سلامتی کاروان آرد و بعد از آن خدیجه که عشم خدیجه خواتون بود در باب
محافظت آنسرور با وی نیز سفارش بسیار نمود و بتابعت وی قافله برداری آنسرور فرمود و این وصیتها کرد
و کاروانیان روبراه آوردند آنحضرت مهار شتر بگرفت و نام خدا بر زبان براند و روی براه نهاد
ابوطالب و بعضی خویشان آنسرور که بوداع آمده بودند بگریه در آمدند و آنحضرت را وداع کرده باز گشتند
زبان حال زمانه بمضمون این کلام مترنم بود بیت بار بستیم بر دم عشق مونس جان شد راه در پیش گرفتیم
و پس پس دل نگران … چون منزلی چند برفتند میسره پیش آنسرور در آمد و گفت ای خواجه من لحظه توقف فرمای
و این جامه و عمامه را در سر و بر کن آنحضرت خلعت بپوشید و بر آن شتر آراسته سوار گردید و میسره مهار شتر
خود بر دوش افکند و دستهای آنحضرت را بوسه داد و گفت ای سرور اکنون تو مهتر و من کمتر تو خواجه
و من غلام کمترین کاروان تا اینجا تعلق بمن داشت بعد از این تعلق بحضرت تو دارد بعد از این کلام روان
شدند ابوجهل لعین و عتبه و شیبه پسران ربیعه چون حال بدین منوال دیدند گفتند ای میسره محمد را بدین طریق تشکیل
که غلام متاع تو اند خوانده و او را در آن محنت بگذار تا در خدمت ایشان کمر بندد میسره گفت آنچه فرمان ملکه است
چنان میکنم و آنچه حکم اوست از آن تجاوز نمیکنم حالی مالی که دارم از برای اوست و جانی که در تن دارم فدای قدم
او بیت نکرست خواجه را از جا برانگیخت … چو جان با مردم تاجر در آمیخت … خوش احوال آن درخنده …
که باشد با چنان تاجر سفر … منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند بعد از چند روز در راه دو شتر خدیجه که بار
جنبیدن نماندند و جمعی متحیر شدند در آن بیابان بجهت بار شتران در تعجیل … آنسرور از عقب کاروان با جمیع سواران
رسید و از حال ماندن شتران واقف گردید فی الحال پیاده شد نام خدا برده دست حق پرست خود را
بر دست و پای شتران مالید و دعا کرد فی الحال آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند میسره میگوید
من بموجب فرموده خدیجه از احوال آنحضرت واقف بودم و بواسطه افراط محبت از او غافل نمیگردیدم بیت
وی زان کوکب خورشید پایه … نمیگشتم جدا مانند سایه … هوا بغایت گرم بود و از مردم سیر گشت …
دیدم دو مرغ پهلوی یکدیگر بالها گسترانیده بودند و سایه بر سر آنسرور افکنده بجلادتش قیام می نمودند بیت
هی شد آنکه خورشید پایه … ز دو مرغش بسر افکنده سایه … سلیمان از تف خورشید امان یافت … بالش ز بال
مرغان سایه بان ساخت … چون بمنزل بحیرا رسیدند او ودیعت حیات بقابض ارواح سپرده بود
و نسطور راهب چون آن حال مشاهده کرد از دیر فرود آمد و ملاحظه آنسرور کرد گفت والله و بحق عیسی نبی الله

که این اوست خزیمه که عشم خدیجه بود چون این سخن بشنید شمشیر برکشید نعره زد که یا آل غالب قریش همه
جمع شدند نسطور از هجوم ایشان بترسید و خود را در دیر انداخت و در را ببست و بر بام برآمد و گفت
ای قوم والله و بحق عیسی روح الله که هیچ کاروان احب از شما بمنزل ما نازل نشده و بعد از آن خزیمه
را طلبید که با شما سخن چند دارم میگویم بدانید و آگاه باشید که این مرد که در زیر درخت نشسته است پیغمبر آخر
الزمان است و عنقریب مبعوث خواهد شد و کافه خلایق و مردم را تابع خود کرداند و بر معاندان شمشیر کشد
و قتل و غارت نماید و زود باشد که بر بلاد عرب دست یابد و هر که دشمن او باشد دشمن خداست اما ای اهل
شام کلا از شما دو التماس دارم اول آنکه اهل شام بالتمام دشمن اویند نگذارند که ازینجا بگذرند دوم آنکه بگذارید
تا دست و پای او را بوسه دهم هر دو مرادش مقرون باجابت گردید آنگاه متاع خود را آنجا فروختند
و دو چندان دیگران سود کردند و بمکه باز گردیدند چون قافله بمراء الظهران رسید که چهار فرسخی مکه بود میسره بفرموده
خدیجه آنحضرت را با خزیمه بر شتر بختی … سوار کرده بنزد خدیجه کبری فرستادند از برای بشارت کاروان
ابوجهل گفت از چه سبب این شتر اعلا و جهاز زرنگار بمحمد دادی گفت عادت ملکه چنانست که هر کس خبر سلامتی
کاروان بنزد او برد آن شتر را با یراق باو بخشد خواستم که این نفع بمحمد رسد چون آنحضرت پاره راه برفت
شکر خواب بر چشمان مبارکش غالب آمد و شتر آنحضرت از راه بیرون رفت حضرت عزت جل
شانه جبرئیل را فرمود که شتر را براه آورد چنانچه آیه کریمه ووجدک ضالا فهدی از آن معنی خبر میدهد و ملائکه
را فرمود تا زمین را در نوردیدند که حضرت حبیب الله زودتر بخدیجه رسد نفیسه خواتون روایت میکند که وقت
آمدن کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خواتون با جمعی خدمتکاران بر غرفه خانه می نشست و چشم براه میگماشت
که از کاروان خبر گیرد ناگاه دیدیم که محمد می آید و بر بالای سر او قطعه ابر سایه ساخته خدیجه خواتون از مشاهده جمال او
برافروخت و رشته جانش شمع وار از آتش شوق میسوخت از خادمان پرسید که این اشتر چیست و این
شتر سوار کیست گفتند ای ملکه این محمد است که می آید و خبر سلامتی کاروان می آورد خدیجه خندان روی
بمن کرد و گفت محمد تنها چگونه من نیز شکفته شدم از خوشحالی او و گفتم ای سیده خود را پنهان داشتن
با وجود غمازی بوی محبت را چه شدن بتغییر رنگ روی کالست این آینه محمد امین است که می آید و دلیل بر این
تغییر بشره ملکه و رخساره رنگین است در آن حال بساعت خدیجه رسید و بعد از رخصت در آمدن و تشریف …
مکتوب میسره را بملکه رسانید خدیجه بعد از مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن از سود و سرمایه خویش
نوازش بزرگانه و مراعات عاجلانه فرمود و شتر سواری را با جمیع یراق و جامه بوی بخشید و جواب نامه میسره را
نوشت و بآنسرور داده باز گردانید و فرمود زود نزدیک باش که خود را بمیسره رسانید و کتابت خدیجه را
که مهر در دستش بود تسلیم کرد ابوجهل آنجا حاضر بود گفت که ترا گفتم که محمد را برسالت … انکار کردی
محمد راه گم کرده باز گردید میسره بخشم آمده گفت معلوم است که گمراه کیست ای ابوجهل اینک کتابت

خدیجه و مهر وی روز دیگر چون میسره بخدمت خدیجه رسید و او را از سود و سرمایه واقف گردانید و کیفیت سخنان
و حکایت نسطور راهب و هر چه از آنسرور دیده بود و دانسته ملکه را آگاه ساخت و در آخر شرایط خدمت
و لوازم خدمت خود را نسبت بآنحضرت معروض داشت خدیجه بخنده درآمد و او را آزاد کرده چندان
مال بوی بخشید که غنی گردید و دل خدیجه مایل بآن گردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بزنی خود نکاح کند
بیت دلش زین آرزو گردید تازه که زد از مهر نی بر چهره غازه بشوقش دل نیز مخزن ساز نمود بعید
مرغ قدسی ریخت دانه وسید در میان انداخت لبیک شد آگه زین حکایت یار و اغیار بحکم قوم
سودایش گشت مایل که دل را همت ای جانب آل القصه خدیجه نفیسه را طلبید و خلعت ملوکانه در وی
پوشانید و گفت ترا محرم خود میدانم و بطریق خفیه نزد محمد روانه میکنم که از وی استعلام نمایی که میل بکدخدایی
دارد یا نه نفیسه بخدمت پیغمبر آمده گفت ای نور دیده و سرور سینه من چرا بکدخدایی رغبت نمیکنی و تا کی
در گوشه شبهای بیکسی را بسر میبری در جواب فرمود که میل این کار بسیار دارم ولیکن اسباب و استعداد
آن ندارم نفیسه گفت اگر زنی بهم رسانم جوان و باروی چون گل خندان از روی عقل و دانش با جاه و جلال و از راه
عفت و پرهیز در مال و منال یگانه آفاق و طهارت ذیل عفت و صلاحیت و حسب و نسب از جمیع کرام ممتاز
طاق که کفایت مهم که خدای تو کند بهتر از جمیع قریش و جمیع بنی هاشم رغبت می نمای آنحضرت از کلمات
نفیسه خوشوقت برآمد و فرمود که آن زن کیست گفت خدیجه خاتون است آنسرور فرمود او خود را از ملکه روزگار
میداند چگونه درین مهم سر فرود آرد و اقبال نماید نفیسه گفت ای نوباوه باغ زندگانی و ای سرمایه سعادت
دو جهانی اگر قبول داری بعهده من که او را راغب گردانم و آنچه مقاصد تست برآید موجب خوشحالی آنحضرت
فرمود که بخیر و درین مهم شروع کن نفیسه میگوید که بموجب فرموده آنسرور برخاستم و بخدمت خدیجه
خاتون رفتم و او را بجهت محمد مصطفی خواستگاری نمودم فی الحال قبول نموده منت بسیار بر خود نهاد و از من
عزیز داشت بخدمت آنسرور رفتم و گفتم که خدیجه میگوید بیت بانقد صحبت صبر خود را غیر دخت جان
و دل خود بداده و مهر تو خریده در همان روز یا روز دیگر خدیجه خاتون کس نزد آنحضرت بطریق خفیه فرستاد
که عم خود ابوطالب را بگوی تا قدم رنجه کند و نزد عم من عمرو بن اسد رود و خواستگاری من کند تا صورت
ادب مرعی ماند بموجب فرموده او ابوطالب نزد عم خدیجه رفت و اظهار مطلب نمود و عمرو بن اسد
ملتمس او را باجابت مقرون داشت و خود بمجلس حاضر گردید و ساعتی نیکو بجهت نکاح اختیار کرد
و طعام لایق ترتیب داده غلام خود میسره را بخدمت آنسرور فرستاد که فلان ساعت قدوم شریف
ارزانی دارد تا مهم نکاح فیصل یابد آنسرور با اعمام بیت طریق حفظ هنجار نمود با اعمام خود این
اظهار فرمود با اعمام خود در ساعت مسعود بمنزل خدیجه رفتند و عمرو بن اسد ملتمس را باجابت
مقرون داشت خود بمجلس عقد حاضر گردید و بشارت و خرمی اظهار نمود بیت ابوطالب مبارکباد گفتش

غبار از سینه با کینه رفتش بعد از آن هر یک از اشراف بنی هاشم و اکابر قریش تهنیت گفتند و از روی
نشاط و طرب ها در تکلم آمدند و صورت عقد نکاح را با تمام رسانیدند بیت ابوطالب زبان در خطبه
بگشاد با آیین عرب داد سخن داد بخوش شادمان ازین عقد همایون که گوهر ملک گشت گردون
و مهر خدیجه را بیست شتر قرار دادند و بعضی چهار صد مثقال طلا و بعضی پانصد درهم گفته اند والله اعلم
بحقیقة الحال و در آخر آن روز خدیجه خاتون جامه های پادشاهانه و پیرایه های ملوکانه برای آنحضرت فرستاد
التماس قدوم تشریف کرد آنحضرت همراهی ابوطالب و حمزه بخانه خدیجه خاتون تشریف قدوم شریف
ارزانی فرمود و خدیجه سرای خود را آراسته و فرشهای نفیس بی اندازه ساخته زبان حالش
مترنم بانجلال بود بیت عزیز شده است که امشب یار خواهی آمد سر من فدای راهی که سوار خواهی
آمد و در همان شب زفاف واقع شد و کنیزکان سرود گویند و دختران رقاصی نمودند چون صباح شد
خدیجه خاتون ابوطالب و باقی اعمام آنحضرت را فرشهای خسروانه و لطفهای ملوکانه نمود و در حضور ایشان
جمیع خزاین و اموالی که داشت تملیک آنحضرت کرد و فرمود که نمیخواهم که تو در امور معیشت ممنون منت
من باشی این اموال همه ارزان تو باشد و من محتاج تو بیت همی خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان
باشی و من بنده باشم آنسرور رعایت سرور گردید و ابوطالب و حمزه شادمان گشته باشهر روایات
آنحضرت را از خدیجه خاتون هشت فرزند متولد شد چهار پسر عبدالله و قاسم و طیب و طاهر و چهار دختر زینب
و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا صلوات الله علیها پسران قبل از وحی رحلت نمودند و دختران همه رسالت
آنسرور را اعتراف نمودند و بعد از وحی از ماریه قبطیه پسری متولد شد ابراهیم نام و او نیز در خوردی انتقال نمود
فضایل خدیجه خاتون والتفات آنحضرت بجانب او زیاده از حد و حصر افزون است و از شرح و وصف بیرون است
نقلست که در آخر آن سال یا سال دیگر بعد از خواستگاری خدیجه ابوطالب خواهر اشرف از جانب آنحضرت سیح
نموده بعد از رخصت از آنسرور از مکه معظمه برسم تجارت بجانب شام توجه کرد و در آنجا زاهدی بود روی بطلب
عبادت آورده و ترک علایق دنیا و ما فیها نموده بیت بوحشت تا بیکی شده بشغل حضرت مولی شده
او را معارف الهی بود از روی برهان و دین و وقوف داشت از احکام توریت و انجیل بیت مریدش
سوی صد اران عالم اجابت باد عاش گشته همدم روزی بعد از تفرج بسیار دگر به وزاری پیش او گفت
الهی کنون پیر گردیدم و نزدیک بگور رسیدم حاجتی دارم چون تو قاضی الحاجاتی بیت رسان سوی من افتاده
کی از خاندان مکه فی الحال تیر دعایش بهدف اجابت مقرون گشته ناگاه ابوطالب آنجا رسید و بر وی سلام
کرد زاهد جواب سلام باز گفته پرسید چه کسی و از کجایی گفت از مکه گفت چه نام داری گفت ابوطالب دیگر باره
پرسید از کدام قبیله گفت از بنی هاشم پرسید نام پدرت چیست فرمود عبدالمطلب زاهد که این بشنید گفت
الحمدلله که خداوند بی مانند مرا آنقدر مهلت نداد تا مراد خود رسیدم بعد از ملاقات بسیار و تحقیق احوال و ادعای خیر

می‌گفت ای ابوطالب از تو دو التماس دارم یکی آنکه چون بکار رسی برادرزادهٔ خود بگوی که زاهد نیز نیاز
مندی بسیار بملازمت تو میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول برحقی بجهٔ طفلان دوم آنکه عنقریب
ترا پسری در وجود آید که صیت او بشرق و غرب عالم برسد نیازمندی من نیز بوی برسان و بگوی که آن پیر ال
سوخته دوست و هوادار تو بود چنانکه محمد مصطفی پیغمبر برحق است تو نیز خلیفه و قایم مقام برحق اوی
سرور انبیا و سید المرسلین است تو سرور اولیا و اوصیائی ذکر ولادت کل امیر و غالب کل غالب مظهر
العجائب علی بن ابی طالب علیه السلام بیت بطرف باغ ای شوریده بلبل ❊ فلک آراسته رنگ دیگر گل ❊
بشو دیده با آب زندگانی ❊ که خواهی روی یار جانی ❊ ولادت آنحضرت در مکهٔ معظمه بود باشهر روایات
عام الفیل سی سال سیزدهم ماه رجب روایت چنانست که فاطمه بنت اسد بطواف خانهٔ کعبه رفته بود
درد زادن گرفت و آثار وضع حمل بروی ظاهر شد سر بسوی آسمان کرد و گفت ای قیوم بی‌نیاز و ای خداوند
چاره ساز ای پناه بیچارگان و ای فریادرس درماندگان مرا در خانه خود راه ده و در ظل حمایت خود پناه ده
فی الحال باب رحمت بر روی او مفتوح گردید و از مفتح الابواب آنچه استدعا میکرد بآن رسید عباس رضی الله
عنه میفرماید که با جمعی کثیر پیش خانهٔ کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفتگوی مینمودیم که فاطمه پیدا شد و لحظه برآمد ناپدید گشت
بعضی بر آنند که از دیوار بام بر آمده از آنجا بخانهٔ کعبه در آمد و بعضی بر آنند که دیوار خانه شکافته شد و او بکاشانه در آمد
داخل خانهٔ کعبهٔ معظمه شد میفرماید که بیت چو من پا در حریم حق کردم ❊ خجسته نامی احق کردم ❊ جای رحمت انداخت
سایه ❊ نه قدم شد سعادت بخت دایه ❊ بآسانی و راحت در عیان شد ❊ مولود علامتها عیان شد ❊ عذارش بود ماه
شفق آل ❊ سجود حق بجا آورده در حال ❊ باواز بلند از گوشهٔ بام ❊ ندا آمد که کردیمش علی نام ❊ بعد از چند روز آنحضرت را بیرون
آوردم و چون بخانه رسیدم ابوطالب شادی نموده فرح بسیار کرد رسول صلی الله علیه و آله او را طلبید و روی چهر
خود بر روی او مالید بیت محمد باغ مانند گلستان ❊ شبستان علی را ساخت روشن ❊ بعد از آن آنحضرت
نسبت بعلی علیه السلام سخنان گفت بتفصیل آن شروع نمیرود مجمل کلام آنحضرت آنکه فرمود بیت من و او هر دو از یک
نور نوریم یکی فصل است ما را و یکی وصل ❊ ذکر بنای کعبهٔ معظمه زاد الله شرفا و تعظیما ارباب سیر و اصحاب اخبار
سخن گستر بر آنند که هیچ خانهٔ کعبه از آدم شد و در زمان طوفان نوح حرم کعبه خراب گردید ابراهیم علیه السلام
آنرا تعمیر کرد و بعد از مرور ایام و لیالی آن عمارت رو بخرابی آورد و سببی دیگر در خرابی خانه آن بود که مردم اموال
خود را آنجا دفن میکردند تا از حوادث روزگار محفوظ ماند جماعت مفسدان و طایفهٔ دزدان بر آن دفاین مطلع
شدند شبی در آمدند و بعضی دیوار خانه را کندند و آن مال را بردند و باران بسیاری آمد دیوارهای خانه ویران
شد و در آن ولا از راه دریا کشتی بجانب روم میرفت باد مخالف وزید کشتی شکستی و بنواحی جده رسانید
قریش از آن حال واقف گردیدند و از آن تخته‌ها الق دانسته برفتند و آن چوبها را از مردم جده
حسب الله عاجز بد نمود و در آن کشتی شکسته بنائی بود بغایت ماهر و در معماری از نوادر عصر و وحید دهر

باقوم نام رومی و او در حسن خلق و لطف کلام بود نزد وی رفتند و از خرابی خانهٔ کعبه او را واقف کردند
و التماس عمارت نموده او را بلطف و ملایمت بمکه آوردند و بتعمیر آن قیام نموده کار را با تمام رسانیدند خواستند که
حجر الاسود را بجای خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد هر کس آرزو کردند که آن شرف بایشان
باشد بهم در مقام دعوا آمد و اینجا رسید و آن چهار گروه هر یک مردم انبوه جمع کردند همه شمشیرهای آبدار و خنجرهای جان
گداز را از غلاف بیرون آوردند و احتمال آنکه هست ایشان و پیکر اندیشه ترین مردمان بود بجهت رفع نزاع و دفع
فتنه بر خاست و فتنه را نشاندند باین طریق که قوم همه شمشیرها در غلاف کرده خاطرها با هم صاف کنند بیان را
شدند که هر کس از در مسجد در آید حکم باشد میان ایشان همه بر آن اتفاق کردند و نظاره و انتظار بر طرف
چشم براه نهادند ناگاه دیدند که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در آمد همه خوشحال شدند و آواز
بر کشیدند که اینک محمد امین آمد و از خوشحالی مقدم او استقبال کردند بیت آمدی ای شمع مجلس افروز چو گلشن
ساختی ❊ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی ❊ جمعی گفتند ای سید و سرور گروهی گفتند ای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی
شده ایم و آنچه تو امر فرمایی کار بدان کنیم آنحضرت بجهت تسلی خاطر عرب ردای مبارک خود بر روی زمین
افکند و آن حجر را بر داشت و بر آنجا بگذاشت و فرمود که از هر قبیله مهتری بیاید و گوشهٔ ردا را بگیرد تا همه شریک
باشند پس مهتران گوشهٔ ردا را بر داشتند و آنحضرت حجر را بر داشت از آنجا و بجای خود بگذاشت همه قبایل عرب
راضی و شاکر گردیدند ذکر آمدن وحی برسالت اشرف الانبیاء و المرسلین محمد صلی الله علیه و آله و ظهور بعضی از معجزات کرام
جبرئیل امین با خاتم النبیین محمد صلوات الله علیه چون سال آنحضرت بچهل رسید از اطراف و جوانب راه صور
شنود عجیبه و آواز هاتفی میشنید گاهی رغبت بصحبت احباب می نمود و گاهی اجتناب میفرمود روزی با یکی
خوانان نشسته گفت بیت تمنائی با خدیجه گفت یک روز ❊ که ای روی تو ام شمع دل افروز ❊ چنین حالت
می آید مرا پیش ❊ ندانم چون کنم تدبیر از حال خویش ❊ خدیجه خاتون آنحضرت را دلداری داده گفت ای سید و سرور
هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ پاک خود منه که خدا ترا دوست دارد و آثار عنایت بیکران
به مقامات و وساوس شیطان و چون ایام وحی نزدیک شد از صحبت بشر بیکبارگی اجتناب مینمود و با هیچ احدی قیام
و قعود نمیفرمود بیت مرا چه خلوت خاص است با احوال حبیب ❊ چه حاجتست که با هر کسی در آویزیم ❊ و اکثر در رد
شش ماه وحی در خواب میدید اما اقتضای آن را با کسی صحبت نمیدید و اکثر اوقات از خلق عزلت جسته بکوه حرا
میبرد و چون مشتاق خدیجه میشد بخانه می آمد و او را از سر مفارقت خود دلداری میداد و بعضی مالا بد خود
با او در میان می نهاد و خدیجه نیز آنحضرت را بخوبی دلداری میفرمود تا تسلی تمام حاصل نموده از خانه بیرون
آمده روی بغار می نهاد و در نوبت مدت یکماه بلکه زیاده در آن غار توقف نمود و درین ایام خدیجه را با دیگر
زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و غایبانه سرزنش خدیجه نمودند که ملک زمان محمد را با انواع مکارم اخلاق
بنواخت و باصناف الطاف شهرهٔ آفاق ساخت حالا از وی متنفر شده بادیه پیما شده و از صحبتش ملول گردیده است

می نماید چون انتقال بسمع ملائک خجسته احوال رسید فرمود که ایشان غیدا نند و غرف واقع میگویند این مقطع الفت
نیست و اظهار نفرت بلکه باثر صبح امید است و مقدمات طلوع خورشید این رباعی همین وصال است و در فرقت
الحق انتقال ایشان را با سیر انه عشق و محبت چکار رباعی در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت تو نه
معشوق نه عاشق مرترا با وی چه شد این نوبت که آنحضرت از غار بیرون آمد متوجه منزل شد در راه بهر حجری
یا شجری رسید اول که شنید السلام علیک یا رسول الله آنحضرت از یمین و یسار همین آوازی شنید و
را نمیدید این سبب بترسید و خود را بر بحجت تمام بخانه رسید نقلست که چون آنحضرت بخانه خدیجه آمد
واحوال گذشته بخود تقریر فرمود خدیجه خداوند آنسرور را تهنیت و عطای بجهت او حاضر ساخت فرمود
که دل قوی دار و خود را بخداوند خود بسپار چندان نوازش کرد که آنسرور را آرامش پدید آمده قدری طعام
تناول فرمود باز متوجه کوه حرا شد رباعی بود ناگاه شخصی گشت ظاهر بغایت معتدل با شکل نادر ندا داد
زبیان که ای محمد نوید است باد از توفیق سرمد خداوند جهانت سروری داد بدین بشارت ترا جبرئیل داد
مرا بشناس کاخر جبرئیلم پیام آورده از رب جلیلم این بگفت و غایب گردید آنحضرت گوید من از هیبت
این خطاب در ماندم و با اضطراب هرچه تمامتر خود را در غار افکندم و درین تفکر و غم بخواب رفتم هنوز
ساعتی نشده بود که یکی مرا بیدار کرد چون از خواب در آمدم کسی را ندیدم الم بر الم بر خود افزودم دیگر باره
بخواب رفتم باز مرا بیدار کرد چون چشم گشودم شخصی دیدم از غار بیرون میرود و مرا گفت برخیز یا محمد و بجا
بیرون آی من برخواستم و از عقبش بیرون رفتم آنشخص چون بیان صفا و مروه رسید پای خود را بر زمین
مالید دیدم که سر او بر آسمان رسید و چون پر خود را بگسترد مشرق و مغرب را فرو گرفت پای وی زرد بود
و بالش سبز پیشانی صاف تر از لعل درخشان در رخساری شکفته تر از گل خندان گفتم من انت گفت انا جبرئیل
الامین و انت سید المرسلین و مرا بجانب خود کشید و بفشرد و چنانچه بیطاقت شدم دست از من باز داشت
تا زمانی بر آمد بعد از آن گفت بخوان گفتم خواننده نیستم باز مرا بخود ضم کرد و بفشرد محکم تر از اول و سه نوبت
در نوبت چهارم گفت اقرأ گفتم چه خوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق [illegible]
پای خود بر زمین زد و چشمه آبی ظاهر شد و وضو ساخت مشغول بمضمضه و استنشاق و من نیز وضو ساختم اما از غایت
رعب و بیم بیلرزیدم جبرئیل کف آب بر روی من پاشید آن رعب و خوف کم گردید و دو رکعت نماز
گذارد و گفت ای محمد صورة صلاة اینست بدانکه من جبرئیلم و این وحی جبار جلیل است این بگفت و از نظر
غایب شد آنحضرت ترسان و با خاطر غایب پریشان بخانه آمد دل بارکش در مهر مطهر نبوی که خدیجه
می شنید و [illegible] آنحضرت بلرزید و بجامه خواب رفته خدیجه فرمود در آن حزن و اندوه خدیجه
خداوند پروانه صفت گرد شمع رخسار آتش بارش میگردید و جامه خواب بر بالای وی انداخت و او
محکم از رخت خواب بیرون آمده بخدیجه گفت ای محرم راز ای محترم دمساز لقد خشیت علی نفسی خدیجه گفت

بالخفی [illegible]

بر نفس خود بدانکه شخصی بر من ظاهر شد و آنچه از جبرئیل علیه السلام شنیده بود با تمام تقریر فرمود آنچه از انجیل عیسی ع
و از کلام بحیرای راهب شنیده و دانسته بود بخاطر رسانیده بود بواسطه اطمینان قلب محمد مصطفی گفت ای سید و سرور
غم در ماندگان میخوری و [illegible] دوست میداری و در صله رحم بجای آورده همیشه با مردم احسان مینمایی
رباعی کسی با خلق نیکو زندگانی بر آفت نامراد ماند کانی ملوک غمخوار تراشان عظیم است ز مرهم شمع [illegible] را
چه بیم است نقلست که در هفدهم ماه رمضان آنحضرت برسالت مبعوث گردید و بعضی در بیست و هفتم
رجب گفته اند والله اعلم چون در آن زمان ورقه بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه خداوند بعد از آن آنحضرت
بخدمت عم خود ورقه آمد که علم کهانت مهارت تمام داشت و گفت ای عم چه شود که مرا از غم برهانی
و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار و همّ او چیست ورقه چون نام جبرئیل شنید فی الحال نعره بزد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت سبوح قدوس در دیاری که بت پرستند و بتکده ها ساخته باشند جبرئیل را چه
بر زبان خدیجه خداوند صورت واقعه آنحضرت را باز نمود ورقه از استماع قول خدیجه خوشحال شده رباعی
فغان بر داشت کاخر سروری یافت چو عیسی رتبه پیغمبری یافت گفت ای خدیجه بشارت باد ترا
که محمد بر خلایق مبعوث شد و عرب را سرافرازی حاصل گردید عزتی ابدی و دولت سرمدی بحصول پیوست [illegible]
زمان عالم گشتی و این دولت در خاندان تو باقی ماند تا روز قیامت و از غایت خوشحالی مترنم باین قطعه گردید
شعر فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل بعد از آن گفت من پیر شدم و بواسطه ضعف
نمی توانم که بخدمت آنحضرت مشرف شوم چه شود که قدم رنجه فرماید و مرا از خاک مذلت بر دارد نقلست که
آنحضرت نزد ورقه رسید و از آمدن جبرئیل و مکالمه او واقف گردانید ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر و دست
و پای آنحضرت را بوسه داد و گفت گواهی دهم که خدا یکیست و تو رسول اوئی و بعد از چند روز وفات کرد
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ورقه در بهشت است بتصدیق نبوت من نمود پیش از آنکه مامور شوم بدعوت خلق
نقلست که بعد از آمدن جبرئیل تا واقف شدن آنحضرت از رسالت فترت وحی واقع شد تا سه سال و درین
مدت جبرئیل دیر دیر خود را بآنسرور می نمود اما تعلیم قرآن و تکلم نمی نمود آنحضرت از ین واسطه متألم بود و بیشتر [illegible]
خلق او را شاعر و یا مجنون گویند و زبان طعن دراز کنند آنحضرت میفرماید که درین اندیشه گاهی در کوه [illegible]
حال بر سوء خیال نقش می بستم و گاهی در کوه دیگر و خود را بعد محنت و محن میکشیدم چنانچه محنت الم بنهایت رسید
والم بنهایت انجامید در شدت اجمال و وفق حاجت خود [illegible] آوازی عجیب و ندای غریب از جانب
آسمان شنیدم نگاه کرده دیدم آنکس را که در کوه حرا خود را بمن نموده بود از دور ترسیدم و بخانه خود آمده
خود را بجامه خواب پوشانیدم جبرئیل آمده مرا از جامه خواب بیرون آورده و بلطف و خوشی فرمود یا ایها
المدثر قم فانذر و در تبلیغ فکر و ثبات قطع نظر بعد از آن وحی متواتر شده دل آنحضرت قوت یافت و آرام گرفت
و از آمدن جبرئیل استیناس تمام بحصول پیوست روز دیگر جبرئیل از نزد رب جلیل آمده گفت ای [illegible]

وای رسول ثقلین تحفت سلام میرساند و میفرماید که خلایق را بوحدانیت من و برسالت خود دعوت کن بیت
شدش چون علام توفیق راماه ٭ دگر شد خلق را داعی الی الله ٭
ناقلان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی چنین فرموده‌اند که چون آنحضرت مامور شد بدعوت
خلق بخانه درآمد و چشم خدیجه خاتون بر آینهٔ جمال جهان آرای محمدی افتاد دید که تغییر است معلوم کرد که آنحضرت چیزی
سخنی بگوید اما در گفتن آن تامل میفرماید گفت ای سید و سرور الناس دارم که تامل نفرمایی و آنچه اراده فرموده
باشد امر فرمایی تا موجب فرموده عمل نمایم و شرایط متابعت و لوازم اطاعت مرعی دارم پیغمبر فرمود ای خدیجه
کبری وای مونس باوفا بدان و آگاه باش که جبرئیل از نزد رب جلیل وحی آورده و خداوند مرا پیغمبر خود ساخته
امر فرمود که خلق را بوحدانیت او و برسالت خود دعوت نمایم میخواهم که اول کسی که اجابت دعوتم کند تو باشی
و بشرف اسلام پیشتر از سایر انام مشرف گردی خدیجه خاتون بی توقف گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله حقا پیغمبر از جهت خوشحال گردیده آنرا بفال نیکو گرفت بعد از ایمان آوردن خدیجه نیم ساعت بر نیامده که بیت
تجلی کرد انوار ارادت ٭ دیده اسلام را صبح سعادت ٭ هژبر بیشه توفیق یزدان ٭ امیر ملک هستی شاه مردان ٭ نشسته
مسندنشین ملک تحقیق ٭ مه عالم فروز برج توفیق ٭ علی مرتضی معصوم طاهر ٭ که نگذشت بر نقد هستی ساحت ظاهر ٭ با وجود
صغر سن مصدق بوحدانیت الهی بود و تصدیق نبوت محمد مصطفی فرمود پس رسول خدا علی مرتضی را تعلیم وضو فرموده
نماز فرموده چنانچه روایت که حضرت امیر فرمود صلیت مع النبی سبعا قبل ان یصلی معه الناس بعد از وی زید بن حارثه
ایمان آورد و در بعضی کتب سیر مسطور است که ابوبکر در خیل بشام برسم تجارت رفته بود و در آنجا دیری بود و در آن دیر
راهبی و از علم کهانت وقوف تمام داشت و خوابی است بگفت ابوبکر بوی ملاقات نمود و از علم کهانت الهامی سید
جواب داد و گفت در مکه محمد بن عبدالله دعوی نبوت کرده اگر بروی و بوی بگروی بعد از وی سلطنت بتو قرار گیرد ابوبکر
چون این سخن بشنید آرزوی امارت در دلش گردیده متوجه مکه شده بخدمت رسول صلعم آمد رسول فرمود ای ابابکر
ترا بوحدانیت خدا و برسالت خود میخوانم اجابت دعوتم کن و توقف جایز مدار ابوبکر گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله در روضة الاحباب مولانا حسین خوارزمی مسطور است که ابوبکر بعد از
ابن حارثه ایمان آورده والله اعلم بعد از آن جعفر ابوطالب ایمان آورد و روایتست که آنحضرت با ابوطالب گفت
ای عم مهربان ترا بوحدانیت خدا و باطاعت خود در اعلام کلمهٔ حق که بدان مبعوث گشته‌ام میخوانم ابوطالب
فرمود راست میگوئی و بر آن ثابت قدم باش و تا من زنده باشم نگذارم که دشمنان متعرض تو شوند
و حاسدان از روی حسد و جهالت با تو ستیزند بیت من چه شود اگر بوم کشته برای چون تویی ٭ کشتن من
ارفا شود باد بقای چون تویی ٭ پس فرزندان خود علی و جعفر را گفت شما چیزی از آنچه آنحضرت فرماید
از من پنهان مدارید و ملازم او باشید و هرچه فرماید فرمان برید که تا من زنده‌ام آنحضرت را محترم و مکرم میدارم
و سخن او را حق و صدق میشمارم نقلست که ابوطالب ایمان آورد اما پنهان میداشت و بمقتضای ظاهر

با اکابر قریش

با اکابر قریش مباحثت و مدارات و وسیله بتمشیت مهمات حضرت رسالت پناهی میپرداخت بعد از آن
عمار یاسر و عبدالله مسعود و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف و طلحه و زبیر و عثمان ایمان آوردند و بعد از قبول اسلام
بیت پس اسلام میکردند اظهار ٭ بجز اقرار و ترس بُد انکار ٭ جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و بجهت اعلای دین
سید المرسلین این آیت آورد فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی ای محمد اظهار نبوت خود ده و اعراض از مشرکان
دفاکن پس آنحضرت بجهت اظهار دعوت خود مسجد بالای کوه صفا برآمد و جمیع قبایل عرب و بطون قریش را
حاضر کرده فرمود که ای قوم هرگز از من دروغ شنیده‌اید یا مکر و فریبی مشاهده کرده‌اید همه گفتند ما هرگز از تو دروغ نشنیده
ایم و مکر و فریب ندیده‌ایم آنحضرت فرمود بیت زمانی جانب من گوش دارید ٭ زبان خویش را خاموش دارید ٭
بدانید و آگاه باشید که حضرت الهی مرا برسالت سوی شما فرستاده و بآواز بلند خواند که یا ایها الناس انی رسول الله
الیکم ابولهب از سر غضب گفت برادرزادهٔ ابوطالب دیوانه شده از ملت آبا و اجداد خود بیگانه گشته است
رسول چون دید که قریش بقصد ایذای او کمر بسته‌اند با مردم علوفت میفرمود و بلطف و مدارا قوم را دعوت میفرمود جبرئیل
علیه السلام نزول فرموده گفت یا رسول الله حکم الهی آنحضرت را تبلیغ شده که الحال خویشان نزدیک خود را هم باسلام
دعوت کنی و این آیت خواند که و انذر عشیرتک الاقربین آنحضرت امیرالمومنین را طلبیده فرمود که بنا بر فرمان
رب العالمین میخواهم که اقارب خود را از عقاب الهی ترسانم و عشایر خود را بعد از بیم از عذاب الیم
باسلام دعوت نمایم اگرچه میدانم بقصد ایذای من برخیزند و انواع جفا و مکاره بمن رسانند ما بر خیز و طعامی حاضر
ساز و بجهت خورش پاچه گوسفند انداز و این اول معجزه بود که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرمود پس حضرت
امیر حسب الفرموده پیغمبر صلعم از یک صاع گندم طعامی ترتیب داد و سه پاچه زیاده نبود و این مقدار طعام قریب چهل کس
از اعمام و خویشان آنحضرت جمع شدند و آنحضرت پاچه را ریزه کرده و در اطراف طبق نهاده و ایشان را فرمود که
بسم الله بگوئید و طعام تناول فرمائید بحق الخدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست آن طعام آنقدار بود یک کس
یا دو کس را کفایت کند و شیر آنقدار بود که یکنفر یا دو نفر را سیراب کند همه طعام سیر خوردند و سیراب گردیدند
هنوز از طعام و شیر چیزی باقی ماند بعد از آن آنحضرت فرمود که ای خویشان من هرگز دروغ نگفته‌ام و در میان
شما بدروغ گفتن متهم نبستم همه گفتند ای محمد تو بهترین مائی در امانت و راستی و مهربانترین مائی در رعایت
خویشی قول ترا قبول داریم و سخن ترا تصدیق مینمائیم بیت بلی داریم باور هرچه گوئی ٭ که از تو صدق داریم تا نگوئی ٭
ز کفارت نرنجیدیم هرگز ٭ دروغی از تو نشنیدیم هرگز ٭ آنحضرت فرمود شما را دعوت میکنم بوحدانیت
خدای کریم و بیم مینمایم از عذاب الیم بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و برسالت من اعتراف کنید بیت ز جان
بولهب فریاد برخواست ٭ که تا ابلک چه غوغا کرده‌ای ساز ٭ چه سازی جمع مارا بهر این کار ٭ از این گفتن
زبان خود نگهدار ٭ ابوطالب گفت ای برادران و خویشان بدانید و آگاه باشید که اگر برسالت محمد اقرار
نکنید بهمین سبقت دارم و اگر با مکید و از روی عناد تکلف مینمائید من با شما اتفاق ندارم و تا زنده‌ام

فرمان او ببرم و بجا نفقت و حمایت او می پردازم و جان شیرین خود را سپر بلای او می سازم آنجماعت از نزد
پیغمبر و کفیل او ابوطالب در نیامدند و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قبول اسلام نکردند جبرئیل نازل
فرمود بجهت حرف بد او با ابولهب سوره تبت یدا ابی لهب آورد و سرزنش وی کرد نقلست که قریش
از ابوطالب رنجیده بجهت عداوت نگاه داشتند و آنحضرت مردم را باسلام دعوت میفرمود تا متفرق
الکفر با علما ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت نمیکردند تا آنکه روزی آنحضرت فرمود که آبای
شما در دوزخ ماندند و معبود شما باطل ابوجهل جاهل و ابولهب بی ادب و عتبه و ولید پلید و غیره که بغض در سینه
پیغمبر بودند باتفاق هیچکس از اکابر قریش و کلانتران مکه بعداوت پیغمبر کمر بسته در صدد جفا و ایذای آنحضرت
نشستند و دعوت و دعوای را وسیله ساخته نزد جهل فرستادند که بت بزرگترین بود بعداوت پیغمبر سوگند خوردند
بعد از آن هرجا که آنحضرت میرفت که خلق را دعوت کند ابولهب ملعون میرفت و پیغمبر را بقول درشت
و زبان زشت میرنجانید و آزار میکرد و قریش آنحضرت را گاهی ساحر و مجنون و گاهی شاعر و کاهن میگفتند جب
هر شخص خویشان بو لهب بود ه غایت مردک دور از ادب بود ه جبرئیل بفرمان رب جلیل از سدرة المنتهی
برای تسلی دل محمد مصطفی نزول فرموده این آیت آورد که کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر
او مجنون آنحضرت سب آلهه با علما ایشان و عیب دین قریش ورد زبان کرده هرچند ایذای آنحضرت میکردند
طریق دعوت کردن را ترک نمیفرمود و از کثرت جفا و طعن و تفرق اصحاب دفا و خوار کردن مردم را بوحدانیت
خدا و برسالت خود اندیشه نداشت و ستم نبود جب از ثبات قدم این نکته خوشش آمد که بجود ه بر سر کوی
نوازهای طلب [illegible] ه روزی آنحضرت طواف خانه کعبه میکرد و قریش آنجا حاضر بودند هرگاه نزدیک ایشان
میرسید قوم ناسزا میگفتند و نسبتم که آنقدر ناسزا کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ای اهل مکه وای کرده [illegible]
فرمان من ببرید و اطاعت احکام الهی نمائید والا بیقین بدانید که من بحکم خداوند ذوالمنن جب با شما کارزار خواهم
کرد ه بر شما کارزار خواهم کرد والله لقد جئتکم بالذبح العظیم یعنی بتحقیق آمده ام که شما را بکشم با وجود تنهایی خود و کثرت
دشمنان اندیشه نکنم و از اتفاق گروه نترسم قریش دیدند که محمد روز بروز با علاء اسلام و آوردن قوم قوت
پیدا میکند از هیچ جهت ترس و بیم در دل او راه نمییابد اتفاق نمودند که عتبه را که بعقل و دانش از همه زیاده بود
بخدمت پیغمبر فرستند و بهر حال که دانند مصلحت بینند رضاجوی کنند و دلدار داده بمهتری و کلانتری بردارند و
آنکه مذمت آلهه با علماء ایشان نکند عتبه پیش پیغمبر آمده گفت ای محمد در میان قریش اختلاف پدید آمده و همه
جمعیتها بتفرقه مبدل گشته میان ابوطالب و ابولهب عداوت بهم رسیده با این همه راضی نشدی شروع
در طعن و لعن آلهه آبای ما کردی اگر مطلب تو دولتست هرکدام ما که بخواهی بتو میدهیم و اگر زر و مال است هرقدر
که خواهی قبول کنیم و حاضر سازیم و اگر میل سلطنت و شهریاری داری ترا پادشاهی برداریم و شهریاری
قبول داریم آنحضرت فرمود سخن خود تمام کردی فاسمع ما نتلوا علیک و اکنون سخن من گوش کن و آنچه برتو

خوانم

خوانم از نزد خداوند خود فرو گوش کن این بگفت و شروع فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب
فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه
گریه آمد گفت حسبک حسبک یا محمد و از پیش آنحضرت برخواست و بنزد قوم باز آمد و گفت والله کلامی شنیدم نه شعر
و نه سحر و سخنی استماع نمودم که روشن تر از نور ماه و آفتابست ای قوم سخن من بشنوید و اعتراف برسالت محمد کنید
و خود را از ملامت اهل دنیا و عذاب آخرت نگاه دارید آنجماعت بواسطه شقاوت ازلی که در دل ایشان مرکوز
بود نصیحت نشنیدند و دشمنی آنحضرت را بدرجه اعلی رسانیدند و از جمله آزارها یکی آن بود که روزی آنحضرت در مسجد
بود و ابولهب یکی فرمود که شکمبه شتر که عرق خون بود بر پشت آنحضرت انداختند و قریش از خنده شکم بر زمین میمالیدند
فاطمه زهرا آمده آنرا برداشت و دور انداخت و بسیار گریست تا آنحضرت از نماز فارغ شد چون فاطمه را گریان دید دوش
برو زد و بوسید و او را تسلی داد و بدعوت خلق مشغول شد چون در دوستی حق از همه انبیاء در پیش بود هجوم آزار
و ایذای او از همه پیش بود جب هرکرا ذوق محبت بیشتر ه سینه اش از زخم محنت ریشتر ه بعد از آن روزی ناز
بقوم کار ساز کرده گفت افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد فی الحال جبرئیل نازل گردید گفت خدا میت سلام
میرساند و بواسطه ثبات قدم میفرماید انا کفیناک المستهزئین قریش باتفاق نزد ابوطالب آمدند و بواسطه تکلم
رسول قبیح قال کردند میان ایشان جدال و کلام بنهایت رسید ابوطالب را شنوانیدند از حمایت آنسرور
باز گردانید اما مسلمانانی که قوم و قبیله و عشیرتی نداشتند و ایشان را شمشیر و نیزه و قوت مقاومه با دله نبود قریش
جفا باز کردند و زبان ملامت باز کرده بعضی را بند کرده در آفتاب میداشتند هرکس از ضعف ایمان برادر قریش
میرفت و بیگانه اشتند بلال حبشی را گرفته و ایذا نموده چوب لب میزدند و گفتند که لات و عزی جل [illegible] زبان کرد
که انه الله او را بر سنگ لقمان انداخته و بر سینه او نشسته و حلق او را گرفته تا حرکتش نماند و نفسش منقطع شد
بعد از نیم شب بخود آمد روز دیگر ریسمان در گردن او کرده بدست اطفال دادند و در کوچهای مکه میدوانیدند تا ابابکر
آنجا رسیده و بلال را از ایشان خریده آزاد کرد و دیگر یاکه ابولهب و عقبه عقبه بن ابی معیط و مالک بن ابی جهل
الخلوم فریاد میکرد که احد احد ابی بکر او را نیز بخرید و آزاد کردانید عمار با پسر و رفیقش را گرفته و آنقدر ایذا کردند که [illegible]
بر حال ایشان ترحم نمودند عمار از شدت عقوبت لفظی بر او ایشان گفته خلاص گردید اما رفیقش گفت ای [illegible]
اگر بند از بندم جدا سازند که از اقرار بوحدانیت الهی و رسالت حضرت نبوی بر نمیگردم و از لات و عزی بیزارم
[illegible] من که اظهار کردم جب تیغ کلمش بکشی براه محمد مرا دین ه جان هزار جان مثنی باد و فدای دین حق [illegible]
ساعت از چهار طرف سنگ ملامت میزدند تا بدرجه شهادت رسانیدند کیفیت گفتار عمار و کردار رفیقش با کفر ورزیدند
پیغمبر فرمود دل عمار پر است از نور ایمان با گفتن او [illegible] نمیشود اما رفیقش بدرجه شهادت اعلی رسیده پیش رو
شهدا است در نبوت مسلمانان بدین دستور مسلمانان ایذا بکشیدند و از هیچ [illegible] خود نمیدیدند جب فغان
برطاق گردون رفت دیگر ه جفا ز اندازه بیرون رفت دیگر ه ذکر ایمان آوردن سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب

و انتقام کشیدن از کفار قریش راویان با خبر و مورخان پاکیزه اثر چنین روایت کرده اند که در میان قریش و قوم عرب
بعزت و هیبت و مهابت عشیرت و رعایت اقربا برابر حمزه کسی نبود تیر نیکو انداختی و اکثر اوقات بشکار صید رفتی
روزی بشکار رفته بود اتفاق همان روز ابو طالب نیز از مکه بیرون رفته بود اتفاقا رسول صلی الله علیه و آله بکوی صفا بیرون
رفت ناگاه ابو جهل لعین با جمع کفار چند پیش آمدند و با یذای آنحضرت مشغول شدند رسول بکریمه و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما عمل کرده برفت و در گوشه نشسته سر در پیش انداخت و با آتش ایذای کفار میسوخت و دیگر روز
آن کافر لعین یعنی ابو جهل سرگین پاره خاک در جای کرده بر زرق خواجه لولاک ریخت و چنین ایذا و آزار بحضرت خیر
و سید ابرار روا داشت روز دیگر ؎ قضا را حمزه شیر پنجه دهر ؛ نهنگ خصم سوز لجه قهر ؛ از شکار باز آمده
گرسنه بود در خانه طعام طلبید در آن دو روز در شکارگاه اصلا چیزی نخورده بود خواست که دست بطعام دراز کند و چیزی
تناول کند دید که عم محترم و خادمه هر دو میگریند و بجای اشک خون از دیده می بارند چون حال بدین منوال دید دست از
طعام کشید و پرسید که این همه گریه و زاری چیست و این بیقراری از دست کیست گفتند ابو جهل با جمعی سفها آنچه بر سر برادر
زاده تو محمد آورده بر سر هیچ احدی نیاید گلهای بسیار بر آنحضرت زدند و روی آنحضرت چندان بر زمین می مالیدند که خون
از پیشانی مبارکش روان گردید حمزه پرسید که ابو طالب کجا بود گفتند بحکم تقدیر رفته حاضر نبود گفت عباس
کجا بود گفتند از دور ایستاده بود و فریاد میکرد که بکشید این ساحر کذاب را پرسید که برادرم عباس کجا بود گفتند
عباس پروانه صفت گرد شمع رخسارش میگردید و فریاد میکرد اما با آن جدایان بر نمی آمد حمزه از غیرت زار زار
بگریست و با وجود گرسنگی دو روزه دست از طعام کشید و گفت طعام بر خود حرام کردم تا انتقام برادرزاده
خود نکشم برخواست و کمان برداشت و بطلب رسول خدا رفت و او را در پیش خانه کعبه معظمه دید با صد فکر و اندیشه
سر در پیش افکنده ؎ بر چهره خویش اشک گلگون ؛ میریخت خون جگر از دیده بیرون ؛ میریخت ؛ رخسارش
شکسته و بهزار محنت و الم نشسته گفت السلام علیک یا ابن اخی غم مخور آمده تا غم از دل تو بردارم و انتقام
تو از دشمنان تو بستانم آنحضرت گریان شده گفت بگذار بیکسی را که او را نه عم است نه پدر و مادر و یک جهت
دلم یار و همدم کاری ندارد ؎ تنگ است از بار محنت کشتی من وقت آن آمد ؛ که از تیر غم تنگ هر طرف او را سوراخ
باشد ؛ حمزه دست آنحضرت گرفته بوسید و او را در بر گرفت و بوسید و زار زار بگریست و گفت بلات و عزی یا ابن
اخی بعد تو آمده ام و جهل بوکند که انتقام تو از دشمنان تو بستانم رسول خدا فرمود آمده که غم جفای کفار
قریش از دل من برداری بیاد کردن لات و عزی صد محنت و هزار بلیت بر دلم بگذاری بحق آن خدای که مرا برسالت
بخلقان فرستاده که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک کنی و ایمان بوحدانیت خدا و برسالت من نیاری
تا از درگاه حق بغیر دوری و مهجوری از رحمت حق چیزی دیگر نباشد دیگر آنکه بلات و عزی که در زندگی من بدتر از ابی
جهل و ابی جهل هزار مرتبه از ابی لهب نجس تر است سوگند میخوری دل حمزه منور شد و ایمان آورده بتوفیق الهی کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری گردانید آنحضرت از جفای قریش همچون غنچه تنگدل بود از نسیم گفتار

حمزه چون گل شکفته گردیده خندید بهار رخسار بود با سلام آوردن حمزه عم بزرگوار خندان گردید ؎ نبی را دل
ز بند غم شد آزاد ؛ که کوته شد ازین پس دست بیداد ؛ چمن آن نهنگ بحر اقبال ؛ محمد رست از آزار کفار رسید
از جلوه گاه ارجمندی ؛ بیازوی شریعت زورمندی ؛ روایت کرده که حمزه بعد از ایمان آوردن از نزد پیغمبر برخواست
در راه گردید ابی جهل را دید که در پیش خانه کعبه در میان مردم بسیار نشسته کمان برآورده و بر سر او زد که تا سر او پیش
بیفتاد و سرش شکسته شد خواری بسیار کشید با وجود شیرهای از قوم اندیشه کرد و مردمان گفتند یا ابا عماره خاله عقل
ساقی صبر کن که پشیمان شوی و از آن زمان سودی ندارد و حمزه گفت ای قوم حاضر بشاید گروه غایب که ایمان بوحدانیت
خدا و رسالت محمد مصطفی آورده ام و از لات و عزی کرده و جهاد ناحق اند بیزار گشتم و پیش ازین نیز با ایشان
نداشتم ؎ بتی خانه ز کار رشد ؛ که شوان کرد ایذای محمد ؛ بعد از چند روز از ایمان حمزه آنحضرت بعشر
قریش گذشت و ایشان را بغایت مجتمع یافت فرمود انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
ابو جهل بیطاقت شده از ترس حمزه هیچ نتوانست گفت برخواست و فریاد برآورده گفت ای قوم خود را از
غصه بکشم و از طعن محمد خلاص می شوم یا یکی از شما او را بکشید و هزار شتر سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار بگیرد
از من بستاند عمر خطاب برخواست و گفت این منم که من برده ام و سر او از محمد خلاص سازم و بشرط
آنکه سخن تو را خلاف و آنچه وعده نمودی خلاف نکنی ابی جهل دست عمر گرفت و بلات و عزی سوگند و بکعبه
و هبل و لات که برتر بود گواه ساخت که خلاف وعده نکند عمر بر سوگند ابو جهل اعتماد کرده و شمشیری برداشت که
شمشیر عرب بود و متوجه قتل پیغمبر شد در راه نعیم رسید از عمر پرسید که کجا میروی گفت بکشتن محمد گفت
ای عمر عجب خیال باطل کرده در غایت راه خطا پیش گرفته حمزه آنجا حاضر و علی الکنون جوانیست رسیده آنحضرت
قدرت آن نیست که با آن حضرت نظر اندازی عمر برخواست که بر نعیم حمله کند نعیم گفت ای عمر این جرات
و دلیری بیجا بکرده امانت و بجا است که خواهر و شوهر او نیز که ایشان هر دو ایمان آورده مسلمان شده اند
و از لات و هبل بیزار گشته اند عمر را خشم بر خشم افزود دست از نعیم برداشت بمنزل
خواهر و شوهر بقصد ایذای ایشان توجه نمود چون بدر خانه رسید آواز خواندن قرآن بشنید بخانه آمده پرسید
که چه ترنم بود که می شنیدم هر چند بهانه کردند سود نداشت آغاز آزار نموده خباب را گرفته بر زمین زد و گفت
از محمد برگشته او را آفرین کنی خواهر بحمایت شوهر پیش آمد عمر سیلی بروی زد و در رخسار خواهرش زد و دندان
روان گردید زن و شوهر فریاد برآوردند که ما مسلمان شده ایم و اعتراف بکلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله نموده ایم از لات
و هبل بیزار گشتیم عمر از کردار خود و گفتار ایشان شرمنده و پشیمان شده و دلش بنور ایمان پر نور خواست دست و پای
خواهر ببوسید و عذر خواهی نموده از آنجا بیرون آمده بدر خانه حمزه رفت و حلقه بدر زد مسلمانان از وی ترسیدند
شدند حمزه برخواست که بیرون رود و جواب عمر گوید حضرت رسول خدا خود بیرون آمده گریبان عمر را گرفت و
حال بروی متغیر گردیده و ترس عظیم در دلش راه یافت اعتراف نمود که پیغمبر او را بنده خدا و

کای عمر اگر بصلاح آمده‌ای دست از تو بر دارم و اگر بجنگ آمده‌ای مار از روزگار تو بر آرم عمر از غایت واهمه
چون لرزان شده کلمهٔ توحید بر زبان جاری گردانید و برسالت آنحضرت راضی شد نقلست که چون عمر ایمان
آورد گفت یا رسول الله بعد ازین ایمان خود را آشکارا نموده خلق را دعوت میکنیم پس همان روز یا روز دیگر سید
ابرار بیرون آمد ابو بکر و حمزه از یمین و یسار و علی و عمر پیش پیش سید ابرار شمشیرهای برهنه کشیده متوجه خانهٔ کعبه
شدند قریش منتظر بودند که عمر کی آید سری آورد ناگاه دیدند که با مدد و سروری آورد و علی و عمر هم آوردند با اتفاق دیگران
ایشان را منهزم گردانیدند و رسول بربان چوب میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پس جبرئیل نزول فرموده آیهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مولانا حسین خوارزمی آورده که
عمر آخر سال از هشتم بعثت مسلمان شد **ذکر هجرت جعفر طیار از جهت کفار با بعضی از اصحاب کبار بجانب حبشه**
مخبران آثار نبوی و منهیان اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مردم ساقه و بلاد در شیده و از آنحدود
و پیر و سفید و سیاه باسلام رغبت مینمایند و فرمان برداری پیغمبر را سرمایهٔ سعادت خود میدانند و روز بروز کار
آنحضرت ترقی مینماید اتفاق نمودند و از روی غضب و حقد و از راه خشونت و جفا دست باید او آزار مسلمانان
دراز کردند و جور و جفا با اهل اسلام آغاز نمودند و رسول چون قدرت بدفع مفسدان نداشت بعضی درستان
بلاد و هاجرت از وطن بجانب حبشه فرمود که در پناه آن پادشاه عادل بر آسایند اول کسی که هجرت بنیاد کرد عثمان
بود با زوجه بیرون رفت بعد از وی یک ده و دوازده کس بجانب حبشه هجرت نمودند تا آنکه جعفر ابو طالب با زوجه
در شب از مکه بیرون آمده متوجه گردید چون روز شد قریش را هجرهٔ او معلوم شده بغایت پریشان و حیران
شدند بسبب آنکه جعفر مرد دانا و فصیح کلام بود حسن صورتش مرتبه داشت که هر کس استماع قرآن از وی مینمود بی‌اختیار
بگریه در می آمد و باسلام رغبت میکرد قریش ترسیدند که چون بمجلس نجاشی در آید روزگار ما به تباه کند و اما معلوم
قریش نبود که جعفر از کدام جانب رفته در ین اندیشه بودند که از راه حبشه یکی بمکه آمده گفت جعفر را دیدیم زیاده
باصد کس همراه بساحل دریا میرفتند پرسیدیم بکجا میروید گفتند کشتی شکسته آمده میرویم که بگیریم و بعضی از ایشان
گفتند که تماشای دریا و کشتی میرویم قریش را یقین شد که جعفر و باقی مسلمانان بجانب حبشه رفته‌اند بحال بر شتران
باد رفتار سوار شده با شمشیرهای صاعقه کردار از دنبال ایشان رفتند چون بکنار دریا رسیدند مسلمانان آنجا در کشتی
حاضر دیدند جعفر و باقی مردم در آن کشتیها در آمده روان شدند کفار نا امید شده زبان بهرزه گوی دراز کرده مراجعت
کردند و عمرو عاص را که اعلم ایشان بود و بمکر و حیله از نظیران با تحفه بسیار و هدایای بیشمار بجانب حبشه
کردند چون عمرو عاص بحبشه رسید در شب بجانهای امرا در آمد تحفه بسیار بهر کس که راه سخن در مجلس نجاشی داشت
گذرانید و برشوت ایشان را بجانب خود مایل کرده و علی الصباح بهمراهی آن سرداران بخدمت نجاشی آمده تحفهٔ [illegible]
بیجا آورد چنانچه نجاشی بغایت آنرا دوست میداشت گذرانید و دعا و ثنا و نیاز مندی قریش را بعرض رسانید
بخدمت نجاشی سخن آغاز کرد که جعفر و باقی مسلمانان را همراه من سازید که بمکه باز برم چون عقل بر شرف اجابت

با بر طوق

با بر طوق عبودیت این پادشاه در گردن قریش و کلانتران مکه اندازم بعد از اتمام کلام عمرو عاص امرا و وزرا پیش آمده
سخن کردند و گفتند ای پادشاه با دولت و ای شهریار با شوکت التماس اهل حرم را بتوقیع قبول موشح ساز
و این جماعت که بجهت قوم و قبیله باز فرستید صلاح دید قریش را ممنون خود خواهید کرد نجاشی فرمود معلوم من شد
که قریش با محمد که بسبب دعوی نبوت و اعلاء دین و آیین تو عداوت بهم رسانیده‌اند و بگیر بین جماعت جرمی
و تقصیری ثابت نشود بدست دشمنان چون سپارم و از زمره جماعت غریب که پناه بمن آورده اند چون جایز
دارم عمرو عاص [illegible] و فرمان برداری مسلمانان صورت کلمه بسمع پادشاه رسانید نجاشی گفت
اگر آنچه تو تقریر نمودی معرض من گردانیدی واقعی باشد بعد از تحقیق بتو سپارم و اگر خلاف باشد رنجش تو را بانکار
[illegible] پس کلا و زمان خود را حاضر گردانید و جعفر را با مسلمانان دیگر طلبید چون جعفر بمجلس نجاشی بر آمد آثار
بزرگی و فر و دانش او را دید نجاشی صداقت تعظیم و نوازش بسیار فرمود به اهل مجلس تقدیم نمود جعفر سخن آغاز
کرده بفصاحت شیرین زبان و بلاغت زیبا بیان اندادی آن حیران شدند **نظم** فروع کلامش چه بود عالم گیر
غرایب سخنانش چه شمع فرو فروز گفت ای پادشاه با شوکت و ای شهریار با حقیقت و عدالت ما جماعت
قریش خویش بکیش بگیریم چون بت پرستی و شرب خمر و زنا عمل ما بوده خداوند ذوالانعام بما رسولی فرستاد [illegible]
و اخذ معجزات [illegible] مانیز [illegible] بفرمان رب العالمین ایمان آوردیم و متابعت او را واجب و لازم شمردیم
و ترک افعال شنیعه و اوضاع [illegible] نمودیم از این سبب قریش دست تعدی بما دراز کرده همت بر ایذای ما
بر گماشته و از خداپرستی ما را منع نمودند و به بت پرستی ارشاد نمودند چون قهر و تعدی ایشان از حد گذشت و جفا و ظلم
بنهایت انجامید از وطن خود هجرت نموده از جمیع پادشاهان ترا اختیار کردیم و پناه بتو آوردیم تا دست ظلم ایشان از دامن
کوتاه گردانی **نظم** [illegible] لطافت خوبی [illegible] مطالب [illegible] نجاشی گفت از آنچه
بر پیغمبر شما نازل شده بخاطر داری بخوان جعفر باواز فصیح و زبان بلیغ آغاز کرد سورهٔ کهیعص ذکر رحمت ربک
عبده زکریا تا آخر سوره بخواند نجاشی و حاضران مجلس از استماع کلام الهی گریه کردند و بزاری زار آه و ناله کشیدند چون سوره با تمام
رسید نجاشی گفت والله که این کلامیست مثل کلام موسی و عیسی علیهما السلام نازل شده بلکه بهتر است و فصیح‌تر
و از سر ذوق گفت **نظم** [illegible] چشم [illegible] دست [illegible] عمرو عاص دید که کار از دست رفته
رفته است [illegible] تدبیری کرد که جعفر را بکشتن دهد و چون بمکه آید بر قریش [illegible] گفت ای ملک
ایشان در حق عیسی سخنان بی ادبانه میگویند و عیسی را الله اعتقاد و نبوت ندارند نجاشی را این سخن خوش نیامده [illegible]
حاضر گردید و از جعفر پرسید که پیغمبر شما در حق عیسی علیه السلام چه میگوید جعفر گفت هو عبدالله و رسوله نجاشی شکفته شد
خوشحال گردید و گفت عیسی نیز همین گفته [illegible] مجلس نجاشی از ذوق دیدار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که رسیده
آواز بلند کرده فریاد و واشوقاه بر کشیدند و مضمون [illegible] مترنم گردیدند **نظم** [illegible] خوش آن روزی که [illegible]
العالمین [illegible] وصل او روزی شود والله خیر الرازقین بعد از آن نجاشی جعفر را نوازش بسیار کرده انعام بیشمار ارزانی داشت

و با عمرو عاص گفت سخنان دروغ در میان آوردی و قریش بدروغ گفتن رسوا ساختی و چنان معلوم شد که امرای من از تو
رنجه گردیده اند و بجهت حصول مقاصد تو براه خطا رفته من از تو چیزی نمیگیرم و آنچه برسم تحفه آورده بتو باز میدهم
و هر کس که چیزی داده باز گیرد عمرو عاص مردود شرمنده از پیش نجاشی برخواسته بجانب مکه روان شد نقلست از
ابن عباس که چون عمرو عاص متوجه مکه شد جماعت راهبان و گروه قسیسان بحضور نجاشی آمده گفتند که ابراهیم یهودی
یا نصرانی و تو تابع ملت اوی و حال آنکه جمعی را رعایت میکنی و قبول قول ایشان مینمایی که مخالف دین تواند اجازت
ده تا با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بحضرت رسالت صلعم که میان جماعت یهود و جعفر
ابی طالب مناظره است و آیاتی چند فرستاد پس آن آیات نزد جعفر فرستاد روزی که وعده مباحثه بود
آیات منزله بجعفر ابی طالب رسید پس جعفر در مقام معارضه و مباحثه بر ایشان خواند که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا
ولکن کان حنیفا مسلما نجاشی گفت راست گفتی بسبب آنکه نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم بچند سال پیدا شد
و نجاشی بی تحاشی اسلام آورده جعفر را گفت بعد ازین هیچ مکروهی بشما نخواهد بود و بعد از آن هر کس بجای خود
رفت و جعفر متوجه خانه خود گردید اما جعفر در زمره اهل اسلام چون شنید که رسول صلعم از جفای قریش از مکه هجرت نموده
بمدینه تشریف فرموده ایشان در حبشه چون شمع از آتش دل میسوختند و ازین سبب با آب دیده و آتش سینه میساختند
تا خبر رسید که بعد از چند سال که حضرت الهی بتوفیق و الطاف نامتناهی حبیب خود را بر صنادید قریش مظفر ساخته
لوای دین بر اعلا علیین برافراخته بغایت شادمان شده عید خود دانستند ذکر اتفاق قریش بر قتل آنسرور و حمایت
نمودن ابو طالب و عهد نمودن کفار بر آنکه بعد ازین با ذریه ایشان و بنی هاشم مناکحت و مبایعت واقع نشود و نگاه
داشتن آنسرور صحیفه را راویان معتبر و سخن گستران با خبر آورده که چون قریش دیدند که حمایت آنسرور روز بروز بیشتر و نفاذ امر
قوی تر میگردد و نجاشی میل باسلام کرده در مقام حمایت ایشان درآمده اهل اسلام را پناه و آرامگاه دید آنگاه باتفاق نزد
ابو طالب آمده گفتند ای ابو طالب از فرزندان ما هر کدام را که تو میخواهی بفرزندی بتو ارزانی داریم و جلادت و عزت
تو کنیم که هیچ وجه از تو نستانیم و آنقدر از مال که اراده تو باشد همراه تو گردانیم مشروط بر آنکه محمد را بما سپاری
تا او را بکشیم و از محنت او خلاص شویم ابو طالب گفت ای قوم قریش شما را دماغ خبط یافته و مجنون گشته اید هیچ
عاقل فرزند خود را بدهد که فرزند دیگر و سرو رسیده او را بکشند و فرزند دشمن خود را بپرورد و اوقات بتربیت
و نشیب او گذراند هیهات هیهات ما لا تعقلون ای قریش شرم ندارید و از خدا نمیترسید از خیال باطل محال گذرید
گفتند ای ابو طالب ما را پیش ازین تحمل نماند از برادرزاده تو محمد او را بیقین میکشیم و جلادت و عزتی که از تو یافته
ماست در قتل سعی او میکنیم چه با تسلیم کن اراده چه باش ور نه جنگ را آماده باش دل ای اوراق صفحه
میکنی و ارزاده تو محفوظ در راه ازطعن و لعن الله ما درگذرانی و نزاع و آشوب برطرف سازی تا همان خویشی
و پیوند باشیم و از هیچ طرف ما هم بکسی بکنار کشیم چه عناد از سر بدر کردیم و رفتیم سخن را مختصر کردیم [illegible]
مرویست که ابو طالب آنحضرت را طلبیده گفت ای سید و سرور دای آرام دل غم پرور قریش چنین چنین

بگویند

میگویند و آماده حرب و قتال اند درین باب چه مصلحت اندیشیم و جواب ایشان چه گوییم پیغمبر فرمود که عم ایشان
بامر خداست ترک آن نمیتوانم کرد و دست از تعرض ایشان باز نخواهم داشت و تا در خاطر آنسرور گذشت
که عمم ابو طالب دست از حمایت باز خواهد داشت و او را بدست قریش میگذارد گفت ای عم بزرگوار و ای
مشفق مرحمت آثار بیقین بدان که اگر با من هیچ معاونی و مددگاری نباشد دست از کار و زبان از گفتار باز نمیدارم
و جان و دست پرستان را بقول و فعل بهر کجا نمم بگو بسم درین کار مردانه دارم نه اندیشم از دشمن پیشانی
و من بیقین میدانم که دشمن من بسیارند و مخالفان بجهد و بیشمار اگر ای عم تو در مددکاری من معاف کردی و
از حمایت من کوتاه گردانی عون ربانی و نصرت آسمانی با منست و لیکن ای عم چه تر ابر کرم را نصرت رسانی
وگرنه است با من آسمانی این بگفت و قطرات عبرات در دیده مبارک جمع آورده لولوی تر و مرجان بر رخساره روان
ابو طالب را دل بر آنسرور بسوخت و سرورش را اندوه سر داده و نوازش فرموده دلداری بسیار کرد و از برای تسلی خاطر
آنسرور رجزی فرمود که یک بیت از آن رجز شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا چه
کس نیارد که قصد جان ترا ای فرزند من تا نگردم خاک مدفون [illegible] واندیشه ام درمیان [illegible]
دعوی گردی و حق از جانب تست ای امین چون ابو طالب دید که قریش اتفاق بر قتل آنسرور دارند و از اطراف و جوانب
مدد و معاون میطلبند او نیز بضرورت مردم خود را جمع کرد چه با آل مطلب قاصد فرستاد و درین اندیشه از ایشان
حمایت امداد نمود بنی هاشم و بنو مطلب را جمع کرده بعضی از کفار قریش چون اضطراب ابو طالب را دیدند بجهت
رابطه خویشی بحرکت آمده اتفاق نمودند و آنحضرت را برداشته بشعب خود درآمدند چون کفار شدت و صلابت و حمایت
ابو طالب را معلوم کردند جمعیت نموده پیش عتبه و ابو جهل آمده عهد کردند که من بعد با بنی هاشم و بنی المطلب
و مبایعت نمایند و مناکحت هم بجا نیاورند چه باین مضمون ورق مسطور کردند و بتاکید سوگند مذکور کردند و همه
نام خود را برآنجا نقش کرده مهر نمودند و پیش خانه کعبه بیاویختند و در سقف برداشته در حوالی شعب آمده ایشان را محاصره کردند
هر کس از شعب بیرون می آمد بسبب عداوت او را ایذای مینمودند و مانع میشدند و ابو طالب آنحضرت را هر شب بجای بایستی
و بستر خود علی مرتضی را بجای او تکیه میفرمود چه علی را بجای خوابیدن [illegible] آنحضرت
در آن شعب سه سال بودند در آن مدت محنت و مشقت میگذرانیدند و آواز گریه اطفال جماعت قریش میشنیدند
بیکار مینشاندند نقلست که در آخر سال سیم اکثر کفار قریش از عهد پشیمان شده خواستند که ابو طالب و آنحضرت را از شعب بیرون
آورند هشام بن عبد الحارث باتفاق زهیر نزد مطعم آمدند و ابو البختری را با خود یار و مددکار گردانیدند چه
نقض عهد کردند بیکدل [illegible] روز دیگر هر یک جدا جدا آمدند و هر کدام بگوشه قرار گرفتند
زهیر بتقریبی در میان سخن آغاز کرده گفت ای معشر قریش اهل و عیال ما در رفاه و بنی هاشم در عسرت و محنت باشند
لایق نمینماید عرب را که مروت و کرم نسبت میدهند [illegible] نقض عهد کرده از جور ایشان پشیمان
ابو جهل گفت [illegible] نیست که نقض عهد کنی و قتل [illegible] مطعم گفت زهیر راست گفت [illegible]

دنب که باو تعرض میکنی و سخن زشت و درشت میگوی دو مرد دیگر هر کدام از گوشه در رسانیدند و اهل مجلس دو گروه
شدند و نزاع بالا گرفت در اثنای قیل و قال ابوطالب از شعب بیرون آمده در پیش قریش در رسید تا بخیریت
واز نزاع ایشان با انجام واقف گشت و گفت حالا از یقین نزاع بر طرف سازید و بیقین که من پیش شما آمده ام
و صلاح شما هر دو گروه در آنست بشنوید و بدانید محمد میگوید که جبرئیل پیش من آمده میگوید که یکباره که عهد
نامه با علاء ایشان مسلط نموده همه مکتوب را خورده نام خدا و نام من نیز ماند اگر حق او راست پیشه شما انصاف جوید
و دست از عداوت او باز دارید و فرمان او ببرید و اگر دروغ باشد من دست از حمایت او برمیدارم تا او را
بشمای سپارم خواه بکشید و خواه رها کنید همه بر آن اتفاق نموده صحیفه با علماء فرود آوردند کشودند بیت
چو نامه باز کردند آنچنان بود ؛ که پیغمبر بحسب خویش فرموده ؛ قریش همه شرمنده گشته از مجادلات پیش ابوطالب در زمین
در گذشتند متعظ آن نامه برداشت و پاره پاره ساخت و جماعت خویشان خود را مسلح و مکمل نموده بدر شعب آمدند
و پیغمبر را با یاران او از آنجا بیرون آوردند بیت لطف او ابواب رحمت بکشادند ؛ یکیکرا بمنزل جای دادند ؛
و در روز آن در حرم کعبه الله در آمده بخدمت پیغمبر مشرف کردیدند و دست و پای آنحضرت بوسیده مسلمانان از آن روز تا عهد
خود دلشاد و مسرور گردیدند ذکر سیر المعراج و سوانح حال و کیفیت آن و اما نه این خاکدان و این غیرت
چو عیسی رو برین طاق زر فشان نوان کردن بعنوان لا ینبای سخن را بپایه معراج بر اصحاب بصارت
در باب خلافت پوشیده و مخفی نماند که عجب ترین واقعات نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قصه
معراج است که بمجرد عقل ناقص کوتاه اندیشی بسر حد قبول آن راه نیابد و از مقصد کلام صادق القول چون ابوجهل
و عتبه روی می تابد خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان بزمین تواند فرستاد و اگر حبیب خود محمد مصطفی را صلی الله
علیه و آله یکبار به آسمان برد چه عجب باشد قادری که جرم آفتاب که سیصد و شصت و شش بار بزرگتر از ربع است در لمحه چندین
هزار ساله راه تواند حرکت دادن اگر جسم محمدی را که هزار بار از جان گرامی لطیف تر است در کشف از ...
فلک با وج سپهر و ذروه افلاک بر آورد چه جای تعجب باشد هرگاه نور باصره بیک چشم کشادن قطع چندین مسافت
کند عجب نباشد و امثال این امور اعتقاد بعقل ناقص خود کردن خطاست علی الاکثر و در منقولست که در خانه ام هانی
شبی باستراحت مشغول بودم و دل از دل خود بعلام الغیوب بازی نمودم بیت شبی چون زلف خوبان دل
افروز ؛ نهفته زیبا دان چهره روز ؛ دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی ظاهر گردید بیت قاصدی از کشور نورانیان
پاک از آلایش ظلمانیان ؛ آمده و آورده براقی چو برق ؛ پیکرش از نور قدم تا بفرق ؛ گفت ای رحمت عالمیان و ای پیغمبر
آخر زمان ای صاحب معراج وای متوج بتاج دره التاج ای محرم سری مع الله بیت خدا نزدیک خود میخواند تخیز ؛ مبارکبادش
سموات اندر آمیز ؛ فرین خاکی وطن دامن بر فشان ؛ چرا بی گر زهستی هست نشان ؛ چون از خانه بیرون آمدم دابه
دیدم از استر خورد تر و از دراز گوش بزرگتر روی او چون روی آدمی و گوش همچون گوش فیل ...
دو پا و خوش تا جهان تیز رفتار که آنجا که چشم کار کردی یک قدم آنجا رسیدی بیت مرا گفت او که ای سلطان

افلاک

از طرف ابن کاظم جمع ... رسول الله در آمد و درجیم
کعبه ... [illegible]
والد شرف ... [illegible]
حضرت ابوسعید ... [illegible]
تن ... [illegible]

افلاک ؛ به پا در رکاب از حوصله خاک ؛ تا بفرمان رب العالمین سوار گردیدم و با ملائک بسیار از مکه و بیت
المقدس اقصی رسیدیم ارواح جمیع انبیا باستقبال من آمدند و تحیت و سلام رسانیدند و من بر ایشان امامت کردم و از آنجا
گذشتیم و همراه جبرئیل بآسمان دنیا رسیدیم آدم صفی آنجا حاضر بود پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و فرمود که مرحبا
بابن الصالح و النبی الصالح چون بر آسمان دوم بر آمدم عیسی و یحیی علیهما السلام دیدم بر من سلام کردند و گفتند مرحبا بالاخ
الصالح و النبی الصالح همین دستور در آسمان سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در پنجم هارون و در ششم موسی و در
هفتم ابراهیم را زیارت کردم و از ایشان گذشته بسدرة المنتهی رسیدم و آن درختیست که اگر ... آورند سوار از آسمان
بگذرد و اطراف آن از مشرق و مغرب بگذرد و تجاوز کند چون از سدرة المنتهی گذشتم جبرئیل مرا در پیش داشت
و خود از عقب می آمد تا بجای رسیدم جبرئیل آنجا توقف ساخت آواز آمد که کیست گفتم جبرئیل و با من محمد است
از جانب حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر از جانب دیگر آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر فقلت از رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله که از دریای حجاب دستی بیرون آمد و مرا برداشت و جبرئیل را بگذاشت و آوازی آمد که نعم
الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی بن ابی طالب من این مژده شنیدم لیکن از مفارقت جبرئیل اندیشیده گفتم
ای رفیق همدم و ای شفیق محرم مرا در چنین منازل خطرناک تنها میگذاری جبرئیل گفت و ما منا الا له مقام معلوم بیت
چارم قدم نه از این بیشتر ؛ ترا با خدای سپارم درگه ؛ اگر یکسر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ جبرئیل امین از آنجا
باز گردیده آنحضرت را تنها بگذاشت و آنسرور حجب نور و ظلمت را قطع میکرد تا بپای عرش عظیم رسید و کلمات الهی را
شنیده فرمود بیت رسید از خداوند عزت خطاب ؛ که بهر چه در آمدی در شتاب ؛ آنحضرت در تحقیق نمودات
احدیت چون سیر میفرمود تا بمرتبه دنی رسید و از آنجا ترقی نموده خود را بمرتبه فتدلی رسانید و بواسطه استیلای نور
حق بیاکنده و راز هستی خود منقطع شده بمقام قاب قوسین رسید و در باب قاب قوسین سخن بسیار است اما آنچه گفته
گفته اند کرده میان عرب قاعده چنانست که هرگاه عهدی میکردند و تأکیدی می نمودند که تغییر آن نشود و خلاف آن
محال دانند هر یک از رسم عهد آن کمان خود حاضر میکردند و یک تیر بر آن هر دو قبضه محکم کرده می انداختند یعنی موافقت
در میانه ایشان بمرتبه ایست که رضای یکی عین رضای آن یک دیگر و غضب احدی غضب دیگری باشد اینجا کنایه
هدایت بودی این محل واقع شده یعنی میان خدا و رسول محبت بنوعی موکد شده که مغضوب خدا مغضوب
رسولست و مغضوب رسول مغضوب خداست و آیه کریمه ولله العزة و لرسوله و من یطع الله و رسوله و من یعص الله و رسوله
مؤید این معنیست و مصداق این دعوی منقولست که آنحضرت فرمود که چون خداوند ذوالجلال و الاکرام بر من تجلی کرد دانستم
بانچه در آسمان و زمین بود و بعد از آن خطاب فرمود که ای محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقته لاجلک رسول فرمود انا
و انت و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک شعر تجلی بجلالی کشود ؛ کلامی که محتاج آیه نبود ؛ محمد خواست عز ملک
شفاعت جست بهر امت خویش ؛ برآمد کام او هر مرادات ؛ مقرر گشت ارکان عبادات ؛ حریم راز را
گردید محرم ؛ بیکدم ساخت کار هر دو عالم ؛ حجاب افتاد از رخسار اسرار ؛ زبان عاجز بود آنجا ز گفتار ؛ میان عاشق

معشوق حالیست کہ آگاہی بر آن امری محالیست بعد از یافتن آنسرور شرف مکالمه با خداوند اکبر و مخصوص شدن به اکتشاف
اسرار نامتناهی الهی و سرخوش گشتن از جام الست و آوردن منشور سعادت کونین بدست مرخص و ماذون برجعت
شده چون بسدرة المنتهی رسیده بیت به پیش جبرئیل آمد شاه گفت برسم شهریاران شاه عاقلت فرمود که ای سبز
و سرور بکجای رسیدی که بمجلس نرسیده و کلامی شنیدی که هیچ احدی نشنیده بعد از آن جبرئیل آنسرور را بر طبقات
آسمان مطلع گردانید بهشت و دوزخ را نمود و از آنجا باتفاق جبرئیل بمنزل ام هانی رسید بیت چنانکه قرة العین از نرگس گردون
بمنزل رسید آمد تنید سیر علی الاصباح که خورشید رخشان از افق آسمان برآمد ام هانی بدستور معهود و سلام پیغمبر
آمد رسول فرمود که من دوش از تنگنای زمین باعلی طبقات علیین و از زندان سرای خاک بفضای دلگشای افلاک رفتم
و احوال اوضاع معراج را از عجایب و غرایب که بنظر آنسرور درآمده بود بالتمام تقریر نمود ام هانی گفت صدقت و لیکن
الله این سخن بقریش مگوی مبادا که … و آینه منیر مهر تنویر نبوت را بغبار تکذیب تیره گردانند رسول فرمود که
نیز کنند از تبلیغ فرمان الهی چاره نیست اما آنسرور بعد از نماز بامداد در حطیم نشسته بود بخاطر آنکه بیدانست که قریش تکذیب او خواهند
کرد و در تبلیغ احکام معراج ناچار بود ابوجهل آنجا رسیده و پرسید که ای محمد دوش ترا از روایت … وی چه روی داد
از فتوحات غیبی بمشاهده افتاد آنسرور قصه معراج را تقریر کرد ابوجهل تکذیب نمود و قریش انکار کردند و گفتند تا اکنون محمد
میگفت جبرئیل از آسمان بمن می آید و از برای من از نزد خداوند خبری آورد آنرا قبول نکردیم حالا قصه غریب تر میگوید
عجب چنان میفرماید چون تواند بود که شخصی در یکشب با آسمانها و بیت المقدس را زیارت کند چون قریش دیده بودند
مسجد اقصی را ندیده و به بیت المقدس نرسیده از آنحضرت پرسیدند که چگونه صفت بیت المقدس را آنحضرت
تفصیل بیان فرمود که در فلان منزل قافله نزول کرده بودند و شتری گم کرده بودند …
کرده و تناول کردم و شتران از رفتار براق رم کردند و یکی را … و از قافله دیگر پرسیدند فرمود که در خیمه گذاشتم فردا
دیگر با پس فردا طلوع آفتاب برسند قریش از این اخبار تعجب نمودند و منتظر قدوم کاروان بودند روز موعود مردم
قریش در کوه شدند که وعده بطرف کوه جهت طلوع آفتاب نگاه میکردند و گروه نظر بجانب ره … کاروان نما شدند
درین تماشا کردی فریاد برآوردند که اینک آفتاب و گروهی نعره زدند که اینک کاروان قریش و باقی کفار از مردم
احوال گم شدن شتر و وقوع شیر و رم کردن شتران از براق استفسار کردند همه چنان واقع بود با وجود این حال ابلیس
بفتوای او آراسته و گفتند ما هذا الا سحر مبین پس ابوجهل و باقی معاندان باتفاق ابوسفیان پیش ابوطالب آمدند
و آنچه از آنسرور شنیده بودند تقریر نمودند ابوطالب گفت چون نشان بیت المقدس راست شد و حکایت
… موافق تکذیب را چه محل … از پیش ابوطالب ناامید شده پیش ابوبکر آمدند احوال گذشته را تقریر نمودند
ابوبکر گفت از محمد دروغ نمی آید و شما را انکار سود ندارد و نقلست که ابوطالب بعد از گفتگوی بسیار با جماعت کفار
نزد سید ابرار آمد و گفت ای فرزند عزیز و ای مقتدای با عزت و تمیز آنچه مامور از جانب خداوند اکبر …
دار از اختلاف اقوال قریش و جماعت ایشان خاطر اشرف خود را پریشان مگردان من بهمه حال همراه توام

ولوازم

و لوازم ملاطفت بتقدیم میرسانم بیت ما دست زدامن تو کوته نکنیم تا سر نکنیم جان اجل بر نکنیم آنسرور بدلگرمی
ابوطالب از عداوت قریش سر موی نمی اندیشید و هرکس که میرسید در تبلیغ رسالت احکام الهی و در اعلای
حق بجان و دل میکوشید و ابوطالب جان عزیز خود را سپر بلای آنحضرت ساخته عداوت قریش را در حمایت او
میداشت ذکر رحلت ابوطالب از دار غرور بنزهتگاه سرای سرور چون سال سیزدهم از نبوت در آمد ابوطالب
بیمار شد و در آن بیماری خویشان خود را طلبید آنحضرت بر بالین عمش نشسته بود ابوطالب گفت اجل من نزدیک
رسیده و من بعالم آخرت میروم حالا صحبت مرا غنیمت دانید و آنچه وصیت میکنم بموجب آن عمل نمایید تا در دین و دنیا
سرور شوید احباب گریه در آمده جزع و بیقراری آغاز کردند ابوطالب گفت ای خویشان و عزیزان گریه ساکن کنید اگر گوش
بسخن من دارید وصیت میکنم شما را بمتابعت این سید و سرور این برگزیده خداوند اکبر فرمان وی ببرید تا روز آخرت
نزد خدای بی مانند شرمنده و خاسر نشوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوطالب را گفت ای عم مهربان خدای
… اجزای خیر دهاد در حالت صغر سن کفالت حضرت من کردی و در حالت کبر سن … نمودی و علاوه
پروردگار … سفارش من نمودی و در چنین حال عم من … اللهم ان … عندی …
حکایت … و بیشتر است از جد و پدر و خویشان دیگر در بر آوردن حاجات من سعی بلیغ نمودی این بگفت
و عم بزرگوار را تلقین کلمه شهادت فرمود در مجلس ابولهب و ابوجهل با دیگر کفار قریش حاضر شده و فریاد و فغان
برآوردند که ای ابوطالب ازین دنیای فانی میروی و ما را با محمد میگذاری … که از روی انصاف سخن
گوی و عداوت ما بین را بطرف سازی ابوطالب گفت ای شیبه راستی آنست که متابعت محمد کنید و هرچه
گوید فرمان برید … بیت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا این بگفت و از سرای
دنیا بدار عقبی رحلت فرمود علی علیه السلام او را غسل داد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر سر او ایستاده شرایط تجهیز و تکفین
بجای آورده همراه جنازه رفت او را دفن فرمود از فراق عم بزرگوار خود از خانه بیرون نیامد و با مردم الفت
و آمیزش نمیکرد ذکر وفات خدیجه کبری صلوات الله علیها هم درین حال خدیجه خاتون بیمار گردید و در وی
آنحضرت پیغمبر بود چه خدیجه وزیر صادق و مخلص موافق آنسرور بوده و باعث آرام دل پیغمبر و تسلی خاطر اشرف آنحضرت
بوده چون سکرات موت بروی راه یافت بر بالین وی حاضر شده و دستش را گرفت و لب بگریه …
خبر کرد خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ بیم ندارم و لیکن از مفارقت حضرت مغمومم بیت ز مرگ بیم ندارم
ولی از آن ترسم که من بمیرم تو جان دگران بخشی پیغمبر فرمود ای خدیجه یقین بدان که بهشت عنبر سرشت مشتاق است
و تو بهترین زنان عالمی از این نوع نوازش بسیار نمود تلقین کلمه شهادت نمود و روح مطهر خدیجه طاهره از قفس قالب خاک
متوجه فضای دلگشای افلاک گردید و از تنگنای زمین باعلی علیین پرواز نمود آنحضرت او را بدست مبارک خود در قبر
نهاد و ردای اطهر خود را که پیوسته بر دست در روی مبارک خود مالیدی و بهنگام نزول وحی بر فرق همایون کشیدی
بروی کفن کرده در مفارقتش جزع بسیار نمود مرتبه خدیجه پیش آنحضرت و التفات خاطرش تا نسبت بوی پیش از آن

که خشم بحر از جود آن بیرون توان آمد منقولست که چون ابوطالب و خدیجه کبری بعالم بقا رحلت فرمودند کفار قریش شد
زو چون ابوسفیان و جماعت دیگر از شوان مشرکان بیشتر از پیشتر اظهار عداوت پیغمبر کردند و چوب‌های لب‌ها ربیعه ازار
نمودند بیت در فقر عقدی باز کردند جفای نو بنو آغاز کردند تا آنکه روزی در راهی یکی از اوباش مشت خاک بر فرق خواجه
لولاک ریخته از سینه باکینه آنسرور روحی فداه وانکس چون آلوده بیت با لطفت آنحضرت بنهادند بنابید دخترکه
در آمده اشکی بر رخساره منور بدوانید و گفت ای عم ابوطالب زنده بودی کسی با من این نتوانست نمود ابولهب چه چون
کفار با آنحضرت ترحم نموده پیش آنسرور آمده گفت یا محمد بکار خود مشغول باش که من ترا از جفای کفار ایمن میدارم کفار گفتند
ابولهب مانند ابوطالب حمایت محمد می نماید و میل باسلام دارد ابولهب گفت ای قوم بلات و عزی که میل باسلام ندارم
ولیکن بنابر وصیت ابوطالب صلهٔ رحم بجای می آورم آنگروه مکروه از سر ایذای آنحضرت گذشتند و آنسرور بنفاع جمیع
خلق را دعوت بیک گروه کرده ایمان می آوردند تا آنکه یکی از پیغمبر پرسید که پدر ابوجهل و جماعت بت‌پرستان در کجا اند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در دوزخ قریش و باقی کفار در خشم شده ابولهب را در قبیح وجهی
بر خواست و گفت ای قوم من محمد را از حمایت خود بیرون کردم بیت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن
و کو مهره بهر دوست کفار بر سر آزار خویش شده و از هر جانب جفا و ایذا بحضرت مصطفی رسانیدند آنحضرت از کثرت آزار
و بی ادبی کفار در مکه توقف نتوانست نمودن لاجرم بموجب الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بجلای وطن دامن همت
بهمراهی زید حارثه از مکه معظمه بیرون آمده روی بصحرا نهاده و بقبیله بنی بکر رفت آنجا بعثت بشرف ملازمت آنسرور مشرف
نشده در منزل خود جای ندادند بلکه بصد خواری و ذلت از آنجا راندند آنحضرت از آنجا بجانب طایف متوجه شده و چند
مدت بگاه آنجا بسر برده خلق را دعوت فرمود هیچکس در این مدت بشرف اسلام مشرف نشد پیغمبر از آنجا کوچ کرده در عین
دو دیده گریان بر روی ریگ تفتان رو اندر پای مبارکش آبله کرد تا بقبیله بنی ثقیف رسید سه کس از اشراف ایشان
که حاضر بودند دعوت فرمود هیچکس از ایشان قبول اسلام نکرده زبان طعن گشودند و سفیهان را دادند تا گفتند و سفیهان
فرمودند تا سنگ چند بآنحضرت انداختند و ساقهای مبارک باقدام مجروح گردانیدند و او را ساحر و مجنون و سفیه
خواندند و از میان قبیله خود بیرون کردند رسول پروردگار عالمیان در صحرای مهلک چنان بصد محنت و بلیت روان گردید
بیت خوشا آنکه در دوستکاری یکیست چه او همچو کامل هزاران یکیست آنسرور از آنجا بیرون آمده روی به بیابان نهاده گرسنه
و تشنه گریان و نالان متوجه مکه گردید و در راه بحضرت الله تعالی نالید و از ضعف حال و کثرت ملال دست نیاز بفیض قدیم کار
ساز بنده نواز بر آورده گفت الهی اگر غضب تو نیست بگسر موی اندیشه ندارم بلکه هر چه میرسد آنرا عطای شمارم بیت
هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست آری عزیزی محنت باندازه محبت
است و بلای هر کس فرا خور محبت مقرر است بیت هر که او ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریش‌تر
بار خدایا از ضعف خود با خود شکایت دارم و از آزار و ایذای مشرکان بحضرت تو حکایت میکنم این قوم خوار
و ذلت من روا داشته اند از جفا و آزار دقیقه فرو نگذارند پناه بدرگاه تو می برم که اکرم الاکرمینی و ... آنحضرت

حواله میکنم بر کرم قسم حقیقی و غیاث المستغیثی بیت خلاما نه بکس کار سپارد تا عجز ایشان درد بنماری نه ارزد منقولست از آنحضرت
که هواکرم بوده در آن کرسی بند بر فراز نقاقا باغی دیدم در آنجا در آمدم و در سایه درختی قرار گرفتم و آن باغ عتبه و شیبه بود که بهمه
دشمنان بوده در این ایام بجهت سیر محصول باغ از مکه بیرون آمده وقت آنجا میگذرانیدند چون از آمدن من واقف گردید
عرق خویشی بحرکت آمده عرق محبت سلوک در شش شد غلام عداس نام نصرانی انگور در طبق نهاده پیش من فرستادند
من دست دراز کرده بسم الله الرحمن الرحیم گفتم و انگور خوردن آغاز کردم عداس این نام بسم الله در شگفت آمده گفت که
از این بهتر شنیده‌ام و از تو نیز نیکوتر ملاقات نکردم از توریت واقف و از انجیل خبردار بیت نی گفتش ... حقیقی و ...
که آیه از تو بوی آشنائی عداس گفت غلام نصرانی ام از نینوا آنحضرت فرمود که از ده یونس نبی عداس پرسید که تو
یونس پیغمبر را میشناسی گفت او برادر منست من پیغمبر ام او پیغمبر عداس گفت چه نام داری فرمود محمد دیگر پرسید که از کدام
فرمود که از آل عمران پس عداس صفت آنحضرت را از توریت و انجیل بخوانده بود دانست که پیغمبر اوست و دعوت کرده باسلام درآمد
گفت یا رسول الله پدران و مادران منتظر مقدم تو بودند این دولت بمن رسید و باین سعادت مشرف شدم و در اکثر
سیر مذکور است و بعثت رسید که چون آنحضرت خواست که بمکه رود هیچکس از بزرگان مکه نخواست که مرا در پناه
خود در آید همگان را قبول نکردند و در مقام نصرت و معاونت پیغمبر در نیامدند آنحضرت از خوف کفار اندیشه کرده بار
دیگر جانب کوه حرا میل فرمود و دو روز آنجا توقف فرمود صباح روز سیم مطعم برخاست و فرزندان و خویشان خود را
و سلاح ساخته آنحضرت را حمایت کرد و بمسجد الحرام در آورد آنحضرت بطواف مشغول بود ابوجهل اهل جمیع ...
بد اندیش رسول الله دیده‌اند که طواف میکند فریاد بر آورد که ای قوم اینک محمد صادق ... ناصر و معین مانده او را بگیرید
گفته مطعم چون این سخن شنید با سلاح پیش ابوجهل دوید و شمشیر بلند بر کشید و گفت ای حضرت عرب وای ابوجهل
بی ادب وای ابولهب بدانید و آگاه باشید که من محمد را بجوار خود در آوردم و قبول معاونت و نصرت او نمودم ...
نیز گفته و او از سر آزار وی در گذشتند آنحضرت بکام جمیع طواف خانه کعبه نموده متوجه خانه خود شد و در راه بجماعت
بنی خزرج که از مدینه بطواف بیت الله آمده بودند رسیده و لطف صحبت ایشان مایل گردیده از صحبت آنسرور ایشان را
دریافت فرمود که ای قوم شما را بعبادت خدا و برسالت خود دعوت میکنم اهل مدینه شمایل آنحضرت را در توریت و انجیل
خوانده بودند در شمایل مبارکش مشاهده نموده موافق نموده یافتند و کلمه شهادت بر زبان جاری نموده بشرف اسلام مشرف
شدند چون بمدینه رفتند ذکر خبر آنحضرت کردند اهل مدینه از وضیع و شریف و از قوی و ضعیف باسلام رغبت نمودند
و مشتاق ملازمت پیغمبر گردیدند و درین سال آنحضرت سوده بنت زمعه را بحباله نکاح ... و در اکثر رسایل عایشه بنت
ابی بکر را در حباله نکاح در آورد

ذکر آمدن اهل مدینه بمکه و هجرت نمودن آنحضرت از مکه معظمه بمدینه منوره باتفاق اصحاب

روایت چنانست که آنحضرت بعد از چند روز که بعض همراهی و مددکاری آنحضرت کرده بود باز کفار بر سر آزار رفتند و ...
اتفاق بر زبان راندند که البته محمد را بکشیم یا او را از مدینه بیرون سازیم ... تا بان بازی آوریم چون مقصود کفار سمع سید ابرار رسید
ایشان را گفت ای قوم تبلیغ احکام الهی میکنم و آنچه من فرموده‌اند و امر و نهی جمله بشما میرسانم ایمان بوحدانیت خدا

در رسالت من پا در میده و بهجرت و معاونت من قیام نماید کفار را با واقناع نموده قبول مقال آنحضرت نکردند و بول
از معدودی قریش و همراهی اهل مکه نا امید شده اندیشه اعلای دین و تدبیرهای خود میفرمود و از مسبب الاسباب
نجات و رهای خود مسئلت می نمود و چون خواست خداوند جهان بود که اعزاز دین محمد نموده بنای کفر و عدوان را
براندازد لاجرم بوسایل مرغوب حبیب خود را بمهاجرت مدینه مفتخر فرمود تا بعد از مدت موعود بطالع مسعود بجانب
مکه معظمه با خاطر خوشنود مراجعت نماید و انتقام محنت و آزار از کفار قریش باز ستاند محصل کلام آنکه در آخر سال
سیزدهم از بعثت از مدینه پانصد نفر از قبیله خزرج از مسلمانان و کافر بقصد زیارت کعبه آمده علاوه ... آنسرور
شدند و از وضع و اطوار مطلع شدند بیت نی بعد تکلم خواندند قرآن بیکبار از جان برخواست افغان اکثر از آنجا عزم بیعت
آنحضرت را طلب کردند و اظهار رغبت و فرمان برداری بجای آوردند و اراده نمودند که اگر آنحضرت در مدینه
داوده همراهی نموده او را بمدینه برسانند چون آنحضرت اهل مدینه صافی دم و ثابت قدم دید در شب ایام تشریق در
عقبه وعده ملاقات فرمود تا هم هجرت و بیعت با تمام رسانند القصه در شب موعود برفاقت عم خود عباس
رفته اهل مدینه را ملاقات نمود عباس سخن آغاز کرد که ای اهل مدینه این محمد در میان ما معزز و مکرم است و
ما با وجود بسیاری اعدا محترم از دشمنان نگاه میداریم و از مال و جان هرچه اراده نماید ایثار میکنیم اما او میخواهد که از ما
و در میان شما آمده مواصلت نماید و از هر طرف انقطاع بجوید تا بسوی شما بیوندد اگر اعتماد بر خود دارید و هرچه میگوید
خواهید کرد بگوید و قبول نماید انصار گفتند ما هرچه گوییم بدان عمل نموده تغییر نمیدهیم و بموجب وعده وفا مینماییم عباس
گفت ای قوم این محمد داعیه دارد که خلق را بخدا دعوت نماید و سلاطین عالم را مطاوعت و تابع دین خود نماید
بگوید و در مقام فرمان برداری بسیند خاطر این سرور چنین می خواهد که اول اسلام آرید و بوحدانیت خدا و برسالت
ما بید اقرار کنید و ایمان آرید و بعد از آوردن ایمان بجا آورید یاد کردند ما ایمان بوحدانیت خدا و برسالت این
سرور در مدینه آورده بودیم ای عباس بتحقیق بدانکه ایمان ما صادق و زبان و دل ما یکدیگر موافق است ما بیعت میکنیم
سرور که هرچه گوید و هرچه فرماید برآن موجب بتقدیم رسانیم و جان و مال خود را نثار خاک قدم او گردانیم و از جان
و مال در سر کار او در بازیم سعد معاذ و سعد ابی عباده برخواسته و شرایط خدمت بتقدیم رسانیده زبان بعهد ارتباط
عرب چار رسید و گفتند ما بیعت این حضرت کردیم و تا در میان ما باشد با دشمنان وی معادله میکنیم و با آنحضرت گفتند
ای مهتر و بهتر و ای برگزیده ترین بشر سرهای ما فدای قدم تو یا رسول خدا دیدیکه انصار از راه صدق و صفا دم میزنند و از
مهر و وفا قدم بر میدارند ایشان را دعای خیر فرموده از ایشان بجهت نصرت و معاونت خود بیعت از آنجمله
عار بیش آمد بیت نی را دوست بگرفت و چنین گفت که ای نادیده طاق حضرت جفت بذات قهرمان ملک
الجا دادگر بر خلقان ترا پیغمبری داده که هرچیز کان از تو شنودم بجان تا زنده ام بیعت نمودم بعد از و یک یک بیعت
کردند دیگری برخواست و گفت ای عباس ما با این حضرت بیعت کردیم و دل بر غارت و عجم نهادیم چون نصرت
دهد او را باز برخیزد و روی بوطن آورد و ما را بگذارد و مال ما برود و محنت فراق روی آرد آنحضرت

ابر بهادران

ابر بهادران کربان شده فرموده که انا منی و انا منکم حیات و ممات ما با شما خواهد بود و دیگر فرمود که دوازده کس میخواهم از شما که
بر شما امیر کردانم ایشان گفتند یا رسول الله ما صد کس اینجا حاضریم هر کس را که تو میخواهی اختیار کن و بر ما امیر گردان جبرئیل
پیش آنحضرت آمده دوازده کس که از اشراف بودند با آنحضرت نموده و رسول ایشان را برگزید و بر سر ایشان امیر گردانید
اهل مدینه را از حسن ذات آنسرور و برگزیدن ایشان بسیار خوش آمد و بعد از آن اهل مدینه خبردار شدند فلما
واقف شدند که جمعی با آنسرور در بیعت اند مسلمانان را مشغول کردیدند آنسرور فرمود هر کس خواهد بجانب مدینه رود و رخصت
است چون مردم را معلوم شد که آنحضرت اصحاب را رخصت فرمود مسلمانان از شدت آزار کفار یک یک و دو دو
دفوج فوج بسوی مدینه روان شدند چنانکه عمر خطاب و عمار یاسر و سعد وقاص و بلال حبشی و ام مکتوم با بیست تن دیگر
هجرت کردند کفار بیقین دانستند که آنسرور بمدینه برود بعد از چند روز عم خود حمزه را رخصت هجرت فرمود حمزه گفت یا رسول
الله من بمدینه میروم اما خاطرم بواسطه تو متردد است آنحضرت فرمود مرا انتظار اسباب است و علی را ...
شما نظر رفت بر دید بیت مدینه شد عطا اهل اسلام نگر دیده آن خطه ارام نبی دیگر حمزه و عثمان و جمعی از مسلمانان چون
کنار را از دشمن خالی کردیدند هر یکی از ایشان دست اهل بیت خود گرفته بجانب مدینه روان شدند چون صباح شد ابوبکر از
یاران واقف کردید که هجرت پیغمبر آمده و گفت یا رسول الله یاران موافق و دوستان صادق همه بمدینه رفتند حمزه که
بود کی او بسری برویم من نیز میروم جا دارد از کافرین آزار برسد رسول فرمود که در هجرت تعجیل مکن و در رفتن باش
کرد و چون کفار قریش دیدند که چون جماعت خروج در بیعت نیکو کرده اند و حضرت را قوت تمام دست داد و خوف
بر ایشان مستولی شد و گفتند که مبادا که چون محمد بمدینه رود و بهاجرت آنجماعت را با خود متفق کرداند و بر سر اهل مکه آید
اتفاق نمودند و در موضعی جمع کردیدند تا در باب محمد مصطفی اندیشه کنند که از بنی هاشم کسی را در آن محفل نخوانند
درین مجلس ابلیس پر تلبیس خود را بصورت پیری در آن مجمع حاضر ساخت گفتند ای پیر چه کسی و بچه مهم تشریف حضور
ارزانی فرموده گفت من از نجدم و مراد شما میدانم و اعانت کردن میخواهم ایشان با وی مشورت کردند و پیر نجدی ابرام
را خود نمودند یکی از ایشان گفت محمد را گرفته بکشیم و یا بند کرده در گوشه نگاه میداریم و کسی را نگذاریم که پیش او برود
پیر نجدی گفت مردم عاقل چنین نکنند بواسطه آنکه آخر الامر او را از حبس بیرون آرند و خصومت بیشتر شود و دیگری گفت
از شهر بیرون کنیم و از شر او برهیم نجدی گفت این اراده بهتر از اول نیست بواسطه آنکه هر جا که رود بکلام میخ و زبان فصیح
مردم را تابع خود کرداند و اهل عالم را برشاده و دشمن سازد و از انتقام و از شرحب الله غالب آید هر دو را عوام ارکن کردند و دست
کرده بر خود متقدم نشاندند بیت ابوجهل جهالت پیشه زشت ان رقم پرداز شد بر لوح عصیان گفت رای
من آنست که از هر قبیله جوانی اختیار کنیم و هر یکی شمشیری بدهیم تا یکبار حمله بروی برده بضربهای مختلف او را هلاک
گردانند و خون او در میان قبایل منتشر سازند تا دل از محنت او بپردازیم و از قبال دولت از دودمان عبد المطلب
براندازیم چون فرزندان عبد المطلب با جمیع قبایل عرب محاربه نتوانند نمود که انتقام خون محمد بکشند بضرورت بدیه
راضی خواهند شد بجای یک دیت صد دیت بدهیم و از بلا و محنت او برهیم پیر نجدی گفت الکنون سخن تمام کردی

واگر شرط دانش بود بجای آورده ی مثنوی خوش آنکه گفتی و شنیدن گفت او عمل باید نمودن **ذکر اتفاق کفار بر قتل سید
ابرار و آمدن جبرئیل از نزد پروردگار و آنحضرت را بهجرت از مکه امر نمودن و حضرت امیرالمؤمنین را بجای خود خوابانیدن و مباهات
علی عمران از برای پیغمبر آخر الزمان** چون کفار عرب باتفاق ابی جهل و ابی لهب از هر قبیله مردی را تعیین کردند و بدست هر یک
شمشیری دادند که سید المرسلین را بقتل آرند چنانچه آیهٔ کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از آن خبر میدهد جبرئیل نزول کرده آنحضرت را بر ارادهٔ کفار واقف گردانید و ان الله
یامرک بالهجرات خداوند میفرماید که امشب محمد در خانهٔ خود بخواب نرود و تهیهٔ اسباب هجرت نموده بجانب مدینه توجه
فرماید پس آنحضرت علی را طلبیده از حکایت جبرئیل واقف گردانید و گفت من بمدینه هجرت میکنم و ترا
امشب بجای خود میخوابانم **بیت** بجای خواب من بیداری باش بجهد خالق داداری باش آنحضرت بجای خود
خوابانید و بخداوند ذوالجلال والاکرام سپرد و از آنجا بیرون آمده و بر راه آورده و سورهٔ یس یاد کرده و تا وجعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و مشت خاک برداشت و بجانب اعدا پاشید
کفار در شب تار آمده بودند و گرد حجرهٔ رسول صلعم در خواب رفته خواجهٔ لولاک بر فرق هر یک مشتی از خاک بریخت
و برفت **بیت** برآمد از میان مشتی خاک بگذشت بچشم نگهبان عالم سرگشت نقلست که آن شب ملک جلیل
خطاب کرد بجبرئیل و میکائیل که عمر یکی از شما را میخواهم کم کنم و بر عمر دیگری بیفزایم جبرئیل گفت الهی مرا عمر دراز
چه باید که پیش پیغمبران تو احکام آسمانی میرسانم میکائیل گفت خداوندا روزی بندگان تو بدست منست و کلید ارزاق
ایشان نزدیک منست مرا عمر دراز چه باید و از عمر چیزی کم کردن برضای من نمی شاید خطاب رب الارباب رسید
که هر دو بروید و ملازم علی باشید و ملاحظهٔ وی نمایید که او امشب جان خود را نثار حبیب کرده و اعتماد بر کرم بی غایت ما نموده
جبرئیل نزول نموده بربالای سر و میکائیل زیر قدم حیدر صفدر بجا است قیام نمودند و زبان بمدح و ستایش گشودند
جبرئیل گفت بخ بخ لک یا علی حضرت عزت تو با ملائکه مباهات کرده بر ملائکه فخر میکند و آیهٔ کریمه ومن الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد ارسال فرموده میکائیل گفت **مثنوی** چه سان ذات که داده ایزد پاک ترجیح
بر سکان افلاک فدا شدی جان یار از دوستداری همین بس کمال جانسپاری ترا از پدر بعد از سرور نشاید
جز تو بر جای محمد و چون آنحضرت بسلامت از میان کفار بگذشت شیطان رجیم آن مشرکان لئیم را بیدار کرده گفت
ای سیه بختان وای بدبخت ترین آدمیان محمد از میان شما بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت وای بر شما خاک
ازدروز کار شما برآورد ایشان سراسیمه از جای خود برجستند و از چاک در نگاه کردند شخصی را دیدند که بخیه دار در
بردند که محمد است بیکبار در آمدند و شمشیرها برهنه کرده خواستند که دست بردی نمایند علی عمران از صدای سلاح
و آوازهای ایشان برخاست گفتند محمد کجاست علی فرمود نمیدانم بعد از گفتگوی بسیار دست (?) [illegible]
از علی برداشته از آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه بقصد قتل پیغمبر کربستند اما اکثر از میان مشرکان بسلامت
بیرون آمده بخانهٔ عائشه رفته ابی بکر را بیرون آورده و او دو شتر داشت اکثر یکی را از و بخرید و چیزی که از طعام

حاضر بود

حاضر بود برداشت و باتفاق ابی بکر از مکهٔ معظمه بجانب مدینهٔ مشرفه رفت و مقرر فرموده که ساربان شتران را در فلان روز
بدر غار ثور آورد و در آنحضرت پای برهنه و شکم گرسنه بقدم عرش فرسای بصد محنت و مشقت از جوره (?) بغار
غار ثور رسید و شب آنجا توقف کرد و ابوبکر را خوفی عظیم از کفار در دل راه یافت چنانکه دندانهای او بهم میخورد پیغمبر او را
تسلی داده فرمود لا تحزن ان الله معنا حضرت حکیم علی الاطلاق برای خاطر مصطفی درختی نزدیک غار برویانید و کبوتران را
الهام فرمود که برآن درخت آشیانه ساخته فی الحال بیضه نهند و عنکبوت را فرمود تا حوالی و نواحی آن را پرده داری نماید و بادها
امر فرمود تا قدری خاک برداشته آنجا پاشید مشرکان با شمشیرهای بران پی اثر پای آنحضرت روان شدند تا بجایی که ابی بکر
آمده بود از اسما خبر پیغمبر و ابی بکر گرفته گفت من از ایشان خبر ندارم بعد از قیل و قال بسیار اثر پای آنحضرت را تا
بجایی غار آمده راه گم کردند ما [illegible] از دور گرد غار برآمده گفت ای قوم معلوم شد که از اینجا تجاوز نکرده کفار بجانب در غار
ابی بکر چون ایشان را بدید ترسید نزدیک بود که فریاد بر آورد آنحضرت فرمود چه ترسی تو در حق دو کس که ثالث ایشان
خدا باشد باز اضطراب میکرد و تسکین نمییافت آنحضرت فرمود ای ابی بکر در عقب خود نگاه کن چون نگاه کرد دریایی
دید و کشتی بر روی آن دریا و فرمود که هرگاه مشرکان بغار آمده قصد ما کنند ما نیز در آن کشتی درآییم ابی بکر تسلی یافت گفت
نفسی فداک یا رسول الله چون کفار بدر غار رسیدند کبوتر را دیدند که از آنجا پرواز نموده بیضه را شکسته نمودند و خانهٔ
عنکبوت را دیدند که در غبار گرفته گفتند پیش از میلاد محمد عنکبوت این خانه کرده اگر محمد در این منزل درآمدی خانهٔ عنکبوت
پاره می شد **بیت** ملاعین باز گردیدند و رفتند که سوی گنج پنهان ره نبردند چون بمکه رسیدند کفار قریش
منادی کردند که هر که محمد را کشته یا زنده بیاورد صد شتر سرخ موی بلند کوهان بوی بدهیم و آنچه مراد او باشد بکنیم
مردم از جوانب و اطراف بتوقع گرفتن خونبهای او اولاد عبد مناف شدند **ذکر رفتن پیغمبر صلعم از مکهٔ معظمه بجانب مدینهٔ
مشرفه باتفاق ابی بکر و وقوع خوارق عادات** مثنوی کرده تقریرش در قرار داده زبان [illegible] که چون سه روز
بالکفر درآن غار بسر بردند ساربان شتران را آورده پیش از طلوع آفتاب پیغمبر و ابی بکر سوار شده بسرعت هر چه
تمامتر راندند در گرمی هوا سنگی عظیم دیدند سایه انداخته آنجا فرود آمده آسایش فرمودند گرسنه و تشنه ناگاه گوسفندی چند
با چوپانی پیدا شد و قدری شیر پیش آنحضرت آورد تناول فرموده سوار شدند شبانی در آن بیابان از ترس کافران
میراندند تا بخانهٔ ام معبد رسیدند و او ده ماحضری چند ندید چیزی حاضر نبود مگر گوسفندی که از لاغری بر جای مانده بود
آنحضرت فرمود که مرا دستوری ده تا این گوسفند را بدوشم و بنوشم ام معبد گفت که این گوسفند از لاغری بچرا نمیتواند
رفت آخر الامر آنحضرت دست حق پرست خود را بر پستان او کشیده بدوشید و هر کس در آن خانه بود شیر سیر
خوردند و هر ظرف که حاضر بود بشیر پر نمودند و روانه شد چون شوهر ام معبد از صحرا بخانه آمده گوسفند لاغر را فربه
و ظرفها را پر از شیر ملاحظه نمود بغایت تعجب کرد ام معبد احوال گذشته را بشوهر خود تقریر نمود آخر دانست که مگر
آن محمد است که از اهل مکه رنجیده مردم در طلب او سرگردانند **بیت** بود فقط که از دنبال ایشان فتنه رسید و دولت اسلام
دریافت اما چون سراقه از منادی قریش در طلب آنحضرت واقف گردید طمع مال و شتران بر وی غالب آمد

سوار گردیده بانک تعاقب آنسرور رسید تا بی کران حضرت از حال سراقه واقف گردانید اما سراقه ملعون نزدیک
بود که نیزه به پیغمبر رساند آنحضرت نگاه کرده رو بحضرت اله کرده گفت اللهم اکفنا بما شئت فی الحال با مرفق در دو تن
چهار دست و پای اسب سراقه بزمین فرو شد تا بزانو سراقه چون آن معجز بدید عاجز گردید فریاد برآورد که یا محمد مرا
با تو کاری نیست کرم فرما و دعا فرما تا اسب من رها شود پیغمبر فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در حال از دو های
اسب سراقه خلاص شد بیت همان عنان بامر خالق پاک برآمد دست و پای توسن از خاک نی
خدنگ [illegible] بکاری نیک ره بازگشتم بعد از آن سراقه گفت یا محمد شتران و گوسفندان در پیش است هر چه
خواهی برگیر آنحضرت فرمود مرا با مال تو حاجت نیست الله آنکه مرا [illegible] دارد اگر کسی از عقب من آید او را باز
گردان سراقه چون قد و دولت و آثار شوکت آنحضرت مشاهده نمود گفت ای محمد بخواهم که مرا نوشته دهی تا روزی
که بر ما مسلط شوی من در امان باشم آنحضرت نامه بوی نوشته داد و چون رسول صلعم فتح مکه نمود سراقه بحضرت
پیغمبر آمده بشرف اسلام مشرف گردید و [illegible] آن قبیله را [illegible] فرمود اما چون سراقه از آن جا باز
مراجعت نمود زیاده از [illegible] کس را که بطلب آنحضرت میرفتند باز گردانید ابوجهل لعین چون از قصه سراقه
واقف گردید نامه نوشت [illegible] سراقه جواب نوشت که ای ابا جهل
اگر میدیدی که قوایم اسب من [illegible] در زمین چون فرو رفته بود [illegible] محمد با وجود چندین [illegible] است
برسالت او یکردی و الطاف پیش آورده ایمان میآوردی القصه آنحضرت بسرعت هر چه تمامتر [illegible]
میراند [illegible] مردم [illegible] در آن بیابان [illegible] از دنبال آنحضرت [illegible] مدینه
پر طول رسید و سر راه بروی گرفت رسول از روی [illegible] بانک بروی زد از [illegible] ایشان پرسید [illegible]
گفت بریده آنسرور [illegible] خیمه [illegible] پرسید از کدام قبیله گفت
از قبیله بنی اسلم رسول فرمود [illegible] سلامت یافتیم بریده چون دلاوری و جلادت آنسرور و ملاحت [illegible]
ملاحظه نمود [illegible] گذرانید که اگر این آن محمد است که من بطلب وی آمده ام [illegible] ایمان میآورم پرسید که [illegible]
انت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول [illegible] ای بریده ترا بهدایت [illegible] و برسالت خود دعوت میکنم
اگر اسلام قبول کنی عزت دینی و سعادت حقیقی ترا باشد و اگر قبول نکنی خسران دارین ترا حاصل آید بریده از سر اخلاص
از مرکب فرود آمده با [illegible] مردم خود [illegible] مرکب آنسرور را بوسه داده ایمان آورد و گفت یا رسول الله چون بشرف
اسلام مشرف شدم رخصت ده تا بمدینه [illegible] فرمای ترتیب رخصت [illegible] مدینه [illegible]
بیت [illegible] دستار [illegible] سر خویش [illegible] در پیش [illegible] خود را فرمود که [illegible]
[illegible] رسید [illegible] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله با این دستور [illegible] مدینه روان گردید چون
اهل مدینه [illegible] پیغمبر واقف شدند [illegible] کرده [illegible] باعزت و ادب [illegible]
ابدی و سعادت سرمدی که [illegible] بشاهراه آن [illegible] رسیده [illegible] مطلوب [illegible]

دجلات

مقصود طالع

مقصود طالع گردید اهل مدینه سلاح بر خود راست کردند و از خورد و بزرگ و زن و مرد همه باستقبال پیغمبر
رفتند بیت نزول موکب شه چون یقین گشت فلک شد شهر و پر شد عرصهٔ دشت [illegible]
خوش بر آمد که ماه از جانب بطحا بر آمد چون آنسرور داخل مدینه شد هر یک از اعیان و اکابر را داعیه چنان
که آنسرور در منزل ایشان نزول فرماید ملتمس هیچکدام مقرون باجابت نگردید عنان مرکب خود بگذاشت
از جانب راست مدینه در میان قوم بنی عمرو و عوف نزول اجلال فرمود و [illegible] امر کرد که مسجد بنا نهادند
و حضرت عزت از آن خبر داد که لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والله يحب المطهرين بعد از چند روز که پیغمبر از مکه بیرون آمده بود علی بن ابی طالب [illegible] امانات خود را
بوجه [illegible] آنحضرت سرانجام داده از مکه بیرون آمد و با اندک زمان خود را بمدینه رسانید و بشرف ملازمت
پیغمبر [illegible] مشرف گردید و رسول [illegible] از آمدن علی [illegible] بغایت خوشحال گردید و بمضمون این بیت مترنم گردید
بیت [illegible] آمدی [illegible] جان [illegible] باز آمد [illegible] پای مبارک علی از کوفت
راه پر آبله شده بود آنحضرت دست حق پرست خود را بر پای علی مالید در حال صحت یافت [illegible] آنحضرت
علی را بشرایط وداد و لوازم اتحاد مخصوص ساخت و با نوع مکارم بنواخت و اول [illegible] که اهل مدینه فرمود
این بود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا بالارحام و صلوا بالليل والناس نيام [illegible]
سلام عبدالله سلام حسب آنحضرت [illegible] اسلام کرد و بطریق امتحان پیش پیغمبر آخر الزمان آمد و گفت ای محمد سوال دارم
و جواب آنرا ندانند کسی الا پیغمبر [illegible] اول بگوی که علامت قیامت چیست دیگر آنکه طعام اهل بهشت کدام است سیم
آنکه فرزند [illegible] شبیه پدر است و گاهی شبیه مادر سبب چیست آنحضرت فرمود که علامت [illegible] آتش [illegible]
که خلایق را برانداز مشرق بسوی مغرب و طعام اهل بهشت جگر ماهیست که زمین بر پشت اوست و سبب [illegible]
در یکی از فرزندان آنست که هرگاه آب منی مرد بر آب منی زن پیشی گیرد آن فرزند به پدر ماند و بر عکس آن بمادر
عبدالله سلام گفت آنچه فرمودی موافق توریت و انجیل است این بگفت و ایمان آورد و از ایمان آوردن او بسیار
کس بشرف اسلام مشرف شدند و هم درین سال بفرموده ملک متعال رسول میان اصحاب عقد مواخات بست
چنانچه برادری داد ابی بکر و عمر را و طلحه و زبیر را و عثمان و عبدالرحمن با این دستور آنسرور هر دو کس را با یکدیگر عقد
مواخات استحکام میداد در [illegible] امیر المومنین علی [illegible] اخلاق عالی [illegible] فرمود با علی [illegible] فراموش کردم
[illegible] خود نگاه داشته ام تو مرا برادر بامر خدا انت اخی فی الدنیا والاخرة بیت [illegible]
مراد در دین [illegible] برادر [illegible] است [illegible] که قبله در [illegible]
است و در قبله که بیت المقدس است موافق ما نا سرکشی دارد و [illegible] با ما مخالفت [illegible] این [illegible]
اشرف آنسرور در کار [illegible] آمد و در باب قبله [illegible] جبرئیل آمد و آیه آورد قد نری تقلب وجهک
في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فول وجهك شطر المسجد الحرام رسول [illegible] نماز پیشین را روی به بیت المقدس گزارد

بود نماز دیگر را روی بجهت آورد سفهای مدینه و یهود آغاز کردند که محمد میل دین دارد و منافقان در غیبت فراز کردند که
محمد در همه کار خود متحیر گردیده چاره ندارد و بعضی گفتند که از قبله و جهت قبلهٔ ما را ترک کرده چون این گفتگو را بهوا
بسمع سید ابرار رسید گرد محنت بر آیینهٔ دل مبارکش نشست حق سبحانه و تعالی جهت تسلی خاطر آنحضرت
آیه فرستاد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم پس دل پیغمبر و خاطر مبارک آنحضرت را از گفتگوی جمهور کفار پاک گردید **ذکر تزویج فاطمه زهرا با علی**
مرتضی و خواستگاری ابابکر و عمر و عثمان فاطمه را بجهت خود و آنحضرت موقوف داشتن چون سال دوم از هجرت در آمد رسول بود عطا آنکه
فاطمهٔ زهرا در خانه بود و اصحاب اراده خواستگاری بخاطر رسید اندیشه ناک بود تا آنکه روزی ابی بکر پیش آنحضرت آمد
سخن آغاز کرد که یا رسول الله تو میدانی که من بنا بر محبت تو هجرت کرده ترک قوم و قبیلهٔ خود نمودم و اموال خود را صرف
تو کردم و بلال را خریده آزاد کردم رسول فرمود تو یار غار منی و بزرگترین سابقان در اسلام اما چه مدعا داری **بیت**
نبی را گفت دارم خواستگاری که زهرا را بمن در عقد آری رسول گفت در باب فاطمه هنوز ... دارم و انتظار وحی
از نزد جلیل جبار دارم و در میان سال عمر بن خطاب نیز در آنحضرت آمد و خواستگاری فاطمه نمود همچنان او نیز بجواب
مقرون گشت و در آخر این سال مردم علی را بیان داشتند که فاطمه را خواستگاری نماید و از آنحضرت حیا مانع شد
بسبب آنکه در حرب پیغمبر بود اما ابی بکر و عمر باتفاق یکدیگر علی را بمبالغه هر چه تمامتر بخدمت پیغمبر فرستادند که فاطمه را
خواستگاری کند برای خود پس حضرت امیر بخدمت پیغمبر آمد سلام کرد لحظه توقف نمود و از کثرت حیا هیچ نگفت
و باز گردید دیگر باره اصحاب بمبالغه بیشتر از پیشتر بخدمت پیغمبر فرستادند **بیت** علی آنکه مهر دریای سرمد بود
شد روان سوی محمد چون بخدمت آنحضرت آمد از حیا هر دم بالوان مختلف بر می آمد و زبان حالش مترنم بالمقال بود
بیت دی که درد دل با هم بجانان گفت ... زبان من از کار و هیچ نتوان گفت آنحضرت چون دید که علی سر در پیش
دارد و از کثرت شرم و حیا عرق از رخسار گلبارش میبارید بفراست دریافت که حاجتی دارد و در خواستن آن
از غایت شرم و خجلت عاجز است فرمود که یا علی اگر حاجتی داری بخواه گفت یا رسول الله اصحاب مرا فرستادند که فاطمه را بجهت
خود خواستگاری نمایم پیغمبر فرمود که اهلا و سهلا علی این بشنید و باز گردید مردم عذارش را ...
عرق نشسته دیدند گفتند یا علی بعد از سوال تو پیغمبر چه جواب گفت فرمود که اهلا و سهلا اصحاب دانستند که آنحضرت
دختر نیک اختر خود را با امیر المؤمنین علی میدهد و روایتی هست که روزی جبرئیل نزول کرد و گفت یا رسول الله خدا
ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امشب ستارهٔ زهره بخانهٔ هر که نازل میگردد **بیت** بعقدش جلوه ده خیر النسا را
لقب مفخر کن آن بت نگار را چون شب در آمد خلایق بر بام بر آمدند و نظر بجانب آسمان افکندند امیر المؤمنین سجاده
عبادت بر زمین افکنده دل از غیر حق پرداخته و بعبادت رب الارباب مشغول بود بعد از زمانی **شور** شد از بالای ...
قطع نازل بر برج حیدر کرار نازل امیر المؤمنین را تهنیت گفت که خاتون قیامت شد تا جفت شدی در کارگاه عز
سرمدی ... روایتی دیگر هست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله

بعقد

طبقات آسمانها را بپردازید و ملائکه شادیها نمودند بسبب آنکه دختر تو فاطمه را با علی عقد بسته‌ام **بیت** علا فرما
علی مرتضی را ... باد سلیمان کن جبرائیل را تا قدری سنبل و قرنفل نزد آنحضرت گذاشت و فرمود اینها نثار
مجلس عقد دختر تو بود پس آنحضرت علی مرتضی را طلبیده و پیغام جبرئیل باو رسانید و روز دیگر آنحضرت در منبر تشریف
در آمده خطبه عقد ادا فرمود **بیت** بمنبر خطبهٔ عقد ادا کرد بعقد آسمانی اتفاق کرد روایتی که پیغمبر نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر
زاعلی خواستگار جناب فاطمه هیچ نگفت و خاموش شد آنحضرت از خانه بیرون آمد و علی را طلبید و فرمود که اسباب
و چیزی چه داری فرمود که اسپی و زرهی و شمشیری آنحضرت فرمود که زره را بفروش و باقی را نگاه دار و قیمت
آنرا بنزد من آر حضرت امیر زره را فروخت بچهار صد و هشتاد درهم و بخدمت پیغمبر آورد آنحضرت مشتی از آن
زر برداشت و ابی بکر را طلبید و فرمود بیازار برو و آنچه ضرورت بکار است سلمان و بلال را همراه او فرستاد و بعضی
ابی بکر بیازار آمده و اسباب ضروری خریده چیزی خود برداشت و چیزی را سلمان و بلال داده بخدمت پیغمبر آوردند و تفصیل
کردن آن در جامه و چادری و دو دستینه از نقره و بالش و ... و اشیا ... و چیزی سپید ...
بکار بود چون اسباب مهیا شد آنحضرت یکی را فرمود که برود اصحاب را حاضر کن از خرد و بزرگ پس مردمان بخدمت
فرمودهٔ پیغمبر آخر الزمان حاضر آمدند و علی مرتضی نیز حاضر گردید رسول بعد از خواندن خطبه فاطمه را بزنی بعلی مرتضی داد
و در حق ایشان دعا فرمود بعد از آن طبقی خرما آوردند بعضی از منافقان نیز حاضر بودند چون آن خرما را بدیدند بیکدیگر
گفتند که این خرما را یکیک بمردم قسمت کنند و ... دست حق پرست خود را بر آن مالید و چندان کس را
فرمود که مشت مشت خرما را بردارید و بحاضران مجلس نثار سازید و راوی گوید که چندان خرما بر مردم نثار کردند
که مستغنی شدند و طبق همچنان پر از خرما بود و بعد از آن پیغمبر بعضی از زنان را فرمود تا فاطمه را ببردند و بعلی سپردند
بیت قرین مهر تابان ماه افتاد در شاهی بدست شاه افتاد قرین از دو گوهر شد یکی درج مه و خورشید را
جا شد یکی برج و در آخر این سال پیغمبر چند نوبت مردم خود را بسر جمعی از مردم کفار فرستاد که از مکه بیرون آمده
بجانب شام برسم تجارت میرفتند و چند نوبت دیگر خود بنفس نفیس متوجه ادراک کاروان قریش گردید اما مهم
دکار بدست نداد و بسبب ... بیان غزوه و سریه **بیت** که همراه بود آن ذات معصوم غزوه میخوانند قصه
مخصوص اگر سوی عدو کس پیغمبر فرستاده سریه گردی اگر امام فرستاد **ذکر وقعهٔ آنحضرت بجانب کاروان که ابو سفیان ابی را**
بجانب شام برسم تجارت فرستاده بود و عدم ملاقات و معاهده نمودن با بنی ضمره
... اخبار ... آثار مصطفی صلی الله چنین آورده اند که چون بسمع آنحضرت رسید که ابو سفیان با جمعی از کفار
برسم تجارت بجانب شام میروند و متاع بسیار همراه دارند آنحضرت با دویست نفر از مدینه بیرون آمده بسرعت تمام
بموضع عشیره رسیده خبر رسید که کاروان بجانب شام گذشته است آنحضرت چون از مدینه بیرون آمده بود
اراده فرمود که با قوم بنی مدلج ملاقات نموده قبیله نماید آنجماعت جمعی را از قبیلهٔ خود پیش پیغمبر فرستادند و
خدمت ... لوازم مروت بظهور رسانیدند و بسته ... معاهده نمودند آن حضرت نیز ملتمسات آنجماعت را

بعز اجابت مقرون فرموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید چون بمنزلی رسیدند آنجا فرود آمدند هر کس بکاری
رفته و با استراحت مشغول گردیدند رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله برخواست و طلب علی علیه السلام بیرون رفت
او را دریافت در گوشه بخواب رفته و جامه او بخاک آلوده شده فرمود قم یا ابا تراب حضرت امیر فرمود که مرا
هیچ نامی نیکوتر و هیچ رسمی از این بهتر نخواهد بود [illegible] بر زبانش [illegible] ابو تراب از لقب آنحضرت
بعد از آن از علی پرسید که بدبخت ترین پیشینیان که بود گفت قدار بن سالف که ناقه صالح را پی کرد رسول فرمود که
از کجا دانستی فرمود از آیه کریمه اذ انبعث اشقیها رسول فرمود که راست گفتی دیگر پرسید که بدبخت ترین پسینیان
کیست فرمود نمیدانم یا رسول الله رسول فرمود آنکه محاسن ترا بخون سرت خضاب کند این گفت و دست حق پرست
خود را بر فرق مبارک علی بگذاشت و فرمود انت منی و انا منک جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت یا رسول الله انا منکما
و هم درین سال خبر بآنحضرت رسید که کاروان عمرو حضرمی میگذرد و اکابر اصحاب آمده نزد پیغمبر گفتند یا رسول الله
کاروان قریش میگذرد و مال بسیار دارند و با مسلمانان اظهار عداوت بیشتر مینمایند و هر جا ما را بیابند میکشند و بر ما از
امثال این سخنان گفتند و با دراک کاروان مبالغه نمودند تا آنحضرت اعلام عقبت باراده ایشان نیکو دیده و نوشته
ختمی گرفت پس [illegible] برخواست و برفت بعد از دو منزل باز آمد و کاغذی آورده [illegible] و رسول [illegible] عبدالله اسدی
که مقصود بود طلبید و آن کاغذ را بوی سپرده فرمود که در میان مردم خود برو و آنچه نوشته شده بتقدیم رسان و کسی
بر مضمون نامه مطلع مگردان عبدالله چون بمیان قوم خود رسید بر مضمون نامه پیغمبر مطلع گردید [illegible] را طلبید
و با مردم خود باتفاق یکدیگر از دنبال کاروان روان گردیدند و چون بموضع بنی النضیر رسیدند بر مردم [illegible] شد که [illegible]
کاروان میروند چون درنگی برآمد کاروانیان رسیدند و مردم آنحضرت را دیدند بسیار ترسیدند که یکدیگر را دیدند
[illegible] چون دیدند که کاروانیان اینجا نزول نمیکنند کار بر ایشان تباه گردد و هیچ طریق بر کاروان ظفر نیابند
مکر کرده حیله برانگیخت و سر خود را بتراشید و مردم نیز موافقت نموده سرها بتراشیدند و چنان نمودند که قصد عمره
دارند و متوجه زیارت بیت الله اند اهل قافله فارغ شدند و در نزد رفتند و بارها فرود آوردند و شتران خود را
بچرا فرستادند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند [illegible] شتر بارها [illegible] خفتند مسلمانان
چون آنجماعت را در خواب غفلت کردند یکبار بر سر قافله ریختند [illegible] را از اهل قافله بقتل آورده باقی را اسیر
نمودند و با اموال بخدمت حضرت رسول آوردند آنحضرت آنرا با اصحاب قسمت فرموده ذکر توجه سید ابرار بجانب
بدر و اصحاب که بر سر قافله کفار بموضع بدر و کشتن ابوسفیان [illegible] ابو جهل و باقی قریش [illegible] و خود را
برسانند تا اموال خود را از غارت نمودن محمد بازگیرند و آمدن ابی جهل بموضع بدر و باتفاق عتبه و شیبه بجهنم رفتن [illegible]
اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی صلوات الله علیه و آله چنین آورده اند که در اثنای سال دوم از هجرت اصحاب سید
ابرار بسمع شریف آنحضرت رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده بجانب شام میروند [illegible] بنفس
خود متوجه ادراک کاروان گردید چون که کشته بجانب شام رفته بودند مراجعت نموده مقرر فرمود که تفحص احوال

کاروان

کاروان نموده آنحضرت را اعلام کنند بعد از چند گاه که وقت مراجعت کاروان بود هر روز بر شتران سوار شده
بجانب [illegible] آمدند و از مراجعت کاروان هیچ خبری نیافتند ناگاه دیدند که دو جاریه بطلب آب بر سر چاهی
آمدند و با یکدیگر بسخن مشغول شدند و تقاضای دین خود با یکدیگر نمودند یکی از دو گفت که امروز صبر کن که فردا کاروان
برسد و دین تو تو دی بیکردم القصه [illegible] از ایشان [illegible] شنیدند برجعت [illegible] به پیغمبر خبر
آمده خبر رجعت کاروان رسانیدند قضا را [illegible] که ایشان [illegible] دو جهان روان شدند ابوسفیان
بآنجا رسید و از آن دو جاریه خبر جاسوسان پیغمبر پرسید ایشان گفتند که دو شتر سوار از این موضع رحلت نمودند
ابوسفیان بآن موضع آمده سرگین شتران را دیده بشکافت [illegible] استخوان خرما دید گفت این شتران از
جاسوسان محمد اند که خرما [illegible] در حال خود را بکاروانیان رسانید و [illegible] بجانب ساحل دریا گذاشت و کاروان را
از راه دیگر بیرون داشته بمکه روان گردید اما چون [illegible] خبر مراجعت کاروان شنیده [illegible] امارت
ارزانی فرموده بنفس مبارک خود سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار [illegible] از مدینه بیرون آمد و در لشکر اسلام [illegible]
شتر و دو اسب [illegible] و هشت شمشیر بود بمشرکان مکه کس فرستادند که محمد با قوم خود اراده غارت قافله
[illegible] اموال خود شتابید و پیش از آن که قافله رسید عاتکه [illegible] دختر عبدالمطلب شب در خواب دیده بود که شتر
سواری بر بام کعبه [illegible] میگوید که ای جماعت قریش قتلگاه خود شتابید چون این خواب را صباح بمردم تقریر نمود
[illegible] ابوجهل رسید برآشفت گفت ای عباس مردان شما دعوی نبوت کردند بس نبود که حالا زنان
شما نیز دعوی نبوت میکنند تا سه روز صبر خواهم کرد اگر این دروغ باشد بر صفحه [illegible] نقش میکنم که دروغگوی
ترین مردمان [illegible] بنی هاشم اند عباس را رنگ زرد شده از زبر قدم مبارکش غباری برخاست که کاش
[illegible] مضمون الصبر مفتاح الفرج عمل نموده خود را نگاه داشت و غمناک بخانه آمد زنان بنی [illegible]
از استماع این سخنان پریشان شده از غایت بی صبری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ و نزاع نمودند که
ای عباس غیرت شما کجا شد که ابی جهل در مجلس قریش زنان بنی هاشم را طعن کند و تو آنجا حاضر باشی جواب
ندهی عباس از آن صبر و تحمل پشیمان شده از غایت غیرت و نهایت حمیت برخواست که با ابی جهل ملاقات
نموده انتقام از وی بستاند روز سیم چون از خانه بیرون آمد ابی جهل [illegible] را دید که بسرعت هر چه تمامتر
آشفته گشته [illegible] و اطراف و اکناف میدود که محمد تعرض کرده که این کاروان [illegible] عمرو حضرمی است که
[illegible] در [illegible] روز صمصام غفاری بر شتر سوار گردید و بینی شتر را داغ کرده و گوش او بریده و جامه در بدن
خود پاره کرده فریاد کنان و نعره زنان آمده گفت ای قوم بدانید و واقف گردید که محمد بر اموال شما تاخت و غارت
آورده بشتابید و با دراک مال خود رسید [illegible] قریش چون واقف شدند بسرعت تمام کار سازی کردند و [illegible]
شتران طعام بار کردند و بعضی مردم را سلاح داده همراه بردند ابی لهب را گفتند که تو از سادات قریشی و
از این لشکر تخلف مکن گفت کسی نیستم و در خود [illegible] مشاهده نموده تخلف مینمایم و آهسته بعباس گفت [illegible]

ما که خوانون عجایب ترسانم و بهر حال مخالفت نفس خود ننمایم و بیرون رفتن را هیچ گونه مصلحت نمیدانم القصه سرا[ن]
مکه دشمنان پیغمبر زنان مغنیه و آلات طرب و خمر برداشتند و در راه آوردند چون بمنزل وادی صفر رسیدند وقوف
لشکر خود کردند نهصد و پنجاه مرد شمشیرزن و شجاعان و دلیران مرد افکن همه گرد آب ماذی و هفتصد شتر عربی و دویست
اسب زره دار و شمشیرهای هندی که از خبر به پیغمبر رسید که قریش متوجه بدر شده اند و اعیان قبائل و معارف قریش با هم اند آنحضرت
خواص خود را جمع کرده مشورت فرمود که صلاح کار چه میبینید امروز که ما قوت و تدبیر کرده و مقصد آنحضرت امتحان بود که معلوم
فرماید که انصار در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتی که با سید ابرار در مکه بیعت میکردند شرط آن بود که حضرت در مدینه
باشد و ایشان در مددکاری و جانسپاری تقصیر ننمایند و اکنون از مجموع مدینه بیرون رفته و سعد معاذ و سعد بن عباده بفراست
معلوم کردند که مقصود از این مشورت ایشانند هر دو بیکبار برخاستند و هر دو دست بر سینه خود گذاشتند و زبان
اخلاص گشاده اظهار صدق اعتقاد خود نمودند و گفتند ای سید و مهتر و ای برگزیده خداوند اکبر ما همه ترا به نبوت شناخته ایم
لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت بر افراخته ایم اگر ما را بجانب دریا بخوانی میرویم و اگر بدریای حرب بفرستی
فرمان برداریم یا رسول الله بیت حدیث آیت جان پرور ماست ۞ بهر جا پا نهی آنجا سر ماست ۞ ترا آورده ایم از صدق
ایمان ۞ ترا هستیم از جان بنده فرمان ۞ پس رسول صلی الله علیه و آله چون که اصحاب از مهاجر و انصار را از راه صدق و
صفا دم زدند و در مهر و وفا ثابت قدم اند یافت خوشحال و فارغ البال گردید و فرمود ای یاران مژده میدهم شما را
که خدا اموال تجارت و قتل جماعت کفار پس مهاجر و انصار در خدمت سید ابرار سوار شدند و تعجیل برفتند تا بموضع
رسیدند و آنجا نزول اجلال فرمودند آنحضرت خود سوار شده اطراف و جوانب بدر را نظر در آورد ناگاه به پیری رسید
و بجهت امتحان از وی پرسید که از محمد و قریش هیچ خبر داری گفت شنیده ام که محمد فلان روز از مدینه بیرون آمده اگر راست
باشد امروز در عقب این پشته اند و آنحضرت احوال مشرکان معلوم نموده در میان مردم خود آمده علی را طلبید و فرمود که از
دشمن خبری معلوم نما حضرت امیر بموجب فرموده آنحضرت تجسس احوال دشمن نموده دو کس را دریافت که طلب آب
بودند ایشان را گرفته بخدمت آنحضرت فرستاد در آنحال آنحضرت بنماز مشغول بود اصحاب از ایشان پرسیدند که
در این لشکر کیانند گفتند که ابوجهل و عتبه و شیبه و غیر ایشان از آن لشکر بسیار بوده که راست بگوئید ایشان از ترس گفتند ابوسفیان
و فلان و فلان عم قبول کرده دست از ایشان برداشت چون آنحضرت از نماز فارغ شد تبسم کرده فرمود که ای عم ایشان
اول راست گفتند انکار کردی و چون دروغ گفتند دست از ایشان برداشتی آنحضرت پرسید که قریش چند کس اند
ایشان گفتند مردم بسیار اند و عدد ایشان نمیدانیم دیگر پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده و روزی
نه آنحضرت فرمود که از نهصد زیاده اند و از هزار کم آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود نهصد و پنجاه بودند دیگر باره پرسید
که نام قریش که همراه اند میدانی گفتند بلی و یک یک را نام بردند آنحضرت رو باصحاب کرده فرمود که مکه گوشهای جگر خود را
پیش شما انداخته اند مرویست که در همان شب جهیم بن صلت که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود و از اقوام عبد المطلب
در خواب دید که مردی بر اسبی سوار است و شتری را مهار کرده می کشد و یاد برآورد که فلان و فلان کشته خواهند شد

و جهیم در خواب دید که شتر را خون آلوده کرده بر خیمهای ایشان فرو برآورده چنانکه هیچ خیمه نماند که از خون شتر آلوده نگشت ابوجهل
لعین بآن گفت و گفت اینک پیغمبر دیگر در میان ما پیدا شد بیت شود معلوم بعد از ساعتی چند ۞ که سر از تن کرا خواهد شد ۞
منقولست که چون ابوسفیان کاروان قریش را بسلامت گذرانیده بکتاب [illegible] قریش بکتاب بدر واقف
گردیده نامه نوشت بابوجهل که مال بسلامت گذشت شما بازگردید و هیچ حاجتی بکتاب بدر رفتن نیست
جماعت محمد شدید باد که فتنه و نزاع زیاده کرده و تفرقه و عداوت مضاعف شود کفار چون مضمون نامه آن نابکار
مطلع گردیدند و خواب ابن صلت نیز منظور کرده بودند عزم جزم کردند که مراجعت نمایند آن زشت کیش بدنام یعنی
ابوجهل بن هشام گفت باز نمیگردیم و میرویم سه روز در بدر توقف میکنیم و خمر میخوریم و آوازه عظمت و شوکت خود
در عرب می اندازیم و محمد با اصحاب از صلابت و مهابت خود واقف میکردانیم که من بعد ایشان را آرزوی آن نشود که بر
کاروان ما آیند و طمع در اموال ما و اقبال کنند در این اثنا جبرئیل نزول فرمود که یا رسول الله از این موضع منزل
کوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و یک چاه را بجهت خوردن آب بگذار و باقی را پر کن آنحضرت بفرموده جبرئیل
بموجب وحی سماوی بود بتقدیم رسانیده اصحاب را دلداری فرمود و محل قتل ابوجهل و عتبه و شیبه را نمود بیت کی بیان
کردم آنسان حق بگفت که شد آن موضع کان قهر زمین گفت مرویست که سعد معاذ در آن روز بجهت آنحضرت از چوب و خرما
و گیاه صحرا سایه بانی ساخت و اسبی و شتری لایق برای آنحضرت به بست و گفت یا رسول الله شما در این سایه قرار بگیرید
براحت بنشینید تا ما حرب کنیم و بر یکدیگر حمله بریم اگر غالب شویم خدمت پسندیده بجای آورده باشیم و اگر مغلوب
گردیم فدای راه شما شویم و شما سوار شده خود را بمدینه برسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله سعد را دعای خیر فرمود و دل
داد در بیخ کفار قریش رسیدند و صف قتال آراسته شد چون سپاه آن سپاه گمراه در نظر رسول الله صلی الله علیه و آله سپاه رفتند
روی نیاز بحضرت کارساز کرده دعا فرمود اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من خذل الدین بیت محمد دید شان گفت ای خداوند ۞ بایشان
دین جفای کفر پسند ۞ بکین اهل دین آهنگ دارند ۞ بحیلی با خدا راه جنگ دارند ۞ ابوجهل [illegible] را فرمود که از
سپاه محمد تو باید و از کیفیت و کمیت لشکر خبر آورد آن شخص آمده ملاحظه لشکر آنحضرت نموده باز گردید و گفت ای ابوجهل
مردم محمد سیصد کس کمتر یا بیشتر بکم از آن است و عدتی ندارند و شما را از روی راستی واقف میکردانم که محمد یاران
دیدم بر اسبان و شتران خود جلد ایستاده اند و پناه خود شمشیر را ساخته اند مانا که تشنه بخون دشمنند مرگ خواهند بود
که از شما در آن صحرا بجای عوض متاع خود خواهند ستاند تا کشته نشوند [illegible] بوده و چنان دیدم که تا یکی از ایشان کشته نشود
کسی از شما کشته نشود [illegible] خواهند شد عصمت جان نمیکنیم و صرفه نمی دانم که در آن جا بایم که با محمد صلح کنید و مردم خود را برداشته
بمکه روید باین دستور داد و مبالغه بداد و گفت بیت تامل کن در این مهمات ۞ که مشکل بر آورده مهمات ۞
عتبه و شیبه هر دو باین صلح راضی شدند و هر دو باتفاق یکدیگر پیش ابوجهل آمده گفتند ای ابوجهل تعصب و عناد را
فرو گذار و آنچه از روی مصلحت با تو گوییم گوش کن هیچ امکان ندارد که امروز کاری کنی و حق پیش بر دهی
دهر قرابه نیکی یاد کنند و هر کس این مصلحت بشنود از آن کرده شاد شود و حال آنکه در آن هیچ گونه عیب و عار نیست

گفت مداهنت و این سخنان نصیحت آمیز برای آن گفت که آنکه مردم خود را باز گردانی و از حرب و قتال محمد باز دارد تمامی
سبب آنکه اگر غالب آییم خویشان و کسان خود کشته باشیم و اگر مغلوب شویم رسوای عالم شده باشیم ابوجهل بخندید و گفت ای
عتبه پسر تو پیش محمد است و این محمد پسر عم تو هر دو کشته نشوند عتبه در خشم شده منافق لعین ابوجهل گردید ای جهول
فاطمی ساحت گفت عتبه حق خویشی را رعایت میفرماید و حال آنکه من میخواهم که خون ریخته اصحاب و یاران باز طلبم
در همین حال عامر فاسق که برادرش کشته شده بود سر برهنه کرد و فریاد برکشید که وا اخاه وا عمراه و عتبه کند یاد که بازنگیرانی
با محمد و اصحاب او در القتل زیراکه ما هیم و ابی جهل فی آواز بلند کرد که ای قوم فاطمی جمع دارید که محمد را اگر شام و مدار
او برآورده عتبه را مجال نمانده گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم خواهد شد که ما محمد را اگر کشته ایم یا بر تیغ قهر او هلاک شده
آنگاه دوان سپیج بجنگ شد بعزم نمودند میمنه لشکر با معیدان خود را به عهده صهیب دادند و میسره لشکر با سرهٔ خود را به عهده
و سه علم بر پا کرد چون سیدکائنات صلوات الله علیه دید که ابی جهل ترتیب لشکر بداد میمنه لشکر جا این خود بکلیبی حرام
داد و میسره لشکر بمصعب سپرد و سه علم بر پا کرد علم حرب بحباب بن المنذر مرحمت فرمود و علم اوس بسعد بن معاذ
و علم فاطمه خود را بعلی مرتضی ارزانی داشت و خود چوبی در دست گرفته صفوف لشکر راست میکرد مردم را به پیش و پس
در همین حال چوب بسینه سواد رسانید که حق تعالی باز کشید سواد گفت یا رسول الله سینه من برهنه بود و از چوب تو آزرده شد قصاص
سینه بی کینه خود را برهنه کرده چوب بدست سواد داده و فرمود که قصاص کن سواد روی خود را بر آن محل سود مالید و گفت
یا رسول الله جان من فدای تو باد محل محبت با خود گفتم که شهید شوم این شرف در یابم باشم پیغمبر صلی الله علیه
آورده دعای خیر کرده یاران را بجهاد ترغیب فرمود و بحضرت الهی وعده داده و فرمود که ابتدا بحرب مکنید تا ایشان
مشغول نشوند و آنحضرت بعریش خود در آمد بیت ز هر جانب که تیغ ها شد روان ناوک تخت مکینه بر خواست
سوت بر صف ها از هیبت ز هر سو آتش کین زود زبانه علم زد هر طرف شمشیر خونین که یعنی زود زبانه آتش کین قضا از کینه
جوی انگیخت حق و باطل یکدیگر بر آویخت در همین حال سه نفر از دلیران کفار بر سر عتبه و شیبه و ولید که هر سه از اکابر قریش بودند
بیرون آمدند و چون بمیدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند مسلمانان نیز سه نفر بیرون آمدند معاذ و معوذ و عوف
عتبه فریاد برآورد که با محمد ما هم کفو ما بفرست تا حرب بکنیم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکان من بروند حمزه و علی و عبیده
بر خواستند و متوجه حرب شدند بیت سه پردل برکشیدند از میان تیغ قصد دشمنان خوردند چون میغ علی آن شهسوار
دشت هیجا در خصم سوز کین فرسا اول علی علیه السلام به دشمن رسید و سر او را به یک ضربت شمشیر جدا کرد عدم دواند دوم حمزه
که خصم خود را هلاک کرد اما عبیده از دشمن زخم کاری خورد پس حمزه و علی عبیده را از دو آتش و آوردند چون خون از او بسیار
بود حال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله آیا من شهید هستم پیغمبر فرمود که شهیدی و از اول بر شهدای عبیده گفت بیت مرا
مژده که جان فشانم رواست که این مژده بهتر از جان ماست بعد از آن شب کرده بر تیغ تیز شد سوی بهشت از صدای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از قفس بدن پرواز نموده بکاخ جنان آن طیران نمود نقلست از عبدالرحمن
عوف که گفت در آن روز در میان دو جوان خورد سال ایستاده بودم بخاطرم گذشت که بایستی امروز در میان دو مرد

کار دیده و بیار روزگار گذرانیده می بودم ناگاه یکی از آن دو جوان مرا گفت ای عم کدام ابوجهل است این نجاری مخرق و لحوقت
در کردن من اندازی فاعلم از مرافقت ایشان قوی شده ناگاه ابوجهل خون کرده معلون همچون شتر مست کف کرده
مردم را بحرب ترغیب مینمود او را بآن دو جوان نمودم ایشان همچون شیر و پلنگ بقصد قتل آن لعین آهنگ
کردند القصه او نیز بجانب ایشان روان گردید القصه ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و یکی از آن دو جوان شمشیر
ضربتی بزد و ساق او را بینداخت و آن دیگر رسید و ضربتی زده دست او را جدا ساخت و بعد از آن هر دو جوان
دوان پیش پیغمبر آخر الزمان آمدند و هر کدام دعوی کشتن ابوجهل کردند پیغمبر شمشیر هر دو را ملاحظه نگاه کرده فرمود که هر دو
شما کشته اید و ایشان زاده عفرا بودند معاذ و معوذ و ایشان پیشمار کرده نقلست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت روز بدر با کفار محاربه کردم و در میان جنگ بجانب پیغمبر قتال رسیدم دیدم که در سجده است تا سه نوبت این چنین
واقع شد ناگاه باد عظیم از جانب آسمان بزمین می آمد و اسبان ابلق در میان هوا دیدم اما سواران آن ندیدیم و من بکار مشغول
گردیدم و آواز گیر و دار از زمین و سر زبانه و آتش حرب زبانه کشید نعره مبارزان و شیهه اسبان بسیار برخاست
بیت سواره همچو بر اسبان ابلق باصحاب بنی گشتند ملحق در همین حال آنسرور از عریش خود بیرون آمده دست بقبضه دعا برداشت
و گفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی بعد از آن آواز بلند کرده فرمود سیهزم الجمع و یولون الدبر
و مشتی سنگ ریزه برداشته بر روی دشمنان پاشیده و فرمود شاهت الوجوه پس هیچ مشرکی نماند که در چشم و بینی
و دهان او سنگ ریزه نبود آن سیه بختان روز برگشته و آن تیره روزگار سرگشته بخود مشغول شدند و اهل اسلام
دست بقتل ایشان دراز کردند در ساعت کفار قریش و اکابران دلاوران کشته شدند و بقیه منهزم شده
روی بگریز آوردند و چون مسلمانی در پی کافری میرفت پیش از آنکه بوی رسد و بروی شمشیر زند آن کافر بیجان افتاد
و اکثر مسلمانان یکی را یک دو سه کشته دیدی نمیدیدند و آن مدد کننده و معاون ملائکه بودند و بروایت صحیحه به ثبوت
رسیده و صحت پیوسته که در روز بدر ملائکه امداد و معاونت پیغمبر نموده آیه کریمه که اذ یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین
از این معنی خبر میدهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عبدالله مسعود را طلبید و گفت برو و از ابی جهل خبری بیار
عبدالله میگوید که در میان کشتگان در آمدم او را یافتم رمقی باز مانده بود در خشم و بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم
آن کافر ابی جهل در همان حال چشم باز کرده و گفت بگو ای جوان باری فتح کراست گفتم ای دشمن خدا و در محل
شدن بدریا بوجه رضیت الهی اقرار کرده و برسالت نبوی تصدیق نموده ای سگ پلید با بخال رسیده ترک ضلالت بگن
ابی جهل گفت ای جوان میدانم که مرا هلاک خواهی کرد و سر مرا بخدمت نبی برد اما توقع دارم که چیزی از گردن من بر سر من
گردانی تا در نظر دشمن حقیر تر ننماید من از این حرف نکشتم آمدم و تیغ کشیده از روی قهر و غضب سر او را با تیغ
و نیزه آنسرور را آوردم پس رسول خداوند خود را سجده فرموده گفت الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه آن روز هفتاد
کس از کفار به قتل آمدند و چهارده کس از مسلمانان شهید شدند نقلست که در آن روز آنسرور از یاران پرسید که با کسی از ایشان
خبر دشمن خدا و رسول یعنی نوفل بن خالد دارید مردم کار کشته یا رسول الله ما در گرم حرب بودیم و کار به او نبود ندیدیم

نعره کشید و نعره میزد و میجهید امیرالمؤمنین ضربی بر کرد فوق آن از توفیقات دانسته بر سر امیر آمد تا او را از هم جدا کرد
امیر او را مجال نداده تیغ حامه کرد و او بر سر پشت نهاد نقلست که عمر بگوید که چون پیغمبر انجیر شنید علی را تحسین و آفرین
بسیار کرده فرمود که چیزی که لایق تو باشد ندارم که نثار سازم اما مژده میدهم که بهتر است از دنیا و مافیها
بدانکه در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه اله همراهی جبرئیل بتماشای بهشت رفتم دیدم که بر پیشانی در
بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و ایده بعلی بن ابی طالب بعد از آن پیغمبر پرسید که عباس کجاست
گفتند یا رسول الله در میان اسیرانست منقولست که آنروز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابی بکر و عمر را طلبید
و در باب اسیران مصلحتی پرسید عمر گفت یا رسول الله اسیران را بکشید و اموال ایشان را ببرید تا هیبت شما فاش گردد
ابوبکر گفت که ایشان را ببخشید تا بر عالمیان جود شما فاش گردد پیغمبر فرمود که اموال ایشان بستانید و آزاد کنید
و بعد از آن فرمود که عباس و بعد از آن فرمود که عباس را بیازارید که قریش او را باکراه آورده اند چون خبر
بمدینه رسید بحضرت فاطمه بارک عباس رعایت حال اسیران و فرمود تا هر کس از اسیران فراخور حال خود چیزی
بمسلمانان داد و مسلمانان بعد از آن که چیزی از اسیران بگیرند ایشان را آزاد کنند و آنکه نداشته باشد با ده نفر از
بشرط آنکه دیگر بجنگ اهل اسلام نیاید و آزاد ایشان نکند نقلست که آنروز بیست و چهار کس از صنادید قریش بقتل
رسیده بودند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانجا رسید بایستاد و بنام یک یک ندا کرد و فرمود که ما وعده پروردگار خود را
باعلای کلمة الله و نصرت اهل اسلام موافق یافتیم شما نیز وعده پروردگار را در باب خذلان و نگونساری خود درست
یافتید عمر گفت یا رسول الله سخن میکنی با جسدی که روح با ایشان نیست آنحضرت فرمود که یا عمر بحق آنکه
جان محمد در قبضه قدرت اوست که شما از ایشان شنونده تر نیستید دیگر باره عمر بر اسیران خشم کرده گفت
یا رسول الله این اسیران را می‌کشیم و اموال ایشان را میبریم رسول فرمود که اسیران بشرف اسلام مشرف میشوند
و مال بر اهل اسلام غنیمت است پس رسول صلعم آنچه از زر و نقره و اسب و شتر و اسلحه داشتند به مسلمانان تقسیم نمود
ذکر محاربه آن پیغمبر با جمعی از مردم قینقاع و نقض عهد آن جماعت بدسیر بلبلان پاکیزه گفتار و طوطیان شکر
گفتار چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با بعضی مسلمانان بیت بقوم بنی قینقاع
دور افتاده و در از انصاف بجوی عهد کرد آب انجنین صاف که تا بند اعدا دا عادی گاه و محنت وی دشت
شادی نیز از لطف روی تابد پس بنی قینقاع به پیمان ره یابد رسول صلی الله علیه و آله با آن عهد راضی شده و دست
از تعرض ایشان بکار کوتاه کرد اینها و اعتقاد کرده که کار چنان بود که در پیش بر مسلمانان
ایشان بر آورند چون رسول صلعم در مدینه نصرت یافت در بدر ابو جهل و عتبه و شیبه بقتل آمدند حسد و رشک
یهود کار کرده بود اظهار بغض و عداوت که در طینت ایشان مرکوز بود نقض عهد کردند و اظهار مخالفت و عداوت
نمودند رسول صلعم به مدینه رسید و از اطراف و جوانب احوال مردم می پرسید جمیع اشراف اکثر در ساختند
که مردم یهود در مقام عداوت آمده اند و اظهار مخالفت مینمایند آنحضرت کس فرستاد و چند کس از ایشان را طلبید

و فرمود

[illegible] گفت ای معشر یهود دین اسلام آورید و پیش از این مخالفت روا مدارید و شما اهل کتابید و در کتاب خود دیده اید
که من رسول خدایم و برگزیده حضرت کبریایم فرمان من ببرید و متابعت من بکنید تا بشما نرسد آنچه بقریش رسید
قوم یهود گفتند یا محمد باین غرور اعتماد مکن و باین اتفاق مغرور مشو که ایشان را با ما نسبتی نیست مردم تجارت دهاند اهل
معامله و ما اصحاب کارزار و ارباب معاشرتیم این بگفتند و از مجلس خیرالانام صلوات الله علیه بیرون آمدند و بعد از آن
بانواع اظهار عداوت کردند و روی مخاصمت بوجوه مختلفه آوردند از آنجمله کشف عورت از عورات انصار نمودند
و یهودان خنده بسیار نموده بشماتت کردند مسلمانی حاضر بود غیرت او را بر آن داشت که آن یهودی را تیغ کند میان
ایشان معاودت بلند شد بعد از آنکه یهودی خنجری بر مسلمان زد و مسلمان نیز تیغی بر یهودی انداخت و هر دو کشته شدند
باقی یهود در جنگ و دعوی خویش متفق گشتند جبرئیل علیه السلام نزول کرده این آیه آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ
الیهم علی سواء پس آنحضرت اصحاب را جمع فرمود که کارسازی کنید و آنحضرت بجهت مهمات سفر خود تنفس قوام
نموده متوجه قلعه ایشان شد و روایت چنانست که لوای دولت بر حمزه داد و در روایت انصار را بسعد معاذ
سپرده و علم با روایت خود را بعلی ارزانی فرمود و ابولبابه را امیری در مدینه گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت
بهترین لشکر خود را بحمزه سپرده و میمنه را بعثمان و باین ترتیب میرفت تا بقلعه ایشان رسید آنجا عزا قوت
مقاتله و مجال محاربه با لشکر در خانه بضرورت بموجب الفرار مما لا یطاق روی بهزیمت نهادند و بقلعه خود متحصن گردیدند
آنحضرت پانزده روز ایشان را محاصره کرده هیچکس را یارای آن نبود که سوار از قلعه بیرون آید کار بر ایشان تنگ شده
باضطرار اکابر یهود کسی را پیش پیغمبر فرستادند و عجب کردند که از آنچه آنحضرت فرماید قبول نموده بجای خود جایزه خواهند
فرمود قول شما را اعتبار نمیدارم و از شما چیز باز نمیگیرم تا این قلعه را مفتوح سازم چون خبر بکفار رسید غایت تنگ
و خدای تبارک و تعالی خوفی عظیم در دلهای ایشان انداخت دیگر باره کس نزد پیغمبر فرستادند که ما در را ده دهیم تا از
قلعه بیرون رویم بشتاب اسارم حضرت فرمود که تا دستهای شما را بند نکنم و بعد خواری و رسوائی پیش خود نگاه ندارم
چاره نیست آنحضرت فرمود دست به بند داده شد و مسلمانان بقلعه در آمدند و آنجماعت دست بسته و رسن در گردن
کرده از قلعه بیرون آوردند و اموال ایشان را تاراج نمودند اسلحه بسیار در اموال ایشان بود پیغمبر از آن جمله
از آنجمله سه کمان و دو زره و سه شمشیر بجهت خود برداشت و باقی قسمت فرمود بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول
الله حکم اسیران چیست فرمود ایشان را بکشید و بردار کشید تا عبرت یهود شود و عبدالله ابی منافق که سرخیل منافقان
بود این سخن بشنید متحمل دست و پای علی و عمر را بوسید و ایشان را وسیله ساخته نزد پیغمبر آمدند و درخواست خون
قوم یهود نمودند پیغمبر با بعضی از مسلمانان بیت که گذشت از خون آنجمع رسیده بود بشکر آنکه کشتن بخت فیروز
اقال ایشان را بجانب شام اخراج فرمود چو گفتار این حکایت را شنیدند بروی خاک چون ماهی طپیدند که از کشتن
خلاص یافت این نه فراغت مرگ دیگر است این آنجماعت بجانب شام روانه گردیدند بعد از اندک زمانی جمعی از آن گروه
از هر بلا کشیده اند چون اکثر در تیغ و خیر بمدینه نزول فرمود مردم را جمع ساخته گفت ام که بار

الاذخان بذبایح مشغول شدند گویند که سبب این غزوه آن بود که چون ابوسفیان از بدر هزیمت گریزان رفت بسوی
مکه تعالی بدل محمد بجای رسانیده قسم خورده و نذر کرده بود و بلعنت دعوتی بولوکند خورده و میل را بر خود حرام
کرده کرده که تا انتقام قریش از محمد نکشد روغن بر بدن خود نمالد و به راحت خواب نکند و با زوجات صحبت ندارد
هزیمت نکرد تا فرقی که از احد گذشته کین از دل او باب کینه نشکنی چهار صد مرد جنگی همه مردان معارک قتال و هم
هنربان پیشه جنگ و جدال برداشت و بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد و به تعجیل تمام بی خبر ناگاه شب بر سر
آمده به ذی سنجی مدینه رسید چون تحقق احوال پیغمبر نمود دانست که بمدینه نمیتوان رفتن و به هیچ طریق دست
بردی با آنحضرت نمیتوان نمودن از قهر و غصه دو مرد را که بمزرعه بودند بقتل آورده و درخت چند از خرما
بریده چند خانه در زراعت را بسوخت چون خبر بسمع آنحضرت پیغمبر رسید دویست مرد جنگی کار دیده به سراو تعاقب
ملعون فرستاد چون آن کافران رو به سیاه جمعیت آنکه را از دور دیدند مانند بنات النعش جمع بودند همچون
بنات النعش متفرق گردیدند و از غایت ترس و بیم مردم پیغمبر از آنچه که بجهت قوت خود آورده بودند بعضی
از آلات حرب انداختند تا مردم پیغمبر بدان مشغول شوند ایشان جان بهزار در ملامت بیرون کشند مردم پیغمبر آن
اندوخته را برداشته بجانب مدینه توجه نمودند هنوز لشکر بمدینه نرسیده بود که خبر بسمع اشرف رسانیدند که مردم
بنی سلیم و غطفان جمع شده و از اطراف مردم طلبیده قصد مدینه دارند آنحضرت امیرالمؤمنین حیدر را فرمود که با آن
دویست کس بر سر آن جماعت رود امیرالمؤمنین فی الحال از مدینه بیرون آمده بتعجیل تمام متوجه گردید و آن گروه
دیده بان گذاشته بودند چون از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند و قافی گوسفند پیش
کرده بردند پس حضرت امیر واقف شده از عقب ایشان تاخت کفار نرسیده گوسفند و شتران گذاشته
و هرکس بطرفی رو بگریز آوردند و حضرت امیر گوسفندان و شتران را رانده بمدینه آوردند **ذکر توجه آنحضرت بر سر قبیله دعثور**
و مردم بنی ثعلبه و عثمان را در مدینه گذاشتن صاحب سیر روایت خبر آورده اند که چون سال سیم از هجرت درآمد خبر
بآنحضرت رسانیدند که دعثور بن حارث باتفاق مردم ثعلبه و جماعت کوه پایه نشین لشکری ترتیب داده اند
و از اطراف و جوانب مدد طلبیده اند که بر سر مدینه آیند رسول صلی الله علیه و آله عثمان را در مدینه گذاشت و امیرالمؤمنین
علی را مقدمه لشکر نموده با چهار صد مرد از مدینه بیرون آمد و در راه یکی را گرفته نزد آنحضرت آوردند رسول از وی
پرسید که دعثور چه خیال است گفت یا رسول الله او را داعیه مخالفت و اراده محاربت است اما قوت مقاومت
این لشکر ندارد و گمان نکند که چون سیاهی سپاه شما را ببیند فرار نماید و بر سر کوهها روند پیغمبر چون این
سخن شنید در حال سوار شده بجانب دشمن روان گردید آنجماعت دیده بان گذاشته بودند چون از بوی
لشکر خبردار شدند و از آمدن پیغمبر واقف گردیدند رعبی در دل ایشان افتاده بغایت ترسیدند و روی
بگریز آوردند و بر کوهها برآمدند و متفرق و پنهان گردیدند مسلمانان بواسطه کثرت باران که سیلاب و رطوبت
ایشان تر شده بود و هرکس بگوشه رفته جامهای خود را بآفتاب انداختند دعثور که پیشوای آنجماعت بود در دره دور

کمال ...

سرآمد قبایل عرب بود واقف شد که پیغمبر از میان مردم خود دور رفته برهنه شده است و جامهای خود بآفتاب انداخته
بیکس در حوالی او نیست در تعجیل فرصت یافته وقت را غنیمت شمرده و شمشیری مانند قطره آب در دست
خود را با آنحضرت رسانید و مطلع بر سر آنحضرت زده گفت من یمنعک منی که ترا از من خلاص کند آنحضرت فرمود که خدا
من دعثور تیغ برآورده خواست که بر سر آنحضرت اندازد جبریل از سدرة المنتهی خود را رسانیده با قوت خود
چنان بر سینه دعثور زد که بر پشت افتاد آنحضرت برخاست و شمشیر برگرفت و بر سینه او نشست و فرمود که
من یمنعک گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت را از سرعت جواب خوش آمد
آمده از سینه او برخواست دعثور هر دو قدم پیغمبر را بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که هرگز مخالفت
نکنم و با مخالفان تو موافقت و مرافقت ننمایم و از آن باقی که آنحضرت تو آوردم بر نگردم و در مقام محاربه دعاگو
باشم پیغمبر شمشیر او را بوی ارزانی داشته باز گردید و چون بمردم خود رسید از ایمان آوردن خود قوم
را واقف گردانید او را ملامت کردند و معجزه و بدولت نسبت دادند جواب داد بگفتار که اصحاب الحق محمد رسول
از جانب حق کشید تیغ چون رخم بود پیش نخلم چشم برروی نگویش دل که نزد آنچنان بر سینه ام دست
گران چون خاک گشتم بر زمین پست بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند و خلق را بهدای دعوت کرد
و پیوسته شرایط متابعت و لوازم فرمانبرداری نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله مرعی میداشت **ذکر فرستادن**
آنحضرت بغارت کاروان قریش زید بن حارثه را در این سال خبر بآنحضرت رسید که قریش در کار تجارت احتیاط
و ملاحظه کرده اند نسبت مسلمانان بگویند مردم خود را بتجارت از راه عراق بشام میفرستند و دیگر طریق
مسدود کرده اند و میگویند که ما راهی پیش کرده ایم که هیچ طریق محمد با ما نیست و راه بر تجارت ما دست نمیتواند یافت چون این خبر بسمع
رسید فرمود اصحاب را که تفحص نمایید که کاروان قافله قریش از راه عراق بجانب شام کی میرود تا راه مخالفان
ایشان را بر ایشان باز نمایم و دیری مسلمانان از بطالت ظاهر کرده ایم در این بودند که خبر رسید که کاروان عظیم
قافله قریش است متوجه عراق شده بجانب شام میروند رسول امیر زید بن حارثه را طلبیده صد سوار بوی داده فرمود
که بطرف عراق دررود و اعلام مردم آنجا نماید بت عرق مرسان و خود را بکاروان قریش رسانید با مردم خود متوجه
عراق شده قطع منازل و طی مراحل نموده بعراق رسید و تحقیق احوال کاروان کرده چون خبر کاروان
معلوم کرد خود را بکاروان رسانید تجار قریش از مردم پیغمبر واقف شده روی بگریز آوردند آنچه سواره بودند
بیرون رفتند اما پیاده کاران با اموال گرفته با غنیمت روزی بمکه آوردند حضرت خمس آن را برای خود برداشت
و باقی را بیاران قسمت فرمود **ذکر قتل کعب بن اشرف یهودی که ساعی بود در عداوت آنحضرت پیغمبر**
دو ماند های بی زبان بکش نرتیع تکذیبان درمان بکش کفت باصحاب اجمال اول زبان هرزه گوی این
اول بعیب مکن بیرون سر از جیب کربست جیب مردم بود عیب چه اوزدی عیب دیگران سر بجیب
هر فرود برد ای انک حق سیح رستاخیز چنین سنید که از دل است که در نزدیکی مدینه قلعه بود و در آنجا شخصی که او را

اشرف میگفت و او دشمن خدا و رسول بود و پیوسته لات و هبل را میستودی و همواره بواسطه ظهور محمدی متألم و ملول
بودی مسلمانان را بزشتی نام میبرد و پیوسته زنان را یاد میکرد و فحش میگفت و هجو مردم میکرد و جور و جفا بخلق میرسانید چون
آن بدبخت خبر قتل ابوجهل و عتبه بشنید غایت متألم گردید و زبان طعن و دشنام بحضرت رسول خدا دراز کرد و [illegible]
هجو نمود بیت کشادی بخش ملعون خارج از حد زبان در گفتن هجو محمد ازین گفتن زبان سوزد خدایا چه سان
گوید به پیغمبر ابا ولی پیغمبر قدس کو شنیدی که گیرد از زبان سگ پلیدی سگان افغان کنند در ماه تابد فروغ
ماه نقصانی نیابد القصه هر کس که از جانب مکه می آمد بجانب مدینه حکایات آنکافر بدکیش با اصحاب میگفت
وقتی بسمع اشرف پیغمبر رسیده آخر الامر آیینه دل پیغمبر از کثرت کفار آنکافر بدسیر غبار آلوده گردید
و در جمع اصحاب فرمود که کعب هزار بار از ابوجهل بدتر است و من نیت کرده ام و تحقیق میکنم شاید که اهل مکه
از کرده با اسلام رغبت نمایند بیت تحمل خوش بود اما نه چندان که گردد لب بدخواه خندان تحمل چون کند
از حد فزونی تحمل نیست آن باشد زبونی روز دیگر رسول رو با اصحاب کرده فرمود که هیچکس از یاران هست که
همت بر گماره و آن بدترین خلق خدا را از کشور حیات دور گرداند محمد مسلمه برخاست و گفت ای پادشاه کشور
رسالت وای شاهنشاه عرصه خلافت و جلالت هیچ اندوه و غم بخود راه مده و داغ تفرقی کعب را
بر سینه بی کینه مهجوری که سرش بریده و جگرش از زخم خنجر دریده باشد آنحضرت تبسم فرموده و خوشنود گشت
محمد مسلمه از پیش آنحضرت بیرون آمده با مردی از مسلمانان بی سبب آغاز جنگ کرده و شتم چند بر وی زد القصه خود را
چنان نمود که مسلمانان در حق وی دعوت بر تبرای آوردند و ایشان شد غلغلت کرده چون از مدینه بیرون آمد خود را
بحصار کعب رسانیده گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کرده ام و از روی کلفت از میان ایشان بیرون آمده ام
من بعد میان ایشان نمیروم و از افعال و اقوال ایشان بیزارم کعب پرسید که اهل مدینه با محمد چون باشند گفت
حالا چون بیشتر خویش مهاجر به تنگ آمده اند و انصار را از اطراف و جوانب دشمن پیدا شده دم بدم بستوه
از هم جدا میشوند و هر یک بگوشه متفرق میگردند کعب گفت وقت خوش کردی من نیز آرزوی ایشان [illegible]
و فرق آنچه داری بدهم اشترها گفت زنان خود را گرو بدهی تا من ایشان را در این قلعه نگاه دارم گفت [illegible]
موقوف دار که ایشان مرا در امور معیشت مدد و معاون اند اما سلاح مرا که بیدار قیمت [illegible] نزد تو گرو
بارم و پیش تو بگذارم قبول نمود شب معین را موعود نمود پس محمد مسلمه بموجب وعده پنج نفر برداشت و وقت
بر قتل آنکافر [illegible] و بدر حصار رسیده آواز داد زن کعب گفت شب است ازین حصار بیرون مرو که
ازین آواز بوی خون می آید کعب التفات بسخن زن نکرده از حصار بیرون آمده محمد چون اجل [illegible]
صیاد در دو دام او داد و در آن چند روز نوره مالیده بود و بوی خوش بکار برده اتفاقا آنشب ماهتاب بود
و دو روز از حصار انصاری بود غایت زیبا و در آنجا صفه ترتیب داده بودند بجهت نشستن و تماشا کردن
با یکدیگر خوش بر آمدند دست بدست یکدیگر کرده خندان و مطایبه کنان چون نزدیک آن صفه رسیدند [illegible]

محمد مخفی

محمد مخفی بودند محمد گفت ای کعب عجب بوی خوشی از تو می آید و مفرح روح ما میگردد با من بیا تا دست در زلف
کرده گیسوی بافته او را گرفت و محکم در دست پیچید گمان چنان شد که گیسوی وی را بوی میکند محمد یکبار آواز کرد
که ای یاران در آیید و ما را ازین نابکار برآرید تا خدا و رسول از شما خوشنود گردند یاران از کمین بیرون
جسته و شمشیر در وی نهاده سرش را از تن جدا ساختند و بمدینه آوردند آنحضرت نماز بامداد کرده بود و پشت
بمحراب داده با یاران خود صحبت میداشت که عیاران رسیدند و سر پرکبر آن کبر را بخدمت آنحضرت
آوردند بیت سرش پیش نبی پرتاب دادند بر پیش افکنده سر بپا فتادند بشکر حق نبی در سجده افتاد
ازین شد آسمان غمگین و زمین شاد پس پیغمبر بعد از مناجات بقاضی الحاجات محمد مسلمه را با انواع التفات
گردانیده با یاران او را نوازش بیشمار فرمود

ذکر آمدن ابوسفیان با سه هزار مرد تا سر مدینه و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ در ربیع الاول سنه ثلث [illegible]

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون قریش کاروان خود را بسلامت بمکه بردند و [illegible]
اموال کثیر در بدر بدست مسلمانان کشته شدند اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه را با خود یار
و مددکار گردانیدند و پیش ابی سفیان آمدند و گفتند بطوع و رغبت متاع تجارت را میفروشیم و آنچه از مال ما
بصاحبان داده سود و [illegible] را صرف مصالح لشکر میکنیم و انتقام بدر را از محمد و اصحاب وی میکشیم ابوسفیان
قبول نمود و بجهت توثیق قسم نزد لات و هبل آمده سوگند خوردند بعد از آن ابوسفیان گفت من هرچه دارم
و سرمایه ندارم بباد دهم و همت بر آن دارم که جان خود را نیز نثار سازم تا انتقام خون قریش از محمد باز بکشم
مردم مکه که در آن دیار بودند موافقت نمودند و با وجوب رضا دادند و در عوض تجارت را فروخته پنجاه هزار
دینار زر سرخ نقد نموده جمیع را نیزه و شمشیر و کمان و تیر خریده و از اطراف و جوانب یار و مددکار طلبیدند حق سبحانه
و تعالی بجهت توبیخ و سرزنش ابوسفیان و جماعت مشرکان آیه فرستاد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم
فی سبیل الله ابی سفیان چهار مرد فصیح زبان را با انواع رشوه یار خود کرده ایشان را به قبائل عرب فرستاد
که بمکر و حیله و فسون و افسانه و سخنان دروغ مردم را فریب دهند و همچون شیطان در عروق ایشان در آیند
و بحرب پیغمبر در آرند و آن چهار نامرد پرتلبیس خلق را از برای انتقام خون قریش بمحاربه پیغمبر برانگیختند و جماعتی
از مکه کاتبی نوشت و بمدینه فرستاده حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله از حال ابوسفیان و باقی کفار [illegible]
اعلام نمود چون کتابت عباس بحضرت رسول رسید و بر مضمون نامه مطلع گردید اتفاقا ابی بن کعب و [illegible]
سعد وقاص آنجا حاضر بودند و بر مضمون کتابت مطلع شدند رسول فرمود که این سخن از مجلس بیرون نرود و کس
افشای این راز نکند اما بگوش این دو منافق اراجیف در مدینه افتاد و مردم مدینه از توهم کفار بغصه [illegible]
شدند منافقان حکایت جمع کفار و بجهت آزردن خاطر مسلمانان بنوعی سخن می پرداختند بیت که گوش آمد زبام
و در اراجیف [illegible] تحقق شد که [illegible] چون صفوان و عکرمه و حارث و [illegible] ایشان [illegible]
بزرگ با اتفاق یکدیگر ابوسفیان را با امارت برگزیدند و با سه هزار مرد مسلح تکمیل از مکه بیرون آمده بذوالحلیفه رسیدند

وانجا دو سه روز توقف کردند چون این خبر بسمع اشرف آنحضرت رسید دو مرد بجانب لشکر دشمن فرستاد ایشان
رفتند و از لشکر ابوسفیان خبر تحقیق نزد پیغمبر آوردند رسول پرسید چه مقدار مردم اند و یراق ایشان تا چه مرتبه است
گفتند یا رسول الله سه هزار مرد شمردیم و هفتصد زره مشاهده نمودیم و دویست اسب دارند و سه هزار شتر آنحضرت
فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و اصحاب را از مهاجر و انصار طلبیده حکایت آغاز کردند و در مصلحت و مشورت بر روی یکدیگر
باز کردند و قرار بر آن دادند که از مدینه بیرون نروند و با دشمن در دیوار پست مدینه محاربه نمایند درین اثنا
عمر و سعد ابن عباده و جمعی دیگر پیش پیغمبر آمدند پیغمبر فرمود که مصلحت چنان دیدیم که در مدینه باشیم و چون دشمن بجا
رسد از در و بام با ایشان محاربه و مقاتله نماییم چپ قرار داده تکیه نماید که بیرون شهر بندم خویش با دشمنی
جانب صحرا اندازیم و شهر خویش هر یک شهر باشیم ایشان گفتند یا رسول الله ما بیرون مدینه سیر دیدیم و با اعدای
دین مقابله نماییم اگر ظفر یابیم عنایت حق شامل حال ما باشد و اگر کشته گشتیم شهادت که سرخ روی آخرت ما
ما شده باشد و حمزه گفت یا رسول الله بحق آن خدای که ترا بحق فرستاد من امروز روزه دارم و آب و دست
بطعام نخواهم کرد مادام که در بیرون مدینه با مشرکان جدال نکنم آن روز روزه داشت تا شربت شهادت
چشیده ملقب بسید الشهدا گردید و چون آنحضرت بیرون رفتن از مدینه راضی نبود و بعضی از انصار نیز راضی نبودند
که آنحضرت از مدینه بیرون رود امیر المؤمنین از آنحضرت [illegible] رضا طلبید و پرسید که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان
برداریم و دعا میکنیم که این جان عاریتی را نثار حضرت سازیم پس خواجه کاینات نماز جمعه گزارد و بر سر منبر برآمد
و مردم را بجهاد نصیحت کرد و از مسجد بخانه آمد و لباس جنگ پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت و سپر بر پشت
افکنده و نیزه بدست گرفته در محل مردم از در حجره رسول تا پیش منبر صف صف ایستاده بودند سعد معاذ نزد ایشان
آمد و گفت ای قوم شما این مرد را بکراه از شهر بیرون می برید چون فرمان الهی باو میرسد از آسمان از شما
عجب است که هم مصلحت او را بجو بنش بگذارید درین سخن بودند که ناگاه آنحضرت مسلح و مکمل از خانه بیرون
آمد اصحاب باتفاق در پیش دویدند گفتند یا رسول الله ما مخالفت رای تو کردیم و اکنون از کرده خود پشیمانیم فرمان
تست و حکم حکم خداست پیغمبر فرمود پیشتر شما را گفتم که از شهر بیرون نرویم ابا کردید و سخن مرا نشنیدید و حالا کار از
دست بیرون رفت پس جمعی اصحاب گفتند یا رسول الله چپ غلط کردیم چه ان کار فرما بکمال مرحمت این جرم ببخشا
آنحضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشید و قصد دشمن از خانه بیرون آید اگر از خود دور کند
تا زمانی که با دشمن ملاقات نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید و سواد عسکر فرمود یکی را با سعد
و یکی را بحباب بن المنذر و لوای خاصه خود را بکشوت داشت امیر المؤمنین علی را طلبیده بوی سپرد چپ لوای
خاصه پیغمبر حق بنیان و پیغمبر او افراخته بود و نوازش علی فرمود باین عبارت که انت اخی فی الدنیا و الاخره
و بجانب دشمن روان شد با هزار مرد زره پوش و مردم در اطراف و جوانب آنحضرت میراندند تا بنی النجار رسیده
و شب آنجا توقف نمودند تا لشکر جمع شد و صباح از آنجا سوار شده در احد نزول فرمودند منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

چون بموضع

چون بموضع احد رسید زره دیگر پوشید و مغفر بر سر نهاد و خود بر بالای آن گذاشت و اصحاب در یک
و زیر یک بر اسپان محکم کرده و هر کس اسباب حرب ساز کردند و جوق جوق از سواره و پیاده روی بصف قتال
آوردند درین وقت ابن ابی منافق که بحسب طریق النفاق بر دوم پیغمبر مرعی میداشت نفاق خود را اظهار
با سیصد منافق دیگر عنان برگردانیدند و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان آورده روی بمدینه نهادند آنحضرت [illegible]
عمرو را از عقب او فرستاده هر چند او را نصیحت نمود فایده نداده و باز گردید آنحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل
و بعد بر او صفوف لشکر راست کردند عکاشه را صاحب فرمود و علمداری داده بر میمنه لشکر خود امیر گردانید و زبیر
لشکر خود را با ابو سلمه مخزومی ارزانی داشت و سعد وقاص را بر مقدمه لشکر باز داشت و مقداد بن عمرو را در
لشکر بداشت و خود در قلب لشکر جای گرفت و عبد الله جبیر را طلبید پنجاه مرد تیر انداز و شجاعان شمشیر زن بوی
داد فرمود که شما آن رخنه کوه را نگاه دارید که در بیابان است و از آنجا قدم فراتر نگذارید اگر ما غالب شویم و اگر مغلوب
شما از آنجا حرکت مکنید و دست بغارت و تاراج نزنید و ابوسفیان خالد ولید را بمیمنه لشکر بداشت و عکرمه را
ابی جهل نامزد کرده و از پس صفوف خود زنان را بداشت و دف بدست ایشان داد تا لشکر را بجهت [illegible] گشتن
شدن بجد ترغیب حرب رسول همی یاد کنند چپ چون دو صف صحت آماده شد مبارزان صفوف
داده شد ابو عامر فاسق با پنجاه کس پیش صف لشکر اسلام آمده تیر بر اهل اسلام انداخت مسلمانان نیز ایشان را
تیرباران کردند و بعد از آن هر دو بیکدیگر بر دند و آوازه دادند و گیر از بر ما بر خواست در محل از جانب
دشمن طلحه ابی طلحه که صاحب لوا و سرآمد مبارزان یثرب و بطل بوده در میدان آمده آواز داد که یا محمد مبارز
فرست تا باد تبردی کنیم تا به بینیم دولت کرا میخواهد و نصرت که را به خاک هلاک می اندازد و در صفوف
رجز آغاز نمود چپ روز جنگ و در روز جنگ بجدی در [illegible] که قدم بر سر این کوی [illegible]
و یار رسیده ایرا بود چون ابی بکر و عمر و سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچ یک متصدی میدان محاربت او
نگردید درین اثنا آن شیر بیشه قتال و آن هژبر میدان جنگ و جدال چپ علی آن صفدر به میدان مردی
قدم فرو نزد کان مردی چون لاف و گزاف او را شنید رجع الهدی را متصدی محاربه او ندید از حضرت
[illegible] بدست بلی داد و پیش پیغمبر آمده و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان آمده اگر چه مبارز صف شکن است
مرد افکن اما من ربانی [illegible] و نصرت آسمانی همراه تو اجازت ده که بمیدان او روم و درایت
برافراخته بر تیغ صاعقه آثار از پای درآرم آنحضرت سر بسوی آسمان کرده گفت خداوندا علی را [illegible]
دیگر جانب دشمن روان [illegible] پس علی روی بدشمن آورد چپ در آمد در مقابل تیغ در دست [illegible]
بر او روی کرد جولیت چون علی را بدید بجانب او روان گردید گفت ای جوان چه نام داری و چرا روی
بهلاک عدم می آوری فرمود که علی نام دارم و دعا خیرم چنانست که ترا بهلک عدم روان گردانم پس
از روی کره حیله چپ بگفت آری پیغمبر از تو [illegible] که سو بیم [illegible] روی آورد بهم آمیخته از کینه جویی زود به

شیر زنی خورد بازوی ای که بگیرا می دوانیدند و چون روز و شب که دیگر بیکار دیدند آخر الامر آن ملعون تیغ بیاد کرد
که برقی نشد علی آورد امان نداده از زور ی تیز دستی تیغ آتش بار صاعقه کردار برفرق آن تیره روزکار کذاشت
که سر تا سینه دو کرد و ناف بدرید فغان از هر دو لشکر دو بار از مسلمان و کافر بر آمد رسول خدا از خوشحالی
تکبیر گفت کفار چون علم را کشته و علمش را نکون دیدند دو دلیر برادر اکل وده و کافر چل تن برعلی حمله آوردند
و علم علم را بر داشتند حضرت بخدمت پیغمبر روان بود چون دید که ایشان حمله آوردند عنان کشیده باز گردید
و یکی را آنچنان بر کردن زد که سرش جدا افتاده و دیگری را چنان تیغ بر فرق نهاد تا سینه اش بشکافت عثمان
ابی طلحه دید و آن علم را برداشت حمله برد و حمله کرد چنان تیغ بر دوشش انداخت که نیم جان با کتف در ریخت
پسر ابو سعید علم برداشت سعد وقاص چندانش امانش نداد که نفس کشد تیری بر سینه اش زد که از پشتش بدر رفت
کافری دیگر دید که علم بردار و مسلمانان یکبار حمله آوردند و اهل کفر و ضلالت را از اطراف و جوانب نعره
شمشیر و تیر گرفتند صفهای ایشان شکسته و لوای ایشان نگون و زنان ذلیل و خوار از دست انداختند
و دامنها برکشیده ساقها برهنه و بجانب کوه دویدند و هر کس باطراف و جوانب صحرا روی بگریز آوردند
و گروه گروه متفرق گردیدند مسلمانان چون کفار را متفرق دیدند بجمع کردن اموال و غارت مشغول شدند و بجمعی
مردم عبد الله و جبیر دیدند که کفار گریختند هر صف مسلمانان بگرفتن غنیمت مشغول شد ایشان از غایت حرص گفته
رسول را فراموش کرده دست بغارت بردند و بغنیمت جمع کردن مشغول شدند هر چند عبد الله از عقب ایشان دوید
و فریاد کرد بجای نرسید و فایده نکرد بازگرده پلید روی بگریز نهاده میرفت چون بشکاف کوه رسید دید که عبد الله
جبیر با اندک مردی است و فرصت را غنیمت شمرده بر سر عبد الله راندند و ایشان را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند
بیت بکوشش آمد زنگان صوات … نفیر الحذر ز جهات جهات … صفوف اهل اسلام از هم ریخته شد و مسلمانان
از عقب آمدن رفته کفار شمشیر کشیدند و بر مسلمانان از هر جانب ریختند بیت بیا برمر صرم بیاد کردون …
ورق برگشت حالت شد دگرگون … و از برق کین آتش بگردون … در آمد دود بیدادی ز گردون … ابلیس تلبیس ملعون
از روی مکر آواز بر کشید که الا ان محمد قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم بر آمدند و هر یک بجای دوید
بگریز آوردند و بیشتر ایشان روی بجانب مدینه نهادند هر چند رسول از عقب ایشان میرفت و به آواز بلند
که یا عباد الله انا رسول الله آواز پیغمبر نشنیدند و از ترس کفار باز نگردیدند جماعتی نزدیکان آنسرور مثل
ابی بکر و عمر با وجود ی همه یاری بود از اطلاع بر شهادت علی اختلاف الاقوال از بیم جان مدد پیغمبر اکرام
ننمودند و ثبات نورزیدند و فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه شاعر گوید مثنوی جنبت اهل دین بیچاره راندند
به پیرامون ماه انجم نماندند … رخ مرآت حضرت بی صفا ماند … نه یار غمزه دنی ماه بجا ماند … ز پیش سید اهل
رفتند که یاران زید و عمرو و بکر رفتند … آنحضرت در میان چندین دشمن تنها ماند از هیچ جانب یاری و مددکاری
باری نماند الا علی بن ابی طالب علیه السلام پروانه صفت در حوالی آنحضرت تردد می نمود و از شعله شمشیر اعدا

وفا نذیر

وفا نذیرشی نموده **ذکر غلو کفار در امداد بر سید ابرار و ثابت ماندن آنحضرت در معرکه و شکستن بسنگ جفا حضرت**
درج بارفت آمد رجز او پیروزی و جانسپاری علی مرتضی علیه السلام یاران ز یار جانی وا یافتی که نبود جان دریغ از یار جانی
زند هر کس که بینی لاف یاری … ولی ظاهر شود در جانسپاری … محبت را کسی داند … اگر پیش روی
جانان جان سپر ساخت … وفا را روز مردی مرد باید … وفاداری ز نامردان نیاید … امیر المؤمنین علی علیه السلام
که عادت رسول صلی الله علیه و آله چنان بود که هر گاه در غضب شدی بر پیشانی مبارکش عرق عرق شدی و
مروارید سفید غلطان شدی در حق غضب چنین بجانب من نگاه کرد و فرمود که یا علی چرا بیاران ملحق نشدی
در حق من گفتم یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر باشد برستی که مرا بحضرت
تو اقتدا است و نگاه دارنده تو خدا است و من بکار خداوند بجا است تو مشغولم در جمال تیغ نفر از مشرکان
دو دلیران شمشیر زن بقصد قتل پیغمبر توجه نمودند رسول فرمود یا علی دشمن را از من دفع کن علی … نعره
متوجه آن تیغ زن گردید یکی را کشته سر نگون بر زمین زد که اعضای وی در هم شکست و دیگری را تیغ بر فرق
که تا سینه اش بشکافت سه نفر دیگر رو بگریز آوردند و همچنین جمعی دیگر متوجه آنحضرت شدند حضرت او را زکی
این جماعت نیز از من دفع نما تیغ کشیدم و بجانب دشمن دویدم بیت بزیر پنجه … باد خاک
بلا خوفا شدم بازد … چون آواز تکبیر و دادر ایشان از یمین و یسار بر آمدن نیز نعره کشیدم و آواز تکبیر
رسانیدم اصحاب چون آواز تکبیر شنیدند و از حیات سید کاینات علیه افضل التحیات واقف گردیدند
یک دو ده خود را به پیغمبر رسانیدند اما حضرت امیر مانند نهنگ در دریای جنگ در آمده بود و دشمنان
را هلاک میکردانید و شیوه مردانگی بظهور میرسانید آخر الامر کافران روی بگریز آوردند هنوز حضرت امیر
نزد آنسرور نرسیده بود که گروه بیشتر از بیشتر متوجه پیغمبر شدند فرمود که یا علی خود را بعون ربانی
و نصرت آسمانی باش این جمع را نیز از من دفع کن در اثنای توجه ملعونی شقی تیغ حواله فرق مبارک
علی کرد آنحضرت بپشت شمشیر بهم تیغ او داد و هم تیغ آن ملعون شکست ناخواسته … بکشید خواست که بر علی زند علی امانش
نداده شمشیر آبدار بر فرق آن نابکار فرود آورده از سر تا قدم بدو نیم کردانید معاذ ان این حال
خیال ابو سفیان صد کس را بقصد آنسرور فرستاد بیت علم کرده فریقی تیغ خون ریز … روان گشته بقتل
نبی تیز … جفا جو کافری چندی غضبناک … شده هم پشت بر کین چو افلاک … آنسرور چون حال بر آنمنوال دید
دیگر باره حضرت امیر را آواز داده فرمود یا علی دریاب مرا مصرع علی آنکو هر دریای مردی … پیش دوید
آن صد کافر پر کین را بشمشیر گرفت ایشان نیز هجوم کردند و از اطراف و جوانب در آمدند بعضی شمشیر بعضی
تیر باران میکردند ناگاه سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده مجروح ساخت و خون مانند لعل رمانی
روان گردید آنحضرت بدامن مبارک خود پاک میکرد و میفرمود کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم
قومی که با پیغمبر خود چنین کنند عتبه علیه اللعنه سنگی بر لب آنسرور زد چنانچه یک دندان مانند گوهر از صدف دهان

آنحضرت بیرون افتاده لب آنحضرت مجروح گردید بیت ناتوانان که در جنگ زدند درج یاقوت ترا

زدند گوهر جام لب را خسته ساغر دولت خود بشکسته رخنه افتاد در آن حصن گران در صف گوهر کان

گران سنگ دندانش بخون پنهان شد رشته لؤلؤی مرجان شد و عبدالله شهاب حجری بر رخ پیغمبر

انداخته مجروح ساخت عتبه ابی وقاص شمشیر بر آن سرور انداخت آنحضرت پهلو تهی کرد اتفاقا آنجا گوی

بود و از گرانی دو زره پیغمبر آنجا بیفتاد بیت فغان برداشت ملعون ستم کیش که کار کینه جویی بردم از پیش

محمد را بزخم تیغ کشتم ز ذریه بار غشم را است بنشتم و این آوازه ناخوش بهمه جا رسید و لشکر آنحضرت

که جمع شده بودند دیگر باره متفرق گردیدند از آنجمله سعد بن عثمان که گریخته بمدینه آمد و خبر ناخوش باهل مدینه

رسانید زنان بر در جمع شده فریاد و فغان بر آسمان رسانیدند و گفتند که آنحضرت را کشته دیدی

نی لیس زنان زبان ملامت دراز کردند و با سعد نزاع آغاز کردند و گفتند ای روزگار تباه الفرار

من رسول الله فضلت کودر آنروز ابوسفیان ملعون گفت که تا علی را بقتل نیاریم محمد را باتمام رسانیدن

نتوانیم و دولت کافر را متقرر نمود که همه بر علی آرند بقصد آنکه اقبال دولت آنروز و مال نبوت و خاندان

ولایت را براندازند و علی علیه السلام آنجا حیدر که در حوالی پیغمبر بودند بشمشیر کرده تنی چند را بقتل آورد

و خود را بعلمدار رسانید و او را با علمش بدو نیم کرد باقی کفار چون علمدار را کشته دیدند و علم کفر را نگونسار

مشاهده نمودند بترسیدند و روی بگریز آوردند مقدار دو تیر پرتاب ... شده در نجل آمده دست کشیدند که

گریخته را موافقت نموده باز گردانیدند در سپید کشته علی را در میان گرفتند جبرئیل علیه السلام گریان

الله ملائکه ملکوت زبان به ثنای علی گشودند و سکان عالم جبروت بر بن حوض بر آسمان برآمده نظاره علی میکنند

و از خداوند تعالی نصرت او میطلبند تو نیز یا رسول الله ببین که با یاد دست علی چه معامله میرود و با دشمنان

چگونه کارزاری میکند راوی گوید که چون کفار یکبار از اطراف و جوانب علی در آمدند و دست بتیغ

و سنگ کردند اما مثنوی شه شیر شوکت هژبر مصاف که زو آب شد زهره کوه قاف فرو بود ...

بجه کاراگه کرد جراحت پیغمبر تباه شد و سر کرده در قدم آنسرور شد بر کردن چرا بهر این یکجهت و آتش غضبش

زبانه کشیده پیش همه ایشان دوید و از حمت آنسرور جراحت بطاقت گردید و بنو علی دست بر ...

کرا کر رستم دستان بدیدی تا دامن قیامت آنرا داستان ساختی و بنو علی بر دشمن حمله میفرمود که اگر

سام نریمان آن معرکه را مشاهده مینمود طوق عبودیت او از روی انصاف در گردن جان میافکندی

کنانکه یکجا ز روزگار بود و بدست ترین مردم کفار ابوسفیان گفت تا کی لاف دلاوری و تا چند نام

بهادری بر خود نهی و امروز در چنین محل که علی عالی را به تنگ آورده ام اکنون که جان دارند و زخم کاری بخوری

بیرون قیر وری و بهادری کار بی نمای آنملعون از غیرت دست بشمشیر آبدار برد شعله آتش بار کشید

خود را بعلی رسانید خواست که ضربتی زند علی علیه السلام امانش نداد نزدیک دوید و او را در کشید بالای سر

وازروی

وازروی قدرت آن پیل شکوه پاره را از روی زمین برکنده بالای سر برده بر زمین زد که جمله اعضاش در هم شکست

و بیدرایی آمده که او را بر داشته در هوا انداخت و در محل فرود آمدن بضرب شمشیر دو پاره و نیم ساخت بیت

ز نوک خنجر دار کردون هردم از چرخ برین حرب او دید و بگفت آفرین باد آفرین یکی از خویشان

نزدیک کنانه را مردم بغیرت آوردند و بضرب علی عمرانی روانه کردند آن خطا کار برگشته روزگار تیغ انداخت

که بر علی زند خطا آمد علی علیه السلام تیغ صاعقه کردار بر فرق وی نهاد که مغفر و عمامه و گردن و دست و نصف بدن او را

بهوا انداخت در نحل هجوم کردند و علی را در میان گرفتند و علی در میان ایشان افتاده حرب میکرد و از چهار

طرف محاربه بود و مردی میگفت و از هجوم کفار هیچ اندیشه نکرد و خروش و فغان از زمین تا به آسمان برآمد

ساکنان عالم بالا و فرشتگان خدا اعلی نظر بود که حق جل و علا این ندا در داد که لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

انجد ثیب قدسی است و بعضی رسیده و هیچ احدی از فرقه اسلامیه انکار ننموده اند مثنوی نبی را جبرئیل

رحمت بیغ چنین گفت ای نیز اعدادیده ضرب تیغ نظر کن بر علی بنگر که با دست بروز رزم چون ساخت تیغ علی

برای تست روز کین خواهی بچشم شخص از حفظ الهی نمایان شد از این بهتر نوا ساخت ندا داده کس چنین داده

آنحضرت فرمود ای جبرئیل علی مرا بجای جان است و آنچه در حق او گفتی آنچنانست هو منی وانا منه جبرئیل گفت یا رسول

الله و انا منکما بیت علی انه زهی ذات نوید که محمد بخش خدا بود محمد زهی منبع ز انوار خدا بیشه برو بود

بیجا بیت القصه لشکر کفار از پیش حیدر کرار فرار نمودند و باتفاق عتبه وقاص و عبدالله شهاب پیش ابوسفیان

و گفتند ما را دیگر قدرت محاربه و قوت مقاتله نماند خالد ولی ... ساخته ایم و هنری کرده ایم و الا به محمد باز ...

کشته ایم بیاد که بجهت زیادتی جمع خود را باد دهیم و بدست علی که زخم خورده و خشم آلود کشته نشویم

بیت نام اعدا بیاد اما کفار تیغش بهره دارد چیزی چیز بیکدها و حال آنکه جمع بسیار کرد علی علیه السلام در آمده اند و اینجا عظیم

پیدا شد اما چون امیرالمومنین علیه السلام کفار را از معرکه محاربه بیرون کرده شد و دست از مقاتله بداشت خالد ولید دیگر

آمد و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آورده در نجل ابی بن خلف رسید و از حال پیغمبر علیه السلام واقف گردید

علیه بلند کرد و گفت خدا نجات ندهد مرا اگر نجات دهم علی را خواست که او را ضربتی زند آنحضرت گفت

ای علی بگذار این حشم او را که میان من و او وعده محاربه است چون نزدیک آمد پیغمبر علیه السلام حربه بگیر

بر گردنش آمد و اندک جراحتی بوی رسید آنگاه امرزاده عنان مرکب گردانید و فریاد برآورد که محمد

مرا کشت مردم بر او خندیدند و گفتند ای نامرد اگر این جراحت بر چشم ما باشد بهم نزنیم گفت ای قوم

این زخم حکم دیگر دارد در راه مانند گاو فریاد میکرد تا جان پلید خود را بمالک دوزخ سپرد و آنسرور پیغمبر

گرامی اصحاب شرمنده اند سیما عمر خطاب ایشان را دلداری داده و باتفاق مسلمانان ... به یکجانب کوه شعب

کرده بواسطه آنکه اگر ابوسفیان دعوی محاربه نماید از یکجانب ... و چون ابوسفیان نگاه کرد دید که اصحاب

بکوه داده خواست که بر ایشان دیگر باره حمله برد لشکر بهادر در نظر ایشان ظفر نمود و رعب بسیار در دل کفار

افتاد و آن نوبت را برطرف کرده متوجه لشکر شدند چون بدامنه کوه رسیدند ابوسفیان خود را پیش آمد
و آواز بلند کرده و گفت افی القوم محمد افی القوم فلان و فلان آنحضرت فرمود که هیچ جواب مدهید ابوسفیان
چون دید که جواب نمیدهند خنده کرده و زبان خود را فرازش نمود و گفت اعل هبل اعل هبل مسلمانان در
جوابش گفتند الله اعلی واجل ابوسفیان بعد از آن گفت محمد و علی و حمزه را کشتیم و ابابکر و عمر و عثمان را نیز چنان
شدید کاری زدیم پس اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله گمان شد بر حضرت پیغمبر که جوابش دادند که ای دشمن خدا
و رسول دروغ میگوئی اینک محمد و اینک علی و اینک ابابکر اصحاب رسول ابوسفیان گفت ای محمد این عوض بدر
است و وعده ما و شما همین موضع است در سال آینده آنحضرت فرمود قبول نمودیم پس ابوسفیان عنان بکار
لشکر کرد و اینه و بمردم خود ملحق شده برفت در محل فاطمه زهرا از شنیدن شهادت حضرت مصطفی چاک شد
گریبان از مدینه با جماعت زنان متوجه احد گردید آنحضرت را در آن حال مشاهده کرده فغان برکشید و آغاز گریه
نمود آنحضرت او را در بغل گرفت و نوازش فرموده تسلی داد بعد از آن علی ع آنحضرت را بسر آب آورد
و فاطمه خون از سر و روی آنحضرت بشست و خون همچنان می آمد سوخته بوریا بر آنجا نهادند و آنرا مداوا کردند ذکر
شهادت سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب باسیر و اصحاب سیر گفته آورده اند که جبیر بن مطعم را غلامی بود نام
او وحشی گفت ای غلام ترا بچندین مبلغ خریده ام و می دانی که اوقات بزحمت گذرانیدم اکنون توقع
دارم که مراد من از تو حاصل شود بدانکه عزی که مراد تو برآرم و ترا از مال خود آزاد سازم و دختر عتبه که
هند جگرخوار مشهور است جهت تو خواستگاری نمایم غلام را بانواع وعده های شیطانی و با حق[illegible]
وسوسهای نفسانی فریب داده گفت هرگاه که محمد یا علی یا حمزه را بکشتی آزاد باشی و چندان مال بتو بدهم
که تا در معیشت بکلی احتیاج نباشد وحشی بطمع مال و آزادی و بهوس نفسانی و شیطانی درین روز از عقب
و جوانب در کمین بود نتوانست به پسر اعمام مصطفی صلی الله علیه وآله کرد اما حمزه را دید که بهر جانب حمله میکرد
و از اطراف و جوانب خود غافل بود وحشی فرصت یافته حربه انداخت و بر پهلوی آنحضرت خورد
چون زخمش کاری بود روح مقدس و جان اقدسش از قالب اطهر بروضه خلد پرواز نمود چت دیگر بخشت
در جنت پروردگار یافت دا در روضه بهشت تحیی قرار یافت دا بعد از آن وحشی شکم مبارک حمزه را
بدرید و جگرش را بیرون کشیده بهند رسانید آن فاجره نابکار اگرچه بخاید و بینداخت و از شادی بجوانب
دیگر بسر حمزه آمده گوش و بینی او را ببرید و شادی کنان بازگردید اما آنسرور چون عم بزرگوار خود را در میان
یاران ندید دانست که چون آن شیر بیشه جهاد از پیش دشمن هیچ جا نمیرود البته شربت شهادت چشیده [illegible]
و تحقیق حال عم بزرگوار خود نمود او را دیدند در میان کشتگان در خاک و خون افتاده شکم دریده و گوش
و بینی بریده قاصد بازگردید و خبر شهادت حمزه بسمع اشرف رسانید آنحضرت خود آمده عم بزرگوار
خود را بحالی زار مشاهده نمود و بسیار گریست و بجزع آمد و از روی خشم و غضب فرمود که اگر بر قریش

دست یابم

دست یابم و بر ایشان مظفر گردیم هفتاد کس از ایشان بکشیم و انتقام خون عم بزرگوار خود بکشم جبرئیل
نزول فرموده تسلی خاطر آنسرور داده گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و بعیب عقوبت پیش
نباید و صبر باید که در راه رضای ما بر تیغ اعدا کوشیدن و شربت شهادت نوشیدن دولت ابدی و سعادت
سرمدیست چت چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روییست دا خوشش میباشد که ما را کشته بدین میدان
بیند دا دیگر گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید که ترا از رحمت عالمیان و برگزیده آدمیان کرده ام
اگر ترا داعیه خون عمت باشد اگر از و عفو کنی آن سعادت حاصل است اما از باده عمل فان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس رسول صلی الله علیه وآله از آن اندیشه بازگردید طریق
صبر و تحمل شعار خود گردانید و در محل صفیه خاتون خواهر حمزه از دور پیدا شد آنحضرت زبیر را گفت برو مادر خود را
بلطف و مدارا بازگردان تا برادر خود را باین حال نه بیند و باین خواری مشاهده نکند که طاقت و تحمل دیدن
برادر خود بآن حال ندارد زبیر نزد مادر آمده گفت خاطر مبارک این سید سرور این برگزیده خدا
چنان میخواهد که بازگردی گفت ای فرزند من برادرم و از پنجا قدم فراتر نمیگذارم اما چون شود ای فرزند که آنحضرت
مرا رخصت دهد تا برادر خود را که شکمش دریده و جگرش را هند جگرخوار خاییده و گوش و بینی بریده مشاهده نمایم
و طاقت صبر و تحمل پیش کریم و ثواب صابران بر سم رسول صلی الله علیه وآله او را رخصت داد و پیاده
خود را بدان حال دید استرجاع و استغفار کرده و لیکن طاقت گردیده و تحملش نماند و از گریه خود را نتوانست
نگاه داشت آب از دیده فرو ریخت و آتش از سینه اش بر انگیخت فاطمه زهرا موافقت نموده گریه آغاز کرد
رسول نیز با ایشان موافقت نموده زار زار گریست اصحاب نیز گریه بسیار کردند و آه و ناله بیشمار کشیدند جبرئیل
آمد که یا رسول الله تعزیت حمزه را در هفت آسمان شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهدا میخوانند و تمامی
ملائکه آسمان بر وی نماز کردند شما نیز بر وی نماز کنید پس رسول بر وی نماز گذارد و بعد از و بیان [illegible]
شهدا را می آوردند و در پهلوی حمزه میگذاشتند و آنحضرت نماز میگذارد تا هفتاد نماز بر حمزه کرد و بفرمود
تا او را همانجا دفن کردند و بمدینه رجوع نمودند چت همانجا با اباس عوف در عزا بفرمان نبی شد حمزه مدفون
گشت که چون رسول صلی الله علیه وآله بمدینه آمد مردان و زنان باستقبال پیغمبر بیرون آمدند و بسلامتی ذات
اشرف آنسرور شکر میکردند با آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند میگفتند یا رسول الله مردان و زنان
و فرزندان ما فدای خاک قدم تو گردند ما را طاقت آزار دل مبارک تو نیست آنسرور را آنجا عزا فوادش
و دلداری فرمود چون بکاشانه درآمد از اکثر خانهای مسلمانان آواز گریه و فریاد زنان برمی آمد الا از خانه
حمزه آنحضرت را بجهت عم بزرگوار دل مبارک بدرد آمد و فرمود که عم حمزه درین شهر غریب است و عیال و فرزند
نوحه گر باشد و کسی ندارد که برای او گریه کند این سخن و بچند درآمد آنحضرت حال و عقیقه حمزه بخانه
رفت انصار برخواستند و بخانهای خود رفتند و زنان خود را بخانه فاطمه زهرا فرستادند که تا نفف

شب آنجا بجهت حمزه گریستند آنحضرت بواسطه کثرت آواز زنان و فریاد و فغان عورات از خواب بیدار شد
پرسید که این ناله و زاری چیست داین کردند که از برای کیست گفتند یا رسول الله زنان انصارند که از برای عمت
حمزه گریه میکنند و شرایط تعزیت حمزه بجای می آورند پس رسول علیه السلام در حق ایشان فرمود رضی الله عنکن و عن
و عن اولاد اولادکن بیت گریه بر کل کن زان شرابی ✿ زنک دیری کنی که سرابی ✿ بعد از آن هر کس را که در مدینه
مصیبت رسیدی اول بجهت حمزه میگریستی و بعد از آن بجهت متوفی خود و این قاعده در مدینه باقی ماند
الی یومنا هذا روز دیگر آنسرور از خانه بیرون آمد و مردم بر او جمع شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله زبان بستایش
شهدای احد گشود و چندان از فضایل ایشان باز نمود که همه کس را آرزوی شهادت در دل گردید جبرئیل
آمد که یا رسول الله خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ما که خداوندیم شهدا را پیش خود بردیم و از انعامات
خود چیزی چند نصیب ایشان کردیم که هیچ گوشی نشنیده و چشمی ندیده و بعد از آن از کلام الهی آیت فرود آمد
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و عادت
آنسرور چنان بود که هر سال یکنوبت خاصه بجهت زیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
اگرچه عزیزان بجهت پیوسته که شهدای احد را بر باقی شهدا مرتبه بلندتر و ثواب بیشتر است روایت
چنانست که در جنگ احد حضرت علی مرتضی هفتاد زخم خورده بود چنانکه از پیش بعضی بر سر و بعضی بر بازو و بعضی
بر شکم از آنجمله تیری بر پای وی رسیده بود و آنجا به درگیری حرب بواسطه کثرت تردد تیر شکست و پیکان
در استخوان ماند بعد از مراجعت مدینه الم بر الم افزود بیرون آوردن پیکان از پای مبارکش بهیچ وجه ممکن نگشت
چون آنحضرت بنماز مشغول شد امام حسن و امام حسین علیهما السلام جراح را آورده فرمودند که گوشت پای مبارک
آنحضرت را شکافته و پیکان را از آنجا بیرون آوردند حال آنکه آنحضرت را از آن خبر نشد بسبب آنکه در دریای عبادت
حق عز شانه مستغرق بود مؤید این مقال مولانا عبد الرحمن جامی فرموده بیت شیر خدا شاه ولایت علی ✿ صیقلی
شرک خفی و جلی ✿ روز احد چون صف هیجا گرفت ✿ تیر مخالف به تنش جا گرفت ✿ غنچه پیکان بگل او نهفت ✿ صد گل محنت
ز گل او شکفت ✿ روی عبادت سوی محراب کرد ✿ پشت بدرد سر اصحاب کرد ✿ خنجر الماس چو بفراختند ✿ چاک
بن چون گلش انداختند ✿ غرقه بخون غنچه زنگارگون ✿ آمد از آن گلبن احسان برون ✿ گل گل خونش بمصلی چکید ✿
گشت چو فارغ ز نماز آن بدید ✿ کین همه گل چیست ته پای من ✿ ساخته گلزار مصلای من ✿ صورت حالش چو نمودند
باز ✿ گفت که سوگند بدانای راز ✿ کز الم تیغ ندارم خبر ✿ گرچه ز من نیست خبردارتر ✿ متوجه شدن ابوسفیان
بعد الفتنه و الثبات بجانب پیغمبر و رفتن آنسرور بجانب کافران صاحب سیر در این باب خبر آورده اند که چون ابوسفیان بروحا
رسید و واقف گردید که اهل اسلام بسیار مجروح شده اند و از باب جنگ و قتال همین علی مرتضی مانده و او نیز زخم
کاری خورده اشراف عرب را جمع کرده گفت که مبلغ کلی صرف لشکر کردیم و مردم محمد را بعضی کشته و بعضی را
بواسطه زخمها شکسته ساختیم بیت چو افکندی عدو مگذار خیره ✿ که گر خیزد بگیتی خون بریزد ✿ حالا مصلحت چنانکه

بسر محمد برویم و ایشان را زنها فاقله بر سر ایشان تاخت کنیم و یکبارگی دمار از روزگار او و اصحابش برآریم
صفوان امیه گفت این خیال محض باطل است و این اندیشه غایت بیحاصل بسبب آنکه اهل مدینه چه کینه دارند
و هرکس که جانی داشته باشد بقصد ما تیغ بردارد و بنوعی دست برد نماید که تا دامن آخر الزمان از آن
باز گویند بیت درین اندیشه مغرور مشو ایشان ✿ که آمده خوردی از پا بیان ✿ و آنسرور را از اندیشه مخالفان
خبردار کردانید رسول صلی الله علیه و آله همانزمان بلال را فرمود که در مدینه منادی کند که هرکس در احد حاضر بود
بکارزار بیرون آید بغیر از مجروحان اصحاب چون این ندا شنیدند سمعاً گفتند و انقیاد نمودند و بعلاج
جراحات خود التفات ننموده اطاعت امر آنسرور را سرمایه سعادت خود دانسته دست از علاج باز داشتند
و تیغ و نیزه بر داشته متوجه خدمت پیغمبر گشتند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید که مردم تو
با وجود آنکه مجروح مانند خدمت و متابعت ترا بر علاج مقدم داشته ما نیز ایشانرا بآیه کریمه الذین
استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح نوازش نمودیم پس آنحضرت ابن ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید و علم خاصه
خود را با میر المؤمنین علی علیه السلام داد و از مدینه بیرون آمد و بهیچ منزل توقف نا کرده تا بحمراء الاسد رسید آنجا توقف
نمود و در آن منزل آنحضرت تحقیق احوال دشمن می نمود در خیل معبد ابن ابی معبد الخزاعی به شرف اسلام مشرف
نشده بود اما صدق عقیدت به پیغمبر و مودت بجد رعنا داشت و بشیوه اتحاد و یکانگی با بنی بکر و عمرو باقی مسلمانان دیگر
مراعات میداشت چون در خیل آنحضرت آمد و در سیده شرایط خدمت و لوازم تعزیت حمزه بجای آورد و گفت
یا محمد چه واقع که بر تن مبارک تو آمد و شکستی که به بعضی از احباب و اصحاب تو واقع شد البته به نعم که غضب
اعدای تو شود انشاء الله تعالی بعد از این ای آنحضرت تو را نباید عذرخواهی سپاه نمود و از آنحضرت اجازت
طلبیده و روی براه آورد و بجانب مکه روانه گردید چون ابوسفیان معبد را بدید احوال پیغمبر پرسید معبد گفت
محمد را دیدم با یاران و لشکر آن همه دلیران مردافکن و همه شجاعان شمشیرزن در حمراء الاسد تحمل نموده
منزل در باینده و چنان دیدم که در لحظه دمار از لشکر تو بر آرند این بگفت و از عجب نگاه کرد ابوسفیان پرسید که
این چه نگاه بود که کردی معبد گفت بیت بان سرعت که او ره می نوردد ✿ عجب گر گرد شان پیدا نگردد ✿ ابوسفیان
گفت این سخن دروغست بسبب آنکه محمد زخم کاری خورده و علی که صاحب قوتست قدم از قدم بر نمیتواند
داشت از قدرت بیرون آمدن از مدینه نیست معبد جلادت ورزی نتوکند خورد که آنچه گفتم راست و علی و اکثر
یاران پیغمبر از خشم تو دندان بر دندان می سایند بعد از آن گفت ای ابوسفیان اگر تا امشب یا صباح دیگر
در اینجا می مرد نباشم و چون حمله ات در حق تو داراد اگر از شما کسی زنده بماند نامردم ازین سخن ترسی در دل
ابوسفیان و کافران افتاد صفوان با ابوسفیان گفت حالا دولت از ما ست و نصرت از ما ابتلاع ما بادا مگر
قضیه منعکس گردد پس بمصلحت یکدیگر کوچ کردند و بهزار خوف رو بمکه آوردند معبد قاصدی که حالات تمامی
بخدمت حضرت خیرالانام صلوات الله علیه فرستاد و آنحضرت نیز بعد از اطلاع بر مضمون به مدینه مراجعت نمود

ذکر زن علقمه و عبدالله کبیر و شهادت عاصم و جماعت مسلمانان روایت چنانست که چون کفار بمکه رسیدند و کسی پس
اسیلای خود را بر مسلمانان بدرقای خود قصه پرداز کشته زن علقمه بود سلافه آنکه شوهر و پسرش کشته شده بودند
فریاد و فغان برکشید و آه و ناله بآسمان برسانید و از جهالتی موی سر خود را ببرید و نذر کرد که قوم دو دیکت
این موی را بر سر سازید و در کردم اندازید و بردار کشید و از این حقه رهای دهید کفار گوش بگفتارش
التفات نکرده او را منع کردند گفت چون مرا نکشید باری کشنده پسرم با شوهرم را بکشید و انتقام خون ایشان
بکشید اینک هشتر جوان و به سرخ موی چند که مان تسلیم کنم زبیر و طلحه و سفیان نام حیله کردند و کمی
اندیشیدند و روی بمدینه آوردند بعد از قطع منازل و طی مراحل بمدینه درآمده نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله رفتند و گفتند
یا محمد ما بوحدانیت خدا و برسالت تو ایمان و اعتراف نمودیم و اتباع ما جمله مسلمان شدند اما از اوامر و نواهی
و احکام حضرت رسالت پناهی وقوفی نداریم توقع آنست که جمعی را همراه ما کنی تا که مردم ما را تعلیم
فرایض و سنن کنند و طریق نماز و روزه را تعلیم نمایند آنحضرت ده کس را تعیین نمود از آنجمله یکی عاصم بود که
ایشان را قرآن تعلیم کند القصه مسلمانان بیخبر از مکر و حیله ایشان روی براه آوردند چون منزلی چند برفتند یکی از آن
ملاعین از مسلمانان جدا شده خود را بسفیان رسانید و او را از آوردن مسلمانان واقف گردانید
تا کس بیخ برداشت و بر سر مسلمانان تاخت مسلمانان در محل سحر بر جمع رسیده بودند نماز بامداد بجماعت ادا
کردند ناگاه از دور سیاهی سپاه دیدند و از مکر دشمن واقف گردیدند و اتفاق نموده عاصم را امیر خود
نمودند عاصم چون دید که یاران همه دوستان ثابت قدم اند گفت **چ** مرغ از جنگ اعادی برخ
چیم **ذ** شهادت خویش نمودن ان سر نهیم **ذ** کفار چون دیدند که اهل ایمان عزم کارزار جزم کردند سفیان گفت
کای عاصم اگر سلامت میطلبی دست بر بند و از ما امان طلب عاصم جواب داد که ما با شما حرب خواهیم
کرد و عوض خون خود چندین کس را بر خاک هلاک خواهیم انداخت **چ** بجان قادر قوم فا هر **ذ**
کافر **ذ** بر سم حرب جنگ آغاز کردند عاصم تنی چند از ایشان بکشت و زخم کاری تیز خورده روی نیاز بجناب
کارساز کرده گفت الهی سعی اعادی دین پیغمبر تو کردم دعا دارم که سر مرا دشمنان پیغمبر تو بکز بر ندارند
و با وجود زخمی کاری خورده بود حمله بر آن کفار برده تنی چند را بقتل آورد و از پای درآمد و شربت شهادت
نوشید کفار خواستند که سر او را جدا کنند و بمکه بزن علقمه دهند چندان زنبور پیدا شدند و نیش
بر آن کافران بد اندیش زدند که هر یک بگوشه جسته منتظر آن بودند که هجوم زنبوران بر طرف شود و تن
و سر عاصم را از هم جدا سازند در شب سیل برخاست و عاصم را برده بدریا انداخت و آن شش نفر دیگر
عاصم جنگ کردند و تنی چند را بقتل آوردند آخر الامر بجای که عاصم رفته بود ایشان نیز متوجه گردیدند و سه تن
که باقی مانده بودند کفار ایشان را با نواع مکر و فریب دادند تا دست از جنگ باز داشتند و دستهای ایشان را
بند کرده خواستند که بمکه برند یکی از ایشان که عبدالله نام داشت فریاد برآورد و فغان برکشید که ما را در اینجا

بکشید

بکشید و در برابر چندین دشمن سپر بمقادر ابند دستش باز شد و شمشیرش را از نیام برکشید و مانند شیر
در جنگ بغرید و در میان بدوید چون دل بر مرگ نهاده بود مردانه وار تنی چند از آن نابکاران بکشت
آخر بضربتهای مختلف شربت شهادت نوشید و آن دو نفر را تسلیم نمودند و بمکه بردند و انواع ایذا و آزار
رسانیده یکی را بر دار کشیدند و دیگری را بجانفزا بسپار بخشند که از محمد برگرد تا از ما خلاص شوی آن مؤمن پاک
دین روی بجان آفرین کرد و گفت الهی از حال ما آگاهی حال ما را بحضرت مصطفی صلعم برسان و انتقام ما از این
گروه دغا بستان **چ** دشمن نادرش در دل ملامت **ذ** شهیدیش با خدای اهل ملامت **ذ** آنحضرت در مسجد
نشسته بود و با یاران صحبت میداشت که جبرئیل آمد و از حال شهیدان آنشرورا اعلام نمود رسول از آن حال
برآشفت و روی مبارک بیاران کرده گفت عنقریب خدای تبارک و تعالی یکی را برانگیزاند تا انتقام
خون آن مسلمانان را بکشد **حیله کردن عبدالله بجهت فرمان حضرت محمد مصطفی صلعم و سفیان کبیر را کشتن**
حکایت چند این قصه پرداخت **ذ** روایت را این قانون ادا ساخت **ذ** که چون سفیان کبیر بحیله و مکر خون
چندین مسلمانان ریخت بآن فارغ نشده دماغ او مختل گردید و هوای فتنه بلند کرده بود و با طراف و جوانب
مردم دوانید و هر جا که دشمن پیغمبر بود بخود جمع گردانید بخیال آنکه بر سر مدینه آید و بنیاد اهل اسلام براندازد
از میان ایشان جدا گردیده بمدینه آمد و آنحضرت را از آن حال واقف گردانید رسول گفت سفیان ده کس را از
مسلمانان بقتل آورده و از راه مکر و حیله وی مجلس در میان ما رزه آسوده نشست کیست که او را بکشد و خدا را
از خود خوشنود گرداند و سر او را بحضور من آورد یکی از حاضران بر پای خواست عبدالله نام گفت یا رسول
الله من بروم و حکم او را قبول دارم و بکذرت بر سم برخواست و روی براه آورد و در میان جماعتی
که با پیغمبر عداوت داشتند و روزی چند آنجا بسر برد اتفاقا سفیان با جمعی از سفیهان بآنجا رسید و او را
دید عبدالله نهایت نیکو رخسار و چهره پاکیزه گفتار بود از جهت او ملتفت گردید و از او پرسید چه نام داری
و اینجا در چه کاری گفت فلان نام دارم و خود را از بادران میشمارم و انتظار آن دارم که از کسی بشنوم
محمد بر عزم من نیز همراه ایشان بروم و انتقام خون پدر و برادر از ایشان بکشم سفیان بر او خوش آمد
و همراهی خود او را برداشته روی بمنزل آورد پس عبدالله در آن راه از هر باب و کزاف آغاز کرد
و خوش آمدی چند گفت بعد از آن گفت ای امیر کیوان سریر التماس دارم که مرا در سلک ملازمان خود
داری و بخدمت خود مختص و سرافراز سازی پروانه صفت گرد شمع رخسار تو گردم و خدمات لایقه بجا
بتقدیم رسانم سفیان را اعتماد تمام از گفتار وی حاصل شد و او را ملازم محرم خود گردانید تا عبدالله چون
بخیمه و خرگاه درآمد **چ** سپاهی دید بادی غرق آهن **ذ** تا می کینه جوی و ناوک افکن **ذ** و هر کس بنزد خود
گرفت و از آمد شد خلایق فارغ گردید سفیان بکار خواب رفت عبدالله گفت من آغاز قصه کردم و او را
مالش نمودم تا خوابش ببرد و چون انتقام از اغیار رفانی ماند بکار خرج برخواستم **چ**

سرش از تن بریدم بی تامل * سرش را بریدم و با تیغ برهنه از آنجا بیرون آمدم و در دیوار راه آوردم چون
قوم او از خواب بیدار شدند از عقب من بهر طرف دویدند و من در غاری پنهان شدم نبی بوزید و دشمنان
پای مرا پوشید مرا ندیدند و چون در یکی برآمد خاطر از ایشان جمع کردم و از آنجا بیرون آمدم و بسرعت هرچه
تمامتر قطع منازل و طی مراحل کردم تا بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم چون چشم آنحضرت بر من افتاد
تبسم نموده و از روی التفات فرمود افلح الله وجهک سر سفیان را پیش آنحضرت بر زمین افکندم اول [illegible]
وعده داد و بعد از آن بمسجد رفت و خدا را شکر کرد و مرا نوازش بسیار فرمود و عصای خاصه خود که پیوسته
بدست مبارک گرفتی بمن ارزانی داشت و من از آن عصا فواید بسیار دیدم و منافع بیشمار مشاهده
کردم پس بوعده حسنة الهادی در وقت عصا از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ستر ثم با نتقال شدم بیت
[illegible] که از بادی بخت [illegible] * بچنین منصب شایسته شدم دولتمند * ذکر وقایع حضرت رسالت پناه در سال
چهارم از هجرت و در بیان بنی النضیر رفتن و آنقوم قصد قتل آنحضرت کردن بیت گر خواهی نکوی بد نیندیش
که در دل هر چه داری آید پیش * نکوی پیشه کن تا در نمانی * نه بد بگذر که نیکو بگذرانی * مصداق این حال
و موافق این مقال آنست که راویان معتبر و ناقلان سخن گستر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این امیه ضمری را بجهت بعض مهمات اعادی بطریق جاسوس و خبرگیری بجانب بنی النضیر فرستاد تا از ایشان
خبرگیرد که در چه کارند و چه خیال دارند عمرو بعد از کوشش خبر و واقف شدن از حال کافران بر سر باز
گردید و متوجه خدمت حضرت خیر الانام گردید چون بموضعی که آن را [illegible] رسید دو کس از مردم بنی النضیر
دید که در گوشه بخواب رفته اند با بعداوت دینی تیغ برکشید و فی الحال سر هر دو را از تن جدا گردانید
حال آنکه آن دو کس را پیغمبر امان داده بود و با ایشان عهد در میان آورده عمرو از این معنی بیخبر چون بمدینه
رسید و بخدمت پیغمبر مشرف گردید آنچه از قوم بنی النضیر دیده و شنیده بود معروض داشت و قصه
مقتولان را نیز بسمع اشرف رسانید پیغمبر فرمود نیکو نکردی و این عمل بد بود که از تو بظهور رسید [illegible]
امان داده بودم القصه از عمرو دو تن در [illegible] موضع واقع شد یکی از آن نیز مذکور خواهد شد باقی افترای
قصه خوانان است که [illegible] بعضی اصحاب [illegible] آخر الامر مردم بنی النضیر پیش پیغمبر آمده شکایت کردند
از عمرو که ما با تو عهد کردیم و مخالفت ظاهر نساختیم دو مرد ما را عمرو کشته نقض عهد از جانب شما واقع شد
رسول ایشان را لطف ممتاز گردانید و گفت دیت [illegible] باشان سپردند و [illegible]
پیغمبر از مدینه بیرون آمده با اتفاق اصحاب متوجه آن قبیله شد چون با آن موضع رسید مردم باستقبال بیرون
آمدند و انواع مسرت بظهور رسانیدند و گفتند هر چه محمد فرماید و از ما طلبد فرمان برداریم و حالا التماس
داریم که بمجلس ما در آید و طعامی که ترتیب داده تناول فرماید آنحضرت با اتفاق اصحاب بعض ایشان در آنجا
در جای [illegible] نشستند تا کفار تردد بسیار نمودند و بهر طرف میدویدند یاران رسول را گمان شد

که باسباب معاش تردد دارند عمرو نام بدبختی با اتفاق ابن [illegible] بام برآمد و سنگی همراه برد و قصد آنکه
از بالای بام بر فرق سید الانام اندازد بیت هماندم جبرئیل آمد خبر داد * که دارند اینچنین مکر اهل بیداد *
فی الحال آنحضرت برخواست و اصحاب را فرمود که شما اینجا باشید تا من وضوی سازم و از آنجا بیرون آمد
متوجه مدینه شد چون دیری برآمد اصحاب را معلوم شد که آنحضرت بجانب مدینه رفته بهم در آمدند و خود را
بمدینه رسانیدند و پیغمبر آن واقعه را یاران تقریر کرد و غدر آنجماعت را آشکارا فرمود و در همان روز آنحضرت
محمد مسلمه را طلبید و نزد آنغدار فرستاد که از دیار من بیرون روید که چون ده روز بگذرد شما را امان
نخواهد بود و چون محمد مسلمه نزد ایشان رفته ادای رسالت نمود در میان شخصی توریت خوانی بود گفت ای قوم
بنا بنصیحت بلطف و از راه شفقت و محبت موعظه حسنه بشنوانم طریق تعصب را بگذارید و دست از روش
جاهلیت بدارید و یکی از دو کار شما میگویم اختیار کنید اول آنکه اسلام آرید و فرزندان خود را خلع
سازید و فدای خود را در خراب مکنید بجهت آنکه این آن محمد است که صفات عالی در توریت ذکر او کرده اند
و در چندین موضع صفت او بیان فرموده ایشان در جواب گفتند که هیچ طریق اسلام نمی آوریم و متابعت
محمد نمیکنیم آن شخص گفت پس از ملک او بیرون روید و در قلمرو او نباشید و کس بجوی فرستید که شما را
مهلت دهد تا اموال خود را آنچه توانید بیرون برید و باقی را بفروشید کفار این قول را قبول کردند
و در این فکر بودند که عبد الله منافق کس فرستاد که هیچگونه تفرقه بخود راه مدهید و در قلعه خود متحصن بوده بیرون
مروید که با دو هزار کس بمدد شما خواهیم آمد بیت قلع خویش را سازید محکم * بکار خویشتن باشید خرم * فی
الحال آنجماعت بگفته عبد الله منافق فریفته شدند و فرستاده رسول الله را بازگردانیدند و گفتند محمد را بگوی که
ما از مقام خود بیرون نمیرویم و حصار خود محکم کرده با فرزندان [illegible] از تهدید تو نمیترسیم
بیت تهدید بگوی دفاع کن * زندست هر چه آید باک * محمد مسلمه از حصار بیرون آمده بمدینه رسید و پیغام
عبد الله منافق را و کفار و جمیع حالات را معروض پیغمبر داشت رسول کس فرستاد و اصحاب را حاضر کرد و تهیه
در باب قلعه و [illegible] آنجماعت [illegible] فرمود [illegible] بر قلعه ایشان روند
در همان روز آنحضرت منادی فرمود که پیغمبر خدا بجانب بنی النضیر میرود چون خبر منادی بمجاهدان فی سبیل الله
رسید فی الحال اسلحه برداشته بخدمت حضرت خیر الانام دویدند آنحضرت لوای خاصه خود بعلی مرتضی [illegible]
داشت و از مدینه بیرون آمد چون پاره راه برفتند بعرض حضرت رسانیدند که در این قلعه مردیست نام
او [illegible] تیرانداز [illegible] از شمشیر او [illegible] از ضرب تیر او پرهیز نمایید و آنملعون [illegible]
نماید امیر المؤمنین دندان بدندان میساید و با قوم خود شرط کرده که جگر محمد را بضرب تیر مجروح سازم
و اگر علی بدست من افتد بضرب شمشیر سرش از تن جدا گردانم چون این اخبار بسمع حیدر کرار رسید
بیطاقت شد و از آنحضرت اجازت طلبید که یا رسول الله چه شود که علم برداشته متوجه آن لشکر شوم و چون [illegible]

ملاقات کنم بعنایت الهی و بتوجه والتفات حضرت رسالت پناهی بنا بر عرف و گزاف اقدام
شمشیر در هم شکنم آنحضرت التماس او را باجابت مقرون داشت از جهت علی زره باده کس پیش فرستاد
چون امیر المؤمنین بدر حصن آن لعین پر کین رسید و عمرو با جمعی کثیر از آنجا رجز گویان بیرون دویدند و دلاوران
در مقام معاوده شد و آخر از معاوده بهم بقتال کشید و عمرو شمشیر کشید تا بر علی عمران زند و زبردستی خود ظاهر
سازد حضرت علی مرتضی او را امان نداده یک ضرب حیدری کارش را تمام نمود و اصحاب چیزی
گفته اند مضمونش اینست که چه غزای که با عدو بیت اگر بید زبر دست هر دست آن دید باقی مردم
چون مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند و باز گردیدند بقلعه خود در آمدند و جنگ آغاز کردند و آن روز تا شب
بکار به مشغول بودند رسول علی را فرمود که این قلعه را محاصره دار و نیکو باخبر باش تا از جانب دیگر مدد نرسد
پس علی امر نموده بنی چپ جان در دیده‌ها از عدا اسیر داشت دو بهای حصن آن را آنگه ساخت پیغمبر بعد از آن
با بعضی از مردم خود متوجه مدینه شد یکروز یا دو روز در مدینه توقف نمود و باز متوجه قلعه شد و فرمود تا درختان
خرما را قطع کرده باعث الم ایشان گردانیدند چون حضرت پانزده روز ایشان را محاصره نمود تنگ آمده
و ترس عظیم در دلهای ایشان افتاده زیاده الامان باسمان رسانیدند رسول ایشان را امان داد و ایشان کسی
بخدمت پیغمبر فرستادند که چون ما را امان دادی کرم دیگر کار فرمای دیگر آنکه از دیار تو بیرون رویم
آنحضرت ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشت بشرط آنکه اسلحه را بگذارند و از اموال آنقدر که بر شتری بار
کنند بردارند و بیرون روند ایشان باین راضی شده خانهای خود را بدست خود خراب کردند و حضرت
حق سبحانه و تعالی از برای توبیخ و سرزنش کفار این آیه فرستاد که وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم
بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس ششصد شتر بار کرده از حصار بیرون آمدند و جلاء وطن
را بعد عزم دایم گذاشتند بعضی بجانب شام و بعضی بجانب خیبر رفتند و بعضی از آن طوایف بجانب
طایف پریشان گردیدند از جمله اموال که در قلعه باقی ماند سیصد زره اعلا بود و پانصد شمشیر و پانصد و پنجاه
درع و پنجاه خود و از آلات حرب از تیر و کمان و سپر و خنجر و از قسم خوردنی و پوشیدنی بیشمار بود در کتب
معتبره مسطور است و از ائمه نیز منقول که چون رسول الله صلی الله علیه و آله بفتح و فیروزی متوجه مدینه شد اکابر
و اعاظم انصار پیش سید مختار آمدند و گفتند یا رسول الله مهاجرین بسیارند و احتیاج ایشان بیشمار هیچکس
از ایشان را منزلی نیست و معاش معینی ندارند التماس ما چنانست که هر کس از ما که انصاریم یکی را از مهاجرین بخانه
خود بریم و شرایط خدمت بجای آریم و این را توفیق و سرمایه دارین خود دانسته منت دار باشیم رسول خدا
حسن اخلاق انصار و لطف مروت از گفتار ایشان معلوم نمود بغایت خوشش برآمد و گفت که اگر انصار
مصلحت دانند این اموال بر مهاجر قسمت کنم و در خانهای ایشان باشند و کفایت معیشت خود بنمایند سعد
و سعد ابن عباده هر دو گفتند یا رسول الله خاطر ما چنین میخواهد که اموال را بر مهاجر قسمت کنی که بجهت انصار دیگر

سید الثقلین والمرسلین از خان و مان خود گذشته‌اند و ملازم انصار بهوا خواهی شما بر سر میدان شهادت
هر یک از ایشان در خانهای ما باشند و در خار سر و ملت ما را ناخن مفارقت بخراشند انصار از این سخن
آواز برآوردند که یا رسول الله ما نیز بموجب قبول نماییم که تا زنده باشیم از این خدمت ملول نشویم و مقبول
باشیم رسول خدا چون انصار را صادق دم و ثابت قدم دید روی نیاز بجنت قوم کارساز کرد و گفت اللهم ارحم
الانصار و ابناء الانصار پس آن اموال را بر مهاجرین قسمت کرد جبرئیل نزول فرمود که یا رسول الله حق سبحانه
و تعالی کرم انصار را پسندیده و آنرا ثنا بآیه کریمه و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة مزد و دشمن فرمود
کرم کردگار بنده‌ها خاک در را از حضیض خاک باوج افلاک میرساند چه کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم دارد ش
در جهان محترم **ذکر رفتن آنسرور ببدر بحرب ابوسفیان و تخلف نمودن ابوسفیان از وعده خویش**
راویان معتبر و دوستان سخن گستر چنین روایت کرده‌اند که قریش عادت چنان بود که هر سال در اول ذی الحجه
تا هشت روز از اطراف بلاد عرب از دور و نزدیک در بدر جمع میشدند و سودا و معامله چندان میکردند که در ایام
های دیگر در یکسال نتوان کرد و چون در سال گذشته در ذی الحجه ابوسفیان بر مسلمانان ظفر کرد و شکست بر اهل اسلام
افتاده با وجود همه جنگ که بحضرت مصطفی رسیده بود وعده کرده بود که در سال آینده در همین موضع حرب نماییم
که تا مردم تماشا کنند که دولت کرا فرو آید و نصرت کرا بر خاک هلاک و مذلت می اندازد و پیغمبر قبول فرموده
بود که بوعده وفا کند و انجمن در بدر عرب منتشر گردید بعضی بجهت تماشا و بعضی برای معامله و سودا رو به بدر نهادند
آنحضرت اصحاب را فرمود که کارسازی کنید تا بوعده وفا کنیم مردم رسول بکار سازی مشغول شدند ابوسفیان
شنید و خواست که حیله کند و مسلمانان از رزم و کارزار بترساند تا از مدینه بیرون نیایند و خلف وعده
از جانب پیغمبر واقع شود و در آن اثنا ابن مسعود از مدینه برسم تجارت بمکه آمده بود و با ابوسفیان مخالطت
و محبتی تمام ظهور میرسانید ابوسفیان او را بجانب مدینه فرستاد که مردم پیغمبر را بترساند و از بیرون
آمدن مدینه پشیمان کند القصه سر خود را بتراشید باین بهانه که بزیارت کعبه رفته بودم چون بمدینه رسید
زبان بستایش ابوسفیان گشود و کثرت عدد لشکر او را باهل مدینه تقریر نمود و اراجیف در میان مدینه انتشار
داد علی مرتضی او را بمجلس شریف رسالت پناه حاضر گردانید و احوال ابوسفیان معلوم کرد گفت از اطراف
و جوانب مردم بر او جمع شده اند بی پایان و داعیه دارند که در موسم حج بر سر مردم مدینه آیند شما را مصلحت
نیست که از مدینه بیرون روید و با ایشان مقاومت نمایید مبادا که از شما کسی زنده نگذارند این سخن که
از گفتارش آثار کذب ظاهر بود منافقان مجلس خوشحال گردیدند لیکن خواص اصحاب تکذیبش نمودند
فرمود که با توفیق ایزد خود نموده بجانب دشمن بنا بر وعده متوجه میگردیم تا معلوم شود که نصرت و ظفر
از جانب حق کرا خواهد بود و حال آنکه سخن تو دروغ است و کفار را تو پیغام آنحضرت در میان مجلس لوای
خود را بعلی بن ابی طالب علیه السلام ارزانی فرموده از مدینه بیرون آمد و در بدر که متوجه گردید و اکثر مجلس

نیاید من با برادرم علی ع میروم تا بموضع بدر رسم و بوعدهٔ خود وفا کنم ان شاء الله معاذا و حافظا و ناصرا اما مسلمانان
از استماع این سخنان غمگین و منافقان خوشحال گردیدند پس علی با یاران گفت شما همراه پیغمبر ص بشتابید
و همّت محاربه و مقاتله را بر کمر زنید چون مسلمانان این سخن شنیدند قوی دل گردیدند و مردانه متوجه شدند
حضرت امام المؤمنان در رکاب آنحضرت را بوسه داده التماس نمودند که لطفا عنان را کشیده توقف فرمایید
که ما اسلحه برداشته بخدمت آییم بجانب ... شتافت تیغ و سلاح خود را بخدمت پیغمبر رسانیدند آنحضرت
عبدالله رواحه را بامارت مدینه باز داشته با هزار و پانصد کس روی براه آورده و با نصرت و ظفر خرامان
خرامان می آمد تا در اوّل ذیقعده بموضع بدر رسید و هشت روز آنجا توقف فرمود و مسلمانان مال تجارت
بسیار همراه برده بودند خرید و فروخت کرده ربح کامل یافتند اما چون خبر آمدن آنحضرت باطراف بلاد
رسید و خلاف وعدهٔ ابوسفیان ظاهر گردید بترسید و بهر وسیله و بهانه که بود از دو منزلی مراجعت نمود
بهانه کرد امسال گرانیست و لشکر کشیدن میسّر نه اما مردم عالم تکذیبش نمودند و ... کردند تشنیع زبان
گشودند و آنملعون بوعده وفا نموده شیوهٔ ابلیس که از دو با ابلیس یار و کار مانده بود در کار کرد و مانند روباه
از چنگال شیر خلاص شده روی براه نهاد **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و رفتن آنحضرت بجانب بنی
المصطلق و بعد از هلاکت آنقوم دختر حارث را بزنی خواستن ص** قلم زبان حکایت گستر آمده که چون پنجم سال هجری
چون سر آمده خبر بآنحضرت آوردند که قوم بنی المصطلق لشکری ترتیب داده اند و داعیهٔ محاربه و مقاتله با ...
دارند آنحضرت بعد از استماع این خبر تکبیر گفت و اصحاب را بحضور خود طلبید و گفت آماده حرب شوید و از شهر
مدینه بیرون آیید پس رسول رایت خود را بعلی داد و روی به دشمن کرد و بلا حفظه هرچه تمامتر لشکر آنحضرت
بیرون شد در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث بن ضرار بود احوال دشمن پرسیدند اول دروغ آغاز
کرد آنحضرت فرمود اگر مسلمان نشوی و راست نگویی خلاص نشوی و الا گردنت را بزنند آخر الامر ترسیده گفت
حارث از هر قبیله مردی طلبیده و لشکری در هم آورده و داعیه دارد که محاربه نماید و مرا فرستاده تا کیفیت
و کمیت لشکر معلوم کنم اصحاب او را باسلام دعوت کردند قبول نکرد ص گلیم بخت کسی را که بافتند
سیاه ه با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ه رسول فرمود گردن او را بزدند منافقان که در لشکر پیغمبر بودند
خبر قتل جاسوس را بحارث رسانیدند و چون این خبر بایشان رسید بسیاری از آنجماعت ترسیده
و چون شب درآمد باطراف آفاق متفرق گردیدند اما حارث با لشکر بسیار متوجه حرب شده ابدا کرده
چون دو لشکر بهم رسیدند از هر دو طرف صفها بیاراستند و میمنه و میسره و قلب و جناح قرار دادند
و اوّل بار جنگ آغاز کردند چون آتش حرب زبانه کشید بر یکدیگر تیغ زدند و شمشیر ... مانند
نقاش ... و جلای ناگهانی بر سر هم ریختند در یک لحظه چندین سرها بریده و سینها دریده گردید از مقتول
متجاوز شد بسیاری از کفّار در معرکه زندان افتادند و ... ایشان سرشمار گردیدند باقی کفّار یکبار نالهٔ



الفرار الفرار کشیدند و روی بگریز آوردند مسلمانان زن و فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال ایشان را غارت
کردند رسول ص فرموده تا بتسویه اموال را بر مسلمانان تقسیم نمودند و همچنین زنان را نیز بر بند قسمت فرمود
از آنجمله دختر حارث که بحسن و جمال بلاشک طاق بود و در میان مهوشان بحکم و کمال بغایت طاق ص
از بن موزون قدّی بالا بلندی ه دهنی بوی لالی گیسو کمندی ه رخ چون گل بعقیده ماند شفا ه بسهم ثابت
بن قیس افتاده و عادت آنحضرت چنین بود که هرگاه که بغزوه میرفت یکی از ازواج طاهرات همراه میبرد
این نوبت عایشه همراه بوده و در خیمه در خدمت آنحضرت نشسته دید که دختر حارث درآمده و بآنحضرت
سلام کرد عایشه چون او را با آن زیبایی بدید متغیر گردید و مانند بید بر خود لرزید و گفت آه پیغمبر با دختر
خواهد کرد و در محنت و غصه بدام خواهد گشود القصه آنحضرت جواب سلام او را از کمال التفات داد و دختر
گفت ای سید و سرور بخدمت شما آمده ام و بشرف اسلام مشرّف شده و من دختر حارث بن ضرارم
و بزرگتر این قبیله ام و مرا بسهم ثابت بن قیس داده اند و مرا بمبلغ معیّن مکاتب کرده و من از آنجا چیزی ندارم
و پیش هر کس نیز رفتن لایق ندیدم پناه بدرگاه تو آورده ام التماس و امیدوارم که نسبت بمن کرم
نمایی و مرا یاری کرده رعایت نمایی چون حکایتش بغایت شیرین و ادا و کلامش بجهت نمکین بود آنحضرت
رسالت پناه با ورغبت فرمود از روی لطف و مرحمت نوازشش نمود و فرمود که وجه مکاتب را تقبّل ادا
کنم و ترا از ثابت گرفته آزاد کرده ام و در سلک ازواج طاهرات در آرم دختر حارث چون این بهجت
این مژده شنید جان غنچه از نسیم بهاری خندان گردید و از روی ذوق و شوق و از راه نشاط و ابتهاج
زبان در ثنا و ستایش آنحضرت گشوده گفت ای خورشید فلک رسالت و ای ماه سپهر خلافت و ای بهتر
و بهین پیغمبران ص چه بهتر زین سعادت در جهان ه که خود را از کنیزان تو دانم ه خوشش آن عاشق که از کجا
سر نهاده بسلک بندگان کردم سرافراز ه پس رسول کس فرستاده و ثابت را طلب فرمود و بدل مکاتبه
قبول نمود و او را آزاد گردانیده در سلک ازواج کشید و مهر او را آزادی ارباب عشق مقرر داشت ص
بکام دل نوازشش داده و مهرش ه گرشه آزادی اتباع مهرش ه عایشه گوید که هیچ زنی بجانهٔ حضرت با برکت
... بکتر بهشد از قدوم دختر حارث آنحضرت بنشاط تمام و انبساط کلام متوجه مدینه شد چون بشهر رسیدند از افواه
سخنان زشت و کلمات درشت از جانب ابو ... شنیده از افعال ناپسندیده و اقوال ناسنجیده او کبار
بیکید و سر باسمان کرده از جفای او بخدا نالیده و آن ملعون راه بر مسلمانان بسته بود و زبان در مذمت پیغمبر
و اصحاب گشوده و پیوسته مردم را بحرب آنحضرت ترغیب می نمود رسول ص عبدالله را با پنج نفر مرد
دلاور که هر کدام در طریق جانبازی و روش شب روی چنان کامل بودند که ... بهر قلعهٔ فلک ...
و در شب دیگر ره را بدیدهٔ مار و مور بدیدی فرستاد که بهر طریق که بودی دمار ابو العتیق را برآرند تا کسی
دیگر راه بر مسلمانان نه بندد و زبان بمذمت پیغمبر ص نگشاید ص همه کوشش از آن کوه آن آرزو رسند ه زمین بو

داده و برخواسته‌اند و نصف شب از مدینه بیرون آمدند و راه خیبر را پیش گرفتند که کسی را اطلاع بر
ایشان حاصل نشد بلکه از تجسس و جوش و عبور نیز از رفتار ایشان نرسید چه وزد دیده رفت در پی چو
فلک سپهر و زان ایشان که رو به سعادت نهادند رفتار کس ندید و چون بخیبر رسیدند عورتی که دوست از خیبر بود و بکار و حیله نظیر
نداشت پیدا کرده بود در خیبر منزلی داشت اتفاقاً چه شبی بود مانند غراب سیاه و مانند سیاره پیدا نبود آ
ز ماه و در چنان شب آن تاریک دل حجت اعزاز آراسته بود و ملای عام در داده فوج فوج که بیخبر بودند درگاه
کرده فوج فوج بیکدیگر داشته تا هدیت و جوه شده بجانب رفته بودند آن زن آن پنج تن را بطریق قوادی
نفقه در آورده و در گوشه پنهان ساخت تا سلطان پیدا و شب شبیخون مستی بر سر ایشان تاختن آورد و تمام
شده و دم بر طرف گردید آن جوانمردان از گوشه در آمدند و آنملعون را محرز خورده را سر بریدند و بیرون دویدند
و بعد از مدتی خود را بخدمت پیغمبر رسانیدند آنحضرت چون عبدالله را بدید در آن عمل پسندیده او و یاران
او واقف گردید فرمود که آنچه شما کردید پسندیده و نیکو افتاد و بعد از آن گفت ای عبدالله آنچه مراد توست
در دنیا بدهم و در آخرت وسیله آمرزش گناهان شما می‌شوم پس عبدالله و باقی یاران خوشحال
شده آواز کشیدند که چه بدین مژده که جان فدا نمودن رواست و که این مژده آسایش جان ماست و اتفاق
نمودن کفار با ابوسفیان و آمدن بمدینه بحرب پیغمبر و که این غزوه احزاب و خندق مشهور است چه
بدانش چون کسی نبود موفق و ندانند آب حیوان را آب خندق و عنان آنگو بدست جهل داده و اتفاق اهل
بدین خندق فتاده و شاهی بکین چون رایت افراخت و فر در شهر بند بالا جا ساخت و نهاده
اطراف و جهان بر گرد خود دیوار از قاف و صحیح روایات و اوثق حکایات که در باب خندق
ایراد نموده‌اند آنست که چون ابوسفیان جلادت و دلیری مسلمانان معلوم و طعن و لعن خلاف و طعنه
بعد از دوست و دشمن شنید بغایت بی‌طاقت گردید هیچ بار بر خود بپیچید و پیوسته در آن باب
تدبیری می‌اندیشید آخر الامر رای ناصوابش بر آن قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدینه
و مدینه رفته آب روی خود بجای آرد کس فرستاد بقبایل یهود و جماعت بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا
نموده بودند و در اطراف عالم متفرق شده بود خود طلبید و هر قبایل که عداوت پیغمبر داشتند کس فرستاد
و همه ایشان را بمکه حاضر نمود تا پنجاه کس از بطون قریش و قبایل عرب جمع شدند و در باب با هم
مشورت نمودند و دخیل ابوعامر فاسق و هوذة بن قیس با بیست کس از مردم بادیه نشین بمکه آمدند چون
ابوسفیان از آمدن ایشان واقف گردید بغایت خوشحال شد و آمدن ایشان را بفال نیک گرفته و فی
الحال سوار گردید و به بهانه پرسش خود را بایشان رسانید و به نیابت ابلیس لعین مکر و تلبیس و وسوسه
آغاز کرد و بانواع فریب در سخن باز کرد و از روی مهر و محبت و از راه شفقت و مرحمت چه
با ایشان گفت که ای احباب معظم و ای اصحاب و معاصر خویش بدانید که با آنچه کار آمده‌اید و فتنه‌ای که بخواهد

فرمایید جلادت و مردی که آنچه از دست آید بجای آرم ایشان نیز آغاز خوشامد کردند و در اثنای گفتگو سوال
اظهار کثرت عداوت بحضرت محمد رسول الله نمودند و گفتند ای شمع شبستان مظلومان و ای پشت
و پناه بیچارگان محمد قوم ما را از اطراف و جوانب مدینه بقهر و استیلا اخراج کرده مال و منال ما را
از روی ستم و خشم و غضب تاراج نموده چه دو چار غم و بیچاره گشتیم و باطراف بلاد آواره گشتیم و
فلک در ساغر ما ریخت افیون و ندانیم که تقدیر ما کرده بیرون و اگر محمد با این حال بماند امسال یا سال دیگر با شما هم
این معامله نماید هر چند وسیله مبالغه و قبله پرستی اندازه‌ای بزرگ که مکه دای شریف کعبه معظمه است در آن بیم
واندیشه جواب مقرون گشته بر تو بیخوانیم که همه اتفاق کنید و از راه صدق و صفا با یکدیگر وفاق ظاهر
سازید و کمر عداوت محمد در میان بندید و چون بر موجب عمل نمایید جلادت و مردی نمایند که زود مراد
برسید چه ابوسفیان زبان بگشاد که ای دوست و رحمت و خنده و کشادت نیکو است و یقین بدان
و نیکو آگاه باش که دوست من کیست که دشمن کیست و دشمن من شخصی است که دوست محمد است این نوع
گفتند و شنیدند آخر الامر همه بعداوت پیغمبر متفق اللفظ و المعنی گردیدند و همه برخواستند و جهت استحکام عهد
بخانه کعبه در آمدند و سینها برهنه کردند و بدیوار خانه کعبه نهادند و روی بر آنجا مالیده سوگند خوردند که همه
در قتال محمد متفق باشند و تا یک کس از ما زنده باشد حرب کنیم و روی بگریز ننهیم و همچنین سوگند خوردند که
برفت ابای خویش باشند و از آن برنگردند و رسم عبادت بتان نکنند چه بتان را از دل و جان می‌پرستیم و
چنین بودیم و خواهیم بود و خلاف کنند بر آن نگوییم و مراد از جبت و طاغوت جبت و معتزله نمودند که
هر کس بخانه رود و طعام خورده اسباب حرب بردارند و با مردم خود در فلان محل حاضر کردند و بعد از بستن
عهد و شکستن مجلس هر کس بتوجه قوم و قبیله خود شدند و بکار سازی مشغول گردیدند و یهود گویند که جماعت
یهود که عداوت سینه را خود داشتند بسوی غطفان رفتند و برشوت تمام و وعدهای بخش و خام خرما
و گندم ایشان را مدد و معاونت کرده معاون خود گردانیدند و یک ساله مال خیبر را بر سبیل رشوت با انعام
گذاشتند و مردم خویش را بطلب ابوسفیان در میان اعراب بادیه نشین در آمدند و تقلبات سپاه نمودند
و جلادت و مردی سوگند خوردند که آنچه قبول کنیم تسلیم نماییم و خلاف وعده نکنیم آنجماعت نیز قبول کرده متوجه
حرب پیغمبر شدند ابوسفیان چهار هزار کس بر خود جمع کرده و از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند چون بموضع
مر الظهران رسیدند خیمه زدند و در آنجا روزی چند توقف نمودند تا مردم پیشان بموجب وعده بر
ایشان جمع شدند قبیله قبیله برسیدند و گروه گروه ملحق می‌شدند از آن اسلم قوم اشجع و قبیله غطفان و
جماعت بنو مره و گروه هزار تا ده هزار کس جمع شدند و ابوسفیان را بسرداری قبول نموده متوجه شدند
و چون خبر آن گروه مکروه و اتفاق آنجماعت انبوه بسمع اشرف سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
رسید اشراف مهاجر و کبار انصار را طلبید و در آن باب مصلحت دید بعضی گفتند بیرون مدینه باستقبال

میرویم و با ایشان قتال می کنیم و بعضی گفتند در کوچه های مدینه محاربه و مقاتله نماییم سلمان فارسی علیه الرحمه گفت
در بیرون شهر نزدیک بمدینه خندق بکنیم و خاک را پشته و حصار خود سازیم و بقتال مشغول می شویم اما
آنحضرت عدد لشکر دشمن را بسیار دید نخواست بیرون رود و با ایشان محاربه کردن مصلحت ندید و چون
در کوچه و محله حرب نمودن و مدت بر پا داشت از آن نیز اندیشه نمود آخر الامر برای آن قرار داد که بر قول
سلمان عمل نماید روز دیگر آنسرور عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت با معدودی چند بگذاشت و خود با تمامی
مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمده موضعی بجهت خندق تعیین نمود و هر مرد را چهار گز خندق رسید
و هر ده نفر را در یک موضع بداشت و آنروز از برای خاطر ایشان و تقویت دین مبین بنفس نفیس بکندن
خندق مشغول شد کلاهی خاک در دامن کرده بکشید و کلاهی بر سر یاران رفته کار کردن ایشان را میدید یاران
چون رسول رب العالمین را چنان میدیدند کار خود را ده چندان میکردند رسول اصحاب را دلداری
می نمود و احباب را وعده نصرت میداد یاران نیز کار مردانه میکردند و اگر از یکی قصوری و تقصیری
در حفر خندق بظهور میرسید بر او خنده کرده شادی می نمودند با وجود دو محنت که ملازم ایشان بود یکی گرسنگی قحط
و دیگر شدت سرما و کثرت برودت هوا بیت سرمای چنین قحطی هم آنگونه ش [illegible] دو حال صعب باهم [illegible]
بردوش ش [illegible] اما سلمان فارسی در آنروز ده مرده کار میکرد و هر روز پنج گز خندق بکند که عمقش نیز پنج گز بود
و در آن کار مهارت تمام و وقوف بسیار داشت مهاجرین میگفتند سلمان از ماست انصار میگفتند
از ماست در مجلس رسول صلی الله علیه وآله رسید و از اختلاف مهاجر و انصار واقف گردید فرمود که سلمان
منا اهل البیت آنروز سلمان شرف اختصاص یافته بلقائه سرافراز شد و کارش بجای رسید که فارسیش [illegible]
تا دامن قیامت باد بیاماست است بیت هرکه او در عشق صادق آمده است بر سرش معشوق عاشق
آمده است در میان خندق سنگی عظیم پیدا شد که بهیچ طریق کار کردن میسر نبود چندین نفر عاجز و حیران شدند
و دست از کار بازداشتند آنسرور خود بخندق درآمده کلنگ از سلمان بگرفت و نام خدا برده بر آن سنگ
زد و مقداری از او جدا گردانید و از آنجا برقی بیرون آمد که شهر مدینه روشن شد و ضربتی دیگر بر آن سنگ
زد برقی دیگر جست و اطراف عالم روشن گردید و آن سنگ بعد از آن بزرگی ریزه ریزه شد سلمان گفت
یا رسول الله ما از دور چیزها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول از اصحاب پرسید که آنچه سلمان دیده شما نیز دیدید
گفتند بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم و فارس را بمن نمودند و عنقریب بتصرف خواهد
درآمد نقلست از جابر انصاری که رسول صلی الله علیه وآله در وقتی که سنگ بر سنگ میزد دیدیم آنحضرت
که از گرسنگی بر شکم سنگ بسته بود و نهایت ضعف گشته بخانه درآمدم و زوجه خود را گفتم هیچ چیزی هست
درین خانه که بجهت رسول طعامی سازیم گفت یک صاع آرد جو و یک بزغاله هست فی الحال بزغاله را کشتم
و در دیگ انداخته آرد را خمیر کردم و نزد پیغمبر آمده صورت واقعه معروض داشتم و پنهان نمودم چون

روز نماز

روز نماز دیگر رسید آنسرور آواز بلند کرد و گفت ای اصحاب و ای جماعت احباب جابر ما را مهمانی می کند
بعد از آن جابر را گفت برو بخانه و تنور را تا باز آمدن ما آنجا نیایم نان در تنور مپز و تا من گوشت تعلیم
از دیگ چیزی بیرون میار جابر گوید که من آمدم و زوجه را گفتم که رسول خدا با تمامی مردم خود می آید و من با قلت
طعام و کثرت اصحاب شرمنده ام و در آن اندیشه مانده ام که حق ضیافت چون شود و این طعام کار اینهمه
از آن نیک زن چون شوهر خود را پریشان و حیران دید از او پرسید که رسول میداند که چه مقدار طعام
داری گفت آری زن گفت ای جابر هیچ باک مدار و غبار ملال بر آیینه دل خود مگذار ایشان در این
گفتگو بودند که رسول آمد و امر نمود که گروه گروه فرقه فرقه شوند و هر ده کس یکجا جمع کردند روایتست چنانچه
از اصحاب رسول آنروز هفتصد کس بودند در آنجا جمع شدند بعد از آن رسول بر سر خمیر آمد و قدری آب دهان
مبارک خود بر آنجا پاشید و نظر نمود که نان کرده در تنور بستند و رسول هم از شوربا نان [illegible] از دیگ گوشت
و بمردم میداد تا همه سیر شدند و هر کس قدری دیگر نیز برگرفتند و هنوز نان در تنور و گوشت در دیگ باقی
بود روز دیگر که یاران در خندق کار میکردند پیغمبر در گوشه نشسته بود و تماشا میکرد کار کردن مردم را و از هر طرف
نظر می انداخت ناگاه دید که دختر بشیر یک کف خرما بجانب پدر و خالوی خود میبرد چون نزدیک آنسرور رسید از او
پرسید که ای دختر چه داری گفت اندک خرمایست که مادرم بجهة پدرم فرستاده است رسول آن خرما را
از او بگرفت و بدست مبارک خود بریخت و بعد از آن یکی را فرمود که منادی کند که مردم دست از کار بکشند
و بخوردن خرما مشغول شوند اهل خندق دست از کار باز داشته نزد آنسرور آمدند و بخوردن خرما مشغول
شدند تا همه سیر گشته باز بر سر کار خود رفتند آنسرور دختر را طلبید و چندان خرما بوی داد و او را نزد مادر
فرستاد و در آن خانه هر کس که بود خرما سیر خورد القصه سلمانان در شش شبانه روز آن خندق را باتمام
رسانیدند و آن نیز یکی از معجزات آنحضرت بود روز دیگر خبر بآنسرور رسید که جماعت یهود که با مسلمانان
هم عهد شده بودند نقض عهد کرده بمدد ابوسفیان رفته اند هرچند آنسرور کس فرستاده منع ایشان نمود فایده
نداد از جهت خوف سپاه بر دل اهل اسلام راه یافت و شوکت کفار دلهای اهل اسلام را از جای
برکند بیت درین زحمت که دلها مضطرب بود سپاهی سپاه کفر نمود جوق جوق و گروه گروه از لشکر
کفار اطراف و جوانب مدینه را فرو گرفتند و نعره جبارنان و شیهه اسبان زمین مدینه را بلرزه درآوردند
خویلد اسدی با مردم خود و با قوم بنی قریظه از جانب شرق مدینه درآمدند و ابوسفیان با قریش و گروه کنانه
بداندیش از جانب مغرب مدینه سر زدند حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفار در استیلای شدت فرمود
خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
بیت خارش [illegible] گفت [illegible] ظلمات [illegible] بجهت بگریخت [illegible] ضعیفا [illegible] رفت از هول [illegible]
بود از دیوان جلاجل [illegible] و چون بجوشش احزاب و جنود اعراب بخندق رسیدند و آن موضع را بآن

عملی مشاهده نمودند بغایت حیران و متعجب گردیدند و انگشت تفکر بدندان تحیر گزیدند بسبب آنکه خندق معروف
عرب نبود بیت عادی پیش خندق چون رسیده شد ساکن برج تیر انداز دیده شد ز حیرت سکوت
از هر جانب افتاده شد و مان مانند خندق ماندشان باز شد پس آنحضرت با وجود بسیاری دشمن هیچ
اندیشه بخاطر مبارک خود راه نداده پای ثبات در رکاب استقامت داد و فوض امری الی الله بزبان
جاری گردانید و از عالم بالا نوید نصر من الله و فتح قریب شنید ترتیب لشکر داده و هر کس را با جمعی در مضیق
معین فرستاده و اطراف و جوانب خندق را از علمداران جنگی و دلاوران حربی چنان محکم گردانید
که باد را مجال در آمدن و پرنده را مجال پریدن نبود پس ابوسفیان عنان مرکب بگردانید و در برابر خندق فرود
آمد و بیست روز تا مدینه را محاصره کردند و پیوسته بجانب یکدیگر تیری انداختند بیت برهم خصم دین ارباب
اسلام شدندی برجای گرفته آرام شد دیر از حکایت لا مختلف بود شد بهر برانداختن از هر طرف بود شد که از تنگی
روز شان در جنگ گذشت شد لیکن یکمر برآهنگ کردن شد غفلت که چون بلا اشتداد یافت و کار محاربه از جانب
خندق موج زن گردید و آه و ناله ضعیفان باوج آسمان رسید رسول بخاطر اشرف رسانید که مردم
غطفان را باز گردانم و چیزی از اموال با ایشان گذارم کس بایشان فرستاد که ثلث ثمرات مدینه امسال
بشما میرسانم بشرط آنکه با قوم خود مراجعت کنید و ما را با ابوسفیان و قوم او گذارید سعد معاذ چون این خبر
شنید بغایت بی‌طاقت گردیده گفت یا رسول الله این صلح بمراد خاطر خود میکنی یا بمصلحت ما انصار تقدیم
میرسانی پیغمبر فرمود که بر مصلحت شما میکنم و تسلی خاطر فقیران میجویم سعد معاذ گفت یا رسول الله ما جماعت
انصار را دلا نبوده ایم که این ذلت بخود راه دهیم و بجماعت کفار پناه بری و الله یا رسول الله که حالا در رکاب
ظفر انتساب تو جان خود نثار سازیم و خرمای پوسیده با ایشان ندهیم و تا جان در تن و رمق در بدن
باشد با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین مقاتله و محاربه کنیم و باقی انصار بزبان اعتذار گفتند
ای سید کونین و ای رسول الثقلین جان کرده ایم نثار مقدم مبارکت یکیم و سری که در بدن داریم
فدای خاک راه تو میسازیم بیت ای قبله هر که مقبل آمد کویت شد روی همه مقبلان عالم سویت شد امروز
کی از تو بگردانند روی شد فردا بکدام دیده چند روی بیت شد رسول صلعم سعد را با انواع دلداری و التفات شاد
گردانید و باقی انصار را با انواع مرحمت و اشفاق سرافراز فرموده ایشان را دعای خیر کرد و فرمود
که مردانه باشید ز اطراف و جوانب نیکو باخبر باشید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول
مراجعت خواهند نمود بعد از آن یک یک از امرای عظام و وزرای عالیمقام خود را در محافظت خندق
سفارش فرموده و هر شب با وجود آنکه سفارش بنفس نفیس خود دیگر نوبت و اکثر شبها دو نوبت بر سر خندق
آمدی و ملاحظه حراست کردی و مردم را دلداری و نوازش فرمودی و باز بمنزل خود رفتی نقلست
که پیغمبر شبی از شبها کس فرستاده و تمامی اصحاب را جمع ساخته حاضر گردانید و فرمود که ای یاران مهاجر

وانصار

وانصار من از جانب مدینه ایمن نیستم بواسطه آنکه منافقان در مدینه بسیار اند و ایشان با بنی قریظه اتفاق
دارند و قوم بنی قریظه را داعیه چنانست که بمدینه غارت آرند و بتاراج عیال و اثاث زیر دستان سازند اکنون
گفتند یا رسول الله فرمان برداریم و هر چه امر فرمایی بر آن موجب عمل آریم پیغمبر مصلحت چنان دید که حضرت
امیرالمومنین علی هر شب بحراست مدینه مشغول شود و چون خورشید درخشان از افق آسمان طالع گردد بر سر
خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید پس علی مرتضی بفرموده نبی شب در مدینه توقف میفرمود و از اطراف
و جوانب محافظت و واقف می بود و چون آفتاب طالع میگردید خود را بخندق میرسانید و با اعدا و دفع کفار
می نمود ابوسفیان با گروه کافران یکروز اتفاق نموده جنگ انداختند و شجاعان و گروه جابران
جانب خندق آمده و دلیران یثرب را بمبارزت خود طلبیدند و از هر طرف اظهار جلادت و دلاوری
نمودند بیت دلیران از هر طرف پر دلان شد بخندق رسیدند چون کان شد روایت که چون بخندق آمدند
آغاز جنگ کردند میان ایشان و لشکر اسلام بغیر از تیر و شمشیر چیزی در آمده نداشت آنگاه اهل اسلام
غلبه کردند و تنی چند را هلاک گردانیدند و در حمل از میان لشکر ابوسفیان سه تن همه مبارزان مرد افکن و همه
شجاعان شمشیر زن آمدند بیت یکی ز آنجمله عمرو عبدود بود شد که در هوای کین کوه احد بود شد و دیگری
بن الخطاب بود و سیم ایشان نوفل هر یک از این ثلاثه در بهادری یگانه آفاق و در معرکه دلاوری طاق
طاق بودند عنان بر عنان گرد خندق برآمدند و از گوشه تنگی پیدا کرده از آنجا اسبان در خندق انداختند و اول عمرو
عبدود که بر دست و هنری خورده بود و عهد در افواه کرده بود که تا انتقام خون قریش نکشد و خون
تن را از ایشان نکشد روغن بر خود نمالد و از ایشان جاه داران با هزار سوار برابر میگرفتند گفت
بر تنه بود که رستم را دلاور گفت و سام نریمان را جادو گفتی شد بیت از این دیو سیاه تیز دستی شد قوی
هیکل هزبری گرد بستی شد کسی نادیده در پیکار زیش شد عجایب جزء به پیش جست و خیزش شد میان کینه جویان
بود شد هزبر پیشه ملک حرب بود شد عدد بیش مر دلیش درد قابل شد قبایل را ز جیش از زنده بر دل شد بجنگ
بکینش بود آهنگ شد فلک نادیده مثلش در صف جنگ شد ز آن دو دوده علامت سفید و سیاه بر سر بسته بود و
و نیم تارک بر فرق نامبارک نهاده و خود بر بالای آن گذاشته و دو زره تنگ حلقه فولاد پوشیده
و چهل کز خنجر از فولاد برده و در کمر چیده و خفتان در بر کرده و شمشیر حمایل نموده و سپر فولادی بر
پشت انداخته و بر مرکب تیز گام بی آرام سوار شده رجز گویان رو بجانب آورد و مضمون رجز این است
شعر چون من اندر عرب جوان نبود شد در عرب بل که در جهان نبود شد چون بمیدان حرب آیم روی
رستم زال را امان نبود شد چون که اسب را در خندق تاخت و لوای مقاتله برافراخت و نام جو
در معرکه مبارزان آشکار کرد و ندای هل من مبارز کشید درین هنگام اکثر و بیشتر سوار بود
و عمرو عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و ربیع ایستاده و شجاعان مهاجر و دلاوران انصار از بیم

وجبار رسیده ابرار حاضر هیچکدام هیچ نگفتند بلکه از شرمندگی سرها به پیش افکنده کانّ علی رؤسهم الطیر چون این عجب
همه معترف بشجاعت او بودند و بالتمام اعتراف بعجز خود نمودند چون طلب اسباب دو کس بمیدان او بیرون
نیامد دیگر آواز برآورد و مبارز طلبید هیچکس جواب نداد دیگر بار از راه طعن در آمده گفت مشتاقان
شهادت کجا اند و چرا در مقام مقاتله و محاربه بیرون نمی آیند حضرت رسول صلعم در حرف عمرو عبدود میشنید
و بجانب یاران نگاه میکرد اما یاران از شرمندگی سر بالا نمیکردند و بعضی را از بیم رنگها تغییر کرده میلرزیدند
در محفل بلند اختر اولیا علی العلا اسد الله در میان بیت عدو بند کشور کشای دلیر * که مور پیش رفته در کام شیر
از حراست مدینه پیش پیغمبر رسید و مبارز طلبیدن عمرو عبدود را شنید و از عجز و درماندگی یاران بیزار
گردید گفت یا رسول الله اجازت فرمای که بمیدان رفته محاربه نمایم رسول هیچ نگفت نوبت سیم عمرو
آواز داد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که پیش آید تا با یکدیگر نبرد کنیم و کینه جو را از هم بستانیم
بیت زده دم هیچکس از جا نجنبید * عدو کینه جو زبان تیز گردید * بیلک دیگر یاران چه حالت * چو از این گونه
سرها پایمالت * بلرزید پس که بود در عرب نام * بنزدش کس ز خفت از اول اسلام * شفقت کرد چون
امیر مقتدا علی بن ابی طالب ع دید که هیچکس بحرب وی اقدام ننماید و خاطر مبارک حضرت رسالت
را متألم میدارند بجهت خاطر اکثر را بنا و آرامش دل مصطفی دیگر باره بیت به پیش آمد نهنگ بحر پیکار
قوی بازو هژبر بیشه جنگ * سهی سرو گلستان سعادت * مصاف آرای میدان جلادت * مه اوج
رهنمونی * شه فرماندهٔ تخت سلونی * علی عالی القدر آن امامی * که در راه خدا بنهاده گامی گفت
یا رسول الله اجازت ده تا بحرب وی روم و بتوفیق الهی بنا دفع او کنم و او را بیک ضرب شمشیر
دو نیم سازم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این عمرو عبدود است و در میدان محاربه بغایت پردل
علی گفت یا رسول الله من علی بن ابی طالبم و بعنایت الهی بر دشمنان چنین غالب اما خاطر شریف رسول
چنان میخواست که چون علی شب تا روز بحراست مدینه مشغول بود و تند و بیمار کرده از یاران یکی دیگر
بحرب وی رود چون هیچکدام اجابت قول پیغمبر نکردند اکثر ور از استر فرود آمده علی را نوازش بسیار
فرمود و عمامه خود بر سرش نهاد و شمشیر اژدها پیکر در میانش بست و زره در برش پوشانید و بجانب خصم
روان گردانید و بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و گفت الهی از ستر دلها آگاهی بحضرت
تو از روی نیاز عرضه میدارم و شمه از درماندگی خود باز مینمایم حمزه را که انیس و مونس من بود در روز بدر
از من گرفتی و مرا در ماتم و مصیبت او نشاندی بیت گرفتی حمزه را هم از من آن روز * که اعدا در ره او کشته و فیروز
این علی را از من باز مگیر و مرا از وی باز مگیر جدا مساز که وصی و قایم مقام منست و بر بیکسی و درماندگی من
ترحم فرمای بیت ولی الله روان شد سوی دشمن * بر دشمن بود قبس عرق آهن * زبان در حمد یزدان تیغ
در دست * سر ره بر عدوی کینه جو بست * آن ملعون سواره بود و علی علیه السلام پیاده چون بوی رسید رستخیز

کاو

سخن کرد و گفت ای عمرو من شنیده ام که تو گفته هر که یکی از قریش مرا بخیر سازد با من سه کار یکی از آن کار
البته اختیار خواهم کرد اکنون بموجب وعده با من یکی از سه کار بکن اول آنکه مسلمان شو بشرف اسلام را
قوی کردن تا در دنیا آنچه مراد تست این سبیده و سرور برآورده و در عقبی انیس و مونس وی باشی آن
بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادت عقبی از دست بداد دوم آنکه چون قبول اسلام
نکردی بملکت خود باز گرد و ما را با قریش بگذار و حال آنکه میان ما و شما هیچ نوع نزاع نشده اگر محمد غالب
باشد ترا یار خود کرده اند و اگر مغلوب شود هرچه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو گفت هیهات هیهات
این سخن را زنان در خانها قبول ندارند فاما من که سوگند خورده و دل را گواه کرده ام که انتقام خون
قریش از محمد و یاران بگیرم امیر علیه السلام فرمود حرف سیم جنگست و کار بکوشیدن نام و ننگ آن ملعون
برآشفت و گفت بیت نی بودم گمان در وقت کار * که کس جنگ مرا باشد طلبکار * هنوزت نیست
وقت جنگ کردن * به بزم چون منی آهنگ کردن * ای علی پدرت که یار و همراه و چندیست و با چون منی ترا
حرب کردن بغایت ناپسند تو باز گرد و عمر که طرف جای دیگر برو و سعد وقاص که کوس دلاوری
میکوبند بفرست تا هر یکی را به تیر و شمشیر اندازیم امیر المؤمنین فرمود مردی که بسودای حرب تو آمده
باشم مرا بی سبب از پیش خود برانی و عمرو و سعد وقاص را بخوانی عمرو گفت یا علی مدتیست که با پدرت ابی طالب
طریقه مروت و راه محبت سلوک است و جانب او را در هیچ باب فرو نگذاشته ام حالا تو فرزند آن
یاری در طریقت چون تو خورد سالی در حقیقت خون ترا ریختن و غبار زندگانی ترا بر خاک هلاک انگیختن
دوست نمیدارم و طریق نمی شمارم علی فرمود من باری در شریعت خون ترا ریختن بغایت دوست
میدارم و قامت زندگانی ترا از پای در آوردن نعمت الهی میشمارم پس عمرو بی ایمان از استماع
سخن امیر مردان در غضب شده گفت ای پسر ابو طالب اندیشه آن نداری که غالب شوی این خیالات
باطل در خاطر میگذرانی که با تیغ و شمشیر بر من غلبه کنی این اندیشه ایست محال حضرت امیر برآشفت
و در آن آتش کلی گفت ای مردود خدا و رسول چند لاف مردی زنی و تا کی از لاف شجاعت و دلاوری
بظهور میرسانی امروز بتوفیق الهی و یمن همت رسالت پناهی دست بردی بتو مینمایم و شجاعت
و دلاوری خود بتو ظاهر میکنم که تا روز قیامت مردان معرکه قتال و مبارزان میدان جنگ
و جدال از آن باز گویند از این سخن یکبارگی آتش غضب آن ملعون زبانه کشید و از روی قهر و تیغ
آشفته گردیده خواست که سواره بر وی حمله برد باز بخاطرش رسید که علی پیاده است و من سواره بر وی حمله
برم میان مبارزان عیب و عار شمرده فی الحال پیاده گردید و از قهر و غضب شمشیر الماس کردار از غلاف
بیرون کشید و قوایم اسب خود را بیک ضرب شمشیر قلم کرد حضرت امیر آن از جاهل بنگو گرفت سبب آنکه
اسب ترا دوستتر بود از پای در آوردی دیدی که لشکر از هر دو طرف تماشا میکردند و از

و یاران ایشان حیران میگردیدند و بعد از مناظره با شمشیرهای براق سر هم میدویدند و بر یکدیگر حمله
می بردند و از تند حیدر صفدر و از جست و خیز عمرو عبدود کار غبار بسیار شد چنانکه مردم ایشان را نمیدیدند
اما آواز گیرودار آن دو جنگجو داری میشنیدند آخر الامر آن ملعون پیش دوید و شمشیر بر فرق مبارک علی
حواله نمود امیر سپر در سر کشید تیغ آن لعین را بدو نیم گردانیده [illegible] آنحضرت بریده شد زخمی کاری
بر فرق مبارکش رسید نقلست که امیر المؤمنین با وجود آن زخم منکر بر پای آن دشمن میل نموده
[illegible] پریشان شده را بجهد سر خود محکم گردانیده و در تعجیل عمرو خواست که بر علی حمله دیگر آرد آنحضرت تیغ
شمشیر شرزه تیز بر سر او بدوید و از عقد او نه کارساز لنصرت دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ازل
خود طلبید بیت قدم زد جانب بدخواه نادان * بکف شمشیر و بر لب ذکر یزدان * وزان ذوالفقار [illegible]
آثار را حواله فرق آن نابکار برگشته روزگار نمود آن ملعون از بیم جان و از هیبت و صلابت امیر مردان
سپر در سر کشید تیغ بر قبضه سپر آمده بریده شد و همچنان دبلغه و عمامه و تارک و نیم تارک و فرق و کلاه
و سینه و شکم و جوشن و زره و کمر از سر به هر چه بود بدو نیم گردانید و مانند دو پرکنده کوه از یکدیگر دور
پاشید بیت بوقت تیغ راندن شاه صفدر * برآورد از جگر الله اکبر * که یعنی مظهر کل عجایب * شد از تیغ
بر خصم غالب * ملائکه ملکوت از غرفه آسمان تماشا میکردند و طبقات آدمیان از کافر و مسلمان گوش
بر آواز می نهادند که ناگاه آواز تکبیر امیر کبیر بگوش برنا و پیر رسید از دوست و دشمن ندای تحسین
برآمد بیت بود شمشیر او در گاه و بیگاه * زبان زد آیه نصر من الله * غلغله از کره خاک باوج افلاک
و از زبان معجز بیان رحمت عالمیان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگوش آدمیان این ندا رسید
که لضربة علی بن ابی طالب یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و مولانا حسن خوارزمی در سیر خود این حدیث را
باین طریقه آورده که مبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی هر آینه
مبارزت علی بن ابی طالب در روز خندق با عمرو عبدود فاضلتر است از تمامی اعمال امت من تا روز
قیامت از مضمون حدیث حضرت نبوی و از منطوق کلام واجب الاحترام جناب مصطفوی ارباب تحقیق
و اصحاب حقیقت استدلال نموده اند که بستان سرای شریعت سرسبز و سیراب از جوی ذوالفقار است
و خرابی بنیاد کفر و نگونساری بتان و بت پرستان بزور بازوی حیدر کرار بیت هر چه گفتیم در اوصاف
کمالیت او * همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست * نقلست که چون حضرت امیر المؤمنین عمرو را بآن نحو
بر خاک هلاک انداخت عکرمه و ضرار بن الخطاب و نوفل هر سه بانتقام خون عمرو متوجه حرب علی شدند
نقلست که علی پیش هر دو ایشان دوید و نوفل در پیش بود او را بیک ضرب تیغ هلاک گردانید ضرار و عکرمه روی
بگریز آوردند و بانک گردیدند اصحاب رسول چون از علی علیه السلام آن شجاعت بدیدند غیرت کرده تنی چند
خود را بخندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند از آنجمله یکی عمر بود او نیز تیغ کشیده حمله برد در تعجیل که ضرار بن

الخطاب

حق

الخطاب از ضرب ذوالفقار روی بگریز آورده بودند کو عمر رسید و سر راه برو گرفت و خواست
که بر دو شمشیر اندازد ضرار حبشی بود و تیز بر عمر حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند علی علیه السلام آنجا رسید و نگذاشت
که بر عمر ظفر یابد اما امیر المؤمنین عمر گفت این نعمت شکر است که بر تو ثابت کردم یاد دار و فراموش
مکن القصه که چون عمر رسید گفت یا رسول الله برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود اگر علی حاضر نمی شد چون
خبر کشته شدن عمرو و نوفل با بوسفیان رسید چون مار بر خود پیچید باتفاق قریش و باقی بزرگان کافر [illegible]
بهانه آنکه روز بآخر رسید از ترس برگشتند و تا منزل خود هیچ جا توقف نکردند و چون لشکر ابوسفیان
و گروه احزاب را اعتماد تمام بکار عمرو و نوفل بود هر دو کشته شدند جماعت نوفل روی بهزیمت
آوردند چون ابوسفیان از کشتن مردم غطفان و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را طلبید و در باب
استیلای محمد صلعم اندیشه بر آن قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ مغلوبه اندازند بر جمیع مسلمانان
از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابوسفیان پیش از طلوع نیر اعظم علم برداشت و لشکر احزاب
برداشت آنحضرت نیز لشکر خود را برابر آراست و صفوف راست کرده علی را طلبید و دست مبارک بر سر
او مالید آن زخم منکر دید بکوفت و [illegible] بگذاشت گروه گروه کافران بکار مسلمانان
متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را با این دستور فرو گرفتند و فریاد کوس حربی برآوردند مسلمانان
نیز از غیرت اسلام عاشق وار کمر خدمت پیغمبر بر میان جان شیرین بسته و شمشیرها از نیام برآورده
روی بصف کارزار آوردند بیت غبار روشن شد ابر جهانگیر * ز عکس برق تیغ آتش انگیز * خدنگ [illegible]
سخت کینه * برون میرفت از صندوق سینه * نقلست که سعد معاذ در آن روز حرب میکرد و مردی [illegible]
و در دریای حرب غوطه خورده ملاعین را زیر و زبر میکرد قضا را یعنی تیری جنداخت و آن تیر بر [illegible] اکحل
وی نشست و دانست که زخم او کاریست سعد دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر [illegible] و سر [illegible]
[illegible] خواهی کرد مرا چندان امان ده که آنرا به چشم [illegible] و این حسرت را همراه خود بعالم بقا نبرم [illegible] خون
از دست او بسیار و یاران رسول در کارزار کردن با اعدا هول میکردیدند و مردان کارزار و جانبازان
کینه گذار آواز گیرودار [illegible] پیغمبر صلعم نزدیک یاران رسیده [illegible]
غایت بجهد میدید در آنحال و در آن شدت قتال روی نیاز بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان برداشت
و گفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من خذل الدین این دعا میکرد و دعاهای [illegible] همچنان [illegible]
از دیدهای خود جاری [illegible] یاران حرب میکردند و هیچ جهت [illegible]
راه نمیدادند و رسول نیز از این واسطه داغ ملال بر سینه خود می نهاد و یاران را هر لحظه بفتح و نصرت نوید
میداد و میگفت مردانه باشید و صفوف خود را [illegible] نگاه دارید [illegible] اصحاب [illegible]
و [illegible] از پیغمبر می شنیدند و بقدر طاقت خود حرب می نمودند و اگر یکی زخم کاری میخورد [illegible]

ندای الا کفا فوارد لکم نوادا ابشروا بالجنة می شنیدند کار حرب بغایت بالا کرفته بود و همه را الحمد از شدت
حرارت وکثرت عطش خشک شده باوجود انهمه محنت وبلا وکثرت شدت وعن عاشق وار کمر فرمان بردای
بر میان جان شیرین بسته ومشتاق وار طریقه جانسپاری در خدمت سید المرسلین بتقدیم رسانیدند
واز صف کارزار قدم فراتر می نهادند تا نماز عصر فوت شد حضرت الهی بجهت حضرت رسالت پناه
هوا را سرد کردانید بمرتبه که کفار را قوت شمشیر زدن با تیر انداختن نماند وباد تند وزیدن کرفت وسنکریزه
در یک دیده مان ودیده مشرکان میریخت احزاب را قوت ایستادن ومجال استقامت نماند شعر
زصولت کین بر آمد تند بادی * که کوه سربلند از پا فتادی * بلا شد مشرکان را شام دیجور * که شمع بختشان کردید
بی نور * ببرد آن تند باد نصرت انجام * غبار رفع از باب اسلام روایات چنانست که آن شدت باد
کثرت غبار وفساد در میان مشرکان بود واصلا باهل اسلام آن نمی وزید ورنج وضرری از آن بمردم پیغمبر
نرسید بیت بدون افزودی ارباب کینه * نجنبیدی کیاهی از مدینه * القصه آن باد لشکر کفار را زیر و
زبر کرد وتفرقه عظیم در میان ایشان انداخت چنانچه کسی را مجال نبود که بدیکری پردازد واکر عنان
بکردانیدند وبصد محنت خود را بخیمها رسانیدند باد در خیمهای ایشان پیچیده از جا بر میکند واحمال واثقال
بر داشته باطراف وجوانب می انکند راوی کوید که نعیم بن مسعود نزد پیغمبر آمد وکفت یا رسول الله
من مسلمان شدم وهیچ احدی را از اسلام من آکاه نیست وابوسفیان وجماعت بنی قریظه با من در مقام
دوستی اند اکر اجازت فرمایی در میان ایشان بروم واز راه دوستی در آمده میان ایشان خلاف افکنم
پس رسول فرمود نزدیک آنجماعت برو وتا ممکن باشد اتفاقی که در میان کفار هست نفاق بر انداز وهر چه
مصلحت تست با ایشان بکو وبعد از آن نعیم نزد بنی قریظه آمد چون ندیم ایشان بود بایکدیکر از روی آشنایی
ملاقات کردند وحکایات کوناکون در میان آوردند نعیم کفت ای یاران همدم وای دوستان محرم
شما بغایت بد کردید واندیشه غلط پیش کرفتید با محمد عهد کرده بودید ووفات بآن عهد نکرده نکردانیدید
عالا که نقض عهد کردید وبکرد احزاب محمد تا بغرب قریش آمدید وعمرو عبدود وحارث را بکشتن دادید این
واز راه مکر وحیله وفریب چون ابوسفیان بکریزد در آنکه ایشان نیز کریزند وجزع نمودند بعد از آن کفت
ای بی عقلان قریش با محمد هیچ نتوانند وبهمه حال درین دو سه روز بدیار خود میروند وشما را با محمد
بکذارند وای برشما وافسوس بروزکار شما ایشان کفتند ای نعیم راست کفتی حالا تدبیر خلاصی خود
بفرما تا ارشاد کن ما را با مرتبه محمد یارای مقاومت نباشد تدبیری در کار کن که اهل وعیال واموال ما
از جانب مسلمانان ایمن باشد نعیم کفت هیچ تدبیر بهتر از آن نیست که سعی نمایید که در آنکه قریش چند کس بشما دهند
که بکرو نکاه دارید تا هر وقت که ضرورت پیش آید اهل بواسطه حمایت مردم خود امداد نمایند ولشکر بود شما را
کردانند این سخن مردم بنی قریظه را پسندیده آمد وقبول افتاد وبعد از آن پیش ابوسفیان آمد خلوت کرد وکفت

ای ابا سفیان

وقرار او

ای ابی سفیان بدان واکاه باش که بنی قریظه کس بمحمد فرستاده اند وحکایت صلح در میان آورده وقرار
کرده از قریش چند تن بستانند بهر بهانه که باشد بمحمد فرستند ویکانکی خود را اظهار سازند بعد از آن پیش سران
غطفان رفته آنچه با ابوسفیان کفته وکرده بود با ایشان کفت وآن سخنان در مذاق کافران معقول نمود وهمه
دلها بیکبار متغیر کردید روز دیکر ابوسفیان یکی را به بنی قریظه فرستاد که آماده حرب شوید که با محمد بجدال
حرب خواهیم نمود که اشتران واسبان ما لاغر شده اند وپیش از این مجال مقاومت واستقامت
نماند ایشان در جواب کفتند صد کس از قریش بفرست که ما ایشان را در قلعه نکاه داریم که روز جنک
با شما همراهی کنیم ولشکر بود فرستید ابوسفیان را سخن نعیم راست نمود وهمچنین مردم غطفان کفتند
که مردم حربی ما ضرب کاری خورده اند وسپاه ما از کرسنکی قوت سواری ندارند القصه مخالفت تمام
اظهار کردند وآن کروه کفار از یکدیکر متنزل کردیدند واتفاق ایشان بر قرار نماند ابوسفیان حیران
شده از مخالفت لشکری بترسید وحق سبحانه وتعالی باد را امر کرد تا آتش وبیشتری در میان لشکر ایشان انداخت
وخیمهای ایشان را از جای کنده نکون ساخت وصدای اسبان ونعره جانوران می شنیدند وبهر طرف که
نظر میکردند کسی را نمیدیدند از جهت بترسیدند چنانچه حق سبحانه وتعالی از قصه باد وفرستادن لشکر غیب خبر
میدهد که بکو وسید اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم
تروها شعر باد صبا بیت میان نصرت نشاند * دیدی چراغ را که دید باد یاوری * آنحضرت چون ضعف
روز شب بکذشت حذیفه را طلبید واو در آن از شدت جوع وکثرت سرما نناليد باوجود الکال اجابت
دعوت رسول را سرمایه سعادت خود دانست با آنکه بصد محنت وتکلف قیام از قعود نمود آنحضرت حال
او مطلع کردید ودست حق پرست خود را بر روی مالید آن جوع که عدم او بود نماند وآن سرما بحرارت تبدیل
نمود ای حذیفه از خندق بیرون رو واز حال دشمن بی خبری بیاور وبا کسی تعرض مکن بعد از آن در حق
او دعا کرده فرمود اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه حذیفه میکوید سلاح بر داشته با آن طرف خندق رفتم وخود
را نزدیک خیمه ابوسفیان رسانیدم دیدم ابوسفیان از خیمه بیرون آمد وپیش آتش ایستاده لشکر را با بر کرد
کرم میکرد اکر نه وصیت پیغمبر بودی تیری بر وی میزدم کرفتنش بیرون ببرف را آواز بر آورده وکفت
مردم بیکانه را میان خود راه مدهید وفی الحال بهر یک از ایشان نیهید وخبر کشید که ما هیچ مقام نخواهیم
واز کرسنکی وسرما هلاک شدیم در حال خلایق بهم بر آمدند وشورش تمام ... بیرون آوازها افتاد
وهرکس بجانب خود شتافتند وبواسطه کثرت فزع بیکدیکر نمی پرداختند ابوسفیان سلاح بر خود راست کرد
ونکاب شتر خود شتافت واز غایت اضطراب وعجلت زانوی شتر را نکشوده خود را بر شتر افکند
واز یک ... شتر بر زده آورده زانوی وی را کشوده روان شد باقی مردم با حسارت تمام وخلاف
بار بر شتران نهاده روی براه آوردند بعد از رفتن ابوسفیان وجماعت لشکریان کما طلع الاعم

اودبیان ٣

به پیغمبر رسول رسانم ناگاه دیدم که بیست سوار با دستارهای سفید بر سر نهاده و بر پیشانی ایشان [illegible] مرا از
گرفتند و از روی ملامت مرا نزد خود خواندند این مقدار دانستم که از لشکر ابوسفیان نیستند من نزدیک ایشان
رفتم و از ترس دیدم بر ایشان سلام کردم ایشان بلطف و خوشی گفتند که برو و صاحب خود را بگو که ترا خیر
تا از لطف خداوند تعالی کفایت فرمود چون پیغام ایشان به پیغمبر رسانیدم تبسم کرده فرمود که ملائکه بودند
که دوش بحراست مشغول بودند بعد از آن فرمود که ای یاران مهاجر و دوستان انصار بدانید که دیگر
دلیل کاذب ما نخواهند آمد ولیکن ما بر سر ایشان خواهیم رفت و بدخواه مسلمانان یعنی ابوسفیان و اهل مکه
خواهیم گشت پس رسول بقیهٔ از شب در کنار خندق بسر برد و صباح با تمامی اصحاب روی بمدینه آورد و بمنزل
فاطمه زهرا صلوات الله علیها در آمد و سر و تن مبارک از گرد و غبار پاک بشست و خواست که قدری بوی
خوش بکار برد و خود را معطر سازد که جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و سر و روی او غبار آلوده بود و گفت
یا رسول الله خدا بیت رحمت کناد سلاح از خود دور انداختی و سر و بدن از غبار پاک ساختی حال آنکه من
و ملائکه عظام که بحراست تو مشغول بودیم سلاح نینداخته ایم و همچنان غبار آلوده ایم و ملائکه بکنار [illegible] قرار
و منتظر مقدم شریف تواند یا رسول الله حکم خداوند تبارک و تعالی چنانست که همین ساعت متوجه بجانب
بنی قریظه شوی تا بقلع و قمع دودمان دولت ایشان که تمامی فساد و فتنهٔ ابوسفیان و گروه احزاب
از ایشان بود تا بسزا و جزای خود برسند بیت شر انگیز هم در سر شر شود * چو عقرب که با خانه کمتر شود

نقض عهد نمودن بنی قریظه با سید کائنات صلعم و بشامت بد عهدی گرفتار شدن ایشان بیت

بد اندیشی که آن ناید بر اندیشش * نباید غیر بدکیش بد اندیش * بدی کردن بنیکان از خرد نیست * مکافات بدان
هم غیر بد نیست * سخن را مرد دیگرگون نکرده است * بود بر قول خود هر کس که مرد است * چون گروه بنی
قریظه بواسطه آنکه بسیار بودند و در مقام عداوت و دشمنی در آمده پیوسته آزار مسلمانان و ایذا باهل اسلام
میرسانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله مصلحت در خاطر مسلمانان در آن دید که با ایشان صلح کند و عهد در میان آرد
بنا بر آن بتوسط حیی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند که هیچ گونه بنی قریظه قصد رسول نکنند و آزار خاطر مسلمانان
نجویند و با دشمنان پیغمبر امداد ننمایند و اتفاق با ایشان نکنند تا بفراغت خاطر در میان اهل و عیال خود
اوقات گذرانند در هنگامی که ابوسفیان با گروه قباره و غطفان متوجه مدینه شدند کس فرستادند بنی قریظه را
بعداوت و نصرت خود خواندند آن جماعت از روی جهل و عناد نقض میثاق نموده با دشمنان پیغمبر اتفاق
نمودند و لشکر بر سر اهل اسلام کشیدند و هم بآنجا رسانیدند که سبق ذکر یافت و چون رسول صلی الله علیه و آله از
خندق بخانه آمد هنوز نصف از روز نگذشته بود که بلال را فرمود که در مدینه در کوچه و بازار ندا کند که هر که
بحکم خدا و رسول وی مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه جمع شود و امیر المؤمنین را علم
وی داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت گردانید و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر

بجانب [illegible]

مبارک گذاشت و شمشیر حمایل کرد و انبه و سپر در دوش انداخته و نیزه در دست گرفت و بر اسب سوار شده عبدالله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه گذاشت و از عقب لشکر روان شد چون بمحلهٔ بنی النجار رسید دید که جماعتی از آنجا و دو دوران [illegible]
تمام بر اسبان سوار شده بر سر راه آمده اند و سلاح بر کشیده انتظار مقدم آنحضرت دارند چون رسول بدانجا رسید
و از ایشان پرسید که شما را که فرموده که مسلح شده انتظار بر کشند یا رسول الله دحیه کلبی پیغام شما را رسانید پیغمبر
فرموده گفت دحیه کلبی نبوده بلکه جبرئیل علیه السلام بود که شما را امر فرموده که پیغام مرا رسانید تا چون روز نماز دیگر رسید
بیت علی آنکه هر در روی سر زده * دل حق بر حشم طفیل * بتوفیقات بخت اعتمادی * علم زد بر در حصن اعادی * مشرکان لعین
بر پشت بام برآمدند و زبان بهرزه گوئی به پیغمبر دراز کردند چون دانستند که سر کرده لشکر شده عمرو عنتر است
بر خود بر نتابیدند و چه سر زده کردیدند و با یکدیگر گفتند بیت عجب لجنی دهر آهنگ است * بر روز ما در روی [illegible] جنگ است
و رسول میان شام و خفتن بانجا رسید و خواست که نزدیک حصار رود امیر المؤمنین پیش آمده گفت ای ستوده سرور [illegible]
بهتر قدوم مبارک آنحضرت دانست که آن جماعت ناسزا میگویند و حرفهای بی ادبانه بظهور میرسانند رسول فرمود
یا علی آن جماعت چون مرا ببینند بی ادبی نتوانند کرد و زبان ایشان از وقت تکلم باز ماند نقلست که چون حضرت پیغمبر نزدیک
حصار آمد آواز برآورد که یا اخوان القردة والخنازیر یعنی ای برادران بوزینگان و خوکان از جب و در است حصار
آواز بر آوردند که یا ابا القاسم ما کنت فاحشا و فحش [illegible] ملایم شده گرد و دشنام میدهی از امام جعفر صادق
بود و آن روی آیا شد اظهر بن منقولست که چون پیغمبر از آن گروه آن سخنان شنید طرف نیزه در دست داشت از دست
مبارکش بیفتاد و از کثرت حیا و شرمندگی باز گردید و در وادی اسپرش که بر دوش انداخته بود بر زمین افتاد با وجود آنکه
مشرکان آن مقدار سخن نگفته بود بلکه [illegible] چنین باشد که خداوند تعالی در صفت ذاتش فرموده و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین بعد از آن سعد وقاص را آنحضرت امر فرموده جماعتی دیگر را که با ایشان تیر اندازند و از بهر دو طرف [illegible]
تیر باران کردند و بعد از آن دست باز داشتند تا روز شد چون آفتاب از افق مشرق طلوع کرد باز آغاز جنگ کردند
یازده روز میان مسلمانان و کافران کار بود و مقاتله بود اهل حصار بیقرار شدند و جماعت از ایشان رفته بکاری که خواهد
کردیده دو دست از قتال باز داشته ترک جدال نمودند و از راه اعتذار در آمده گفتند یا محمد بگو حق گفتیم و بحرمه
قرار دهید پر آنکه موجب حل نمایم پس اهل حصار نباش نام شخصی را بخدمت آنحضرت فرستادند که ما را ماه و جمیع کود
زنان و فرزندان خود را گرفته بیرون رویم و اموال را بستد و [illegible] از آن شما باشد آنحضرت قبول
مقال ایشان ننموده و فرمود که از این حصار بیرون جای نه و آنکه هر چه امر فرمایم قیام باید نمودن نباش باز [illegible]
و سخن رسول را به بنی قریظه رسانید ابن اسعد که پیشوا و مقتدای آن جماعت بود گفت ای قوم اتفاق کنید که از سه
شما را امر فرمایم اول آنکه اعتقاد داریم و شما گفت که توریت و انجیل کتاب خداست و هر چه در آنجاست قبول [illegible]
با ان هم گفته شد بی خداوند دین و کتاب [illegible] باید که محمد پیغمبر بحق است و مبعوث بر جمیع خلایق است ترک عناد
کنید و موحد [illegible] خلاف سازید و دل بر [illegible] رسالت محمد مصطفی [illegible] اموال و اهل و عیال خود [illegible]

وفات رسید بعد شرکان گفتند بجهات بهمات ما هرگز از دین خود برنگردیم واز آیین آبا واجداد خود باز نگردیم
امروز هم آنکه گفتند زنان وفرزندان خود را بکشیم واز حصار بیرون رویم ودست از جان شسته جنگ کنیم اگر
کشته شویم از اسیری ایشان خلاص شویم واگر زنده باشیم باز زنان وفرزندان خواهیم رسید گفتند این معنی ندارد که
ما جمعی بیگناه را بکشیم ... گفت امشب شب شنبه است وایشان از ما ایمن وبیخبرند
... گفتند ما هرگز شنبه را بر خود تباه نکنیم ...
اسد بن عبیده ... بر خواستند وگفتند ای معشر بنی قریظه والله که می‌دانید که محمد رسول خداست ...
موسی وعیسی برگزیده ... این جماعت ... را پیش از بعثت وبعد از بعثت وی بر ما خوانده اند
... آورده از نبوت محمد خبر ... تصدیق نکنید ... ایشان را باور ندارید ... وفرزندان ما در ...
... گفتند ما ... نخواهیم شد ... بر خود روا نخواهیم داشت ...
... ایشان گفتند ما از شما بیزار شدیم ... این بگفتند واز مجلس ایشان برخواستند
... وچون از شب پاره برفت از قلعه بیرون آمده ... اسلام شدند واز اسلام خود رسول را خبر دادند
رسول ایشان واموال ایشان را امان داد وروز دیگر مردم حصار ... حکم رسول ... پیغمبر ...
... بود ... سعد معاذ ... رسول قبول نموده آن
کرده ... از حصار بیرون آمدند مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن بسته وزنان وکودکان ایشان را
در یکجا جمع نمودند واموال ... ایشان را متصرف شدند وحضرت رسول کس بمدینه فرستاده سعد معاذ را ...
... وفرمود یا سعد در باب قوم بنی قریظه حکم کردیم ... سعد فرمود که حکم کردم که مردان ایشان
کشته شوند ... وزنان وفرزندان ایشان را اسیر کنند واموال ... مسلمانان قسمت کنند پس
رسول گفت ای سعد ... خدا ... حکم فرموده ... بسوافق ... پس جماعت
بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند واز میان بازار گذرانیده بلب خندق رسانیدند ومردان
مدینه ... گردن ایشان را زدند ... بیت ... که ... زنان
... حیی بن اخطب را در ... که بکنار خندق ... بود ... وی ...
بود او را ... پیغمبر رسانیدند رسول فرمود ای دشمن خدا ... رسول ... که حق سبحانه وتعالی ...
... هرگز از ... حاکم گردانید ... وبر آن بود که ...
... رسول ... گفت ... آنچه کردم ... آن پشیمان نیستم ...
... خویش ... رسول فرمود تا گردنش را زدند بیت ...
... بنی قریظه بقتل رسید ... ایشان ...
... حکایات پیش پیغمبر آمده درخواست خون آن ...



پیغمبر ... رسول الله چون خون او را ... وزنان وفرزندان ... ابن ...
... گفت ... او ... بنی ... حیی بن اخطب را
... گفت ... گفتند که بقتل رسید گفت ای ... مکافات
... بکشید ... وگردنش را بزدند ...
وفرزندان را متصرف شد ذکر وفات سعد معاذ که بهترین طبقات انصار بود ... پیغمبر
... چنین روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوهٔ خندق تیر کاری خورده بود وخون ...
... چون خود را ... روی نیاز بمقام کارساز آورده گفت الهی ...
... بنی قریظه ... اسلام ...
... دعای او ... اجابت آمده ... خون ... الهی بنی قریظه را ...
... بر ایشان حاکم گشته حکم بقتل فرمود باز خون از رگ او روان گردید وچون در سکرات
موت افتاد پیغمبر به بالین وی حاضر شده سرش بر زانوی مبارک خود نهاده وروی بسوی آسمان کرده
گفت خداوندا سعد در راه تو ورضای تو زحمتها کشیده واکنون ... پیغمبر تو شربت شهادت
... پس روح مطهر او را ... از ... بیرون آید ... سعد ... پیغمبر ... چشم بگشود وچون
سر خود ... پیغمبر دید سر خود را ... بر بالین نهاده گفت یا رسول الله ...
... که در چنین ... به بالین من ...
یا سعد گفت یا رسول الله ...
... ابی طالب ... حق ... آن جان شیرین بحق تسلیم کرد روایت چنانست که ...
... کار ... سعد ...
... سعد دست آنحضرت را بگرفت وگفت ... گواه باش که هرگز با رسول خدا نافرمانی نکردم ...
... بودم این بگفت ... رسول ... جان ...
روح سعد ... جبرئیل ... نزول فرموده گفت یا رسول الله ... این مرد صالح از اصحاب
... ابواب سموات ... عرش الهی ... در آمده رسول ...
در آمده ... بیرون رفته ... احوال سعد شد ... اصحاب جنازه ...
برداشتند ... از برای او قبر کنده ... بوی مشک ... حاضران ...
او را دفن کردند آنحضرت دعای آمرزش برای وی ...
... بعد از آن روی باصحاب کرده وگفت ... هیچ احدی این مقدار ...
که بعد از برادرم علی ... گفتار در ذکر ابوسفیان ... اتفاق مشرکان ... والله اعلم



واقدی که راوی اخبار نبوی و آثار مصطفوی است آورده که ابوسفیان از خفیه پیغمبر شب و روز آرام و قرار نداشت
و به هیچ طریق راه عناد و فساد و فتنه انگیزی ترک نکرده و عیاران و حرامیان را [illegible] و از پیش آن
حضرت و همراهی در قتل آنحضرت [illegible] در میان جماعت [illegible] مردی از عرب به مدینه آمده که شیطان
او را وسوسه ساخت و به منزل ابوسفیان در آمد و گفت [illegible] محمد خواب می‌بینم [illegible]
کباب [illegible] اگر حاجت مرا برآوری فاطمه [illegible] و بجهت اهل و عیال [illegible]
[illegible] اقدام نمایم و پیش از خطیر شروع نموده [illegible] ابوسفیان [illegible] آن شیطان را [illegible]
[illegible] اهل و عیال وی را [illegible] و بر شتر [illegible] روانه مدینه [illegible]
[illegible] که چون محمد [illegible] از اموال هرچه خواهی [illegible]
آنشخص بعد از نیم شب از مکه بیرون آمده و بعد از شش روز به مدینه در آمد و از مردم پرسید که پیغمبر کجاست گفتند
در مسجد است رسول با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود و سخنی در میان داشت [illegible]
در آمد چون چشم رسول بر آن مرد [illegible] اصحاب فرمود این مرد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اسید بن حضیر [illegible] گفت ای [illegible]
نزدیک رسول [illegible] یا رسول الله این مرد [illegible]
[illegible] خون مرا [illegible] گرفت رسول [illegible]
[illegible] احوال را [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] آن مرد پرسید
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله [illegible]
و چون [illegible] دانستم [illegible]
و ابوسفیان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] رسول بیرون آمده [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] پیغمبر روان شد [illegible] عثمان بن مالک [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]

هرچند از دنبال [illegible] چون [illegible] بیرون آمده و دیدم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] **آنحضرت [illegible] قریش [illegible]**
[illegible] **صلح [illegible]** [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] اصحاب در حرم کعبه در آمده [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] پیغمبر [illegible] خواب دیدم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

دفعه بار زنان شنیدنی احوال روی بگریز نهاد تا پیش ابوسفیان هیچ جا نایستاد و بیت رشیران رو بجان رم کرده

رفته اند * بهر آنکه سحر در پرده رفته * فاما دید ابوسفیان او را از آمدن انکر و در واقف کرد و باید رود و دیگر پیغمبر

کوچ کرده بر آنجا بموضعی که حالا دید بود رسید شتر آنحضرت بزانو در آمده آنجا نشست هرچند سعی بر وی زدند اصلا

از آنجا نجنبید مردمان گفتند یا رسول الله شتر از رفتار مانده و درین راه به جز ده یا شد که چاره شده رسول فرمود نه بر آن

کرآن خدای که فیل را از رفتن مکه منع نمود این شتر را نیز مانع است بیت که نقش نگار حال زیست * شانی

درین علم الیقین است * و آن موضعی بود که آنرا حدیبیه میگفتند آنجا منزل ساخت و بار انداز نمود که اهل خود را [illegible] چاه

بر پای کنید چه زنید مردم در اطراف پیغمبر جا گرفته و خیمها زدند و چاهی بود آنجا یاران رسول آب کشیدند تا آب

وی تمام شده مردم از بی آبی شکایت کردند رسول تیری از ترکش بیرون کرده فرمود که در آن چاه فرو برید و بیرون آمد

بموجب فرموده رسول عمل کردند آب از آن چاه جوشیدن گرفت اصحاب هرچند آب میکشیدند کم نشد بیچ

ورقا از کثر برسم رسالت از پیش قریش نزد پیغمبر آمده و گفت قریش جمع ساخته شده و میخواهند که ترا از طواف

بیت الله منع نمایند و اگر ممنوع نشوی با تو مقاتله نمایند آنحضرت فرمود که ما بقتال قومی نیامده ایم بلکه از برای زیارت

عمره روی بطواف خانه کعبه آورده ایم اگر مانع نشوند طواف خانه کعبه کنیم و مراجعت نمائیم بدیل از مجلس حضرت

برخاست نزد ابوسفیان و جماعت قریش آمد و نشست و آنچه از پیغمبر شنیده بود با تمام تقریر نمود قریش اظهار

آغاز کردند و زبان بهرزه گویی دراز نمودند عروة بن مسعود یکی از حاضران مجلس بود گفت ای قوم صبر کنید تا من

بروم و با محمد سخن گویم شاید که [illegible] بجز در برخاست و بخدمت رسول آمد و گفت ای محمد برعقیده که از اوست

ده که قوم خود قریش را هلاک کنی در هلاک قوم خود کوشیده باشی و این پسندیده بزرگان عالم نیست و اگر حرب کنی

بر تو واقع شود وای بر تو و یاران تو اصحاب رسول با [illegible] بر بوده و زده گفته ای سگ بی ادب وای بر تو

از هیبت وای [illegible] آن باشد که با رسول خدای بی ادبانه سخن گوی آنحضرت اصحاب را خاموش کرد و باید

بر سر حرف رفت [illegible] نهایت رسیده [illegible] از هر حرف ادب مجلس [illegible] عظیم [illegible]

ملاحظه نمود تا سخن با تمام رسید برخاست و پیش قریش آمده گفت ای قوم والله که من بصحبت ملوک بسیار رسیده

ام و قیصر و کسری را دیده ام و مجلس نجاشی در آمده ام هیچ ملکی را این ترتیب و آداب نیست که محمد و اصحاب او را

شاید در مصلحت کار خود اندیشه کنید و عاقبت اندیشی را در باب محمد پیشه کنید قریش بعد از آنکه این سخن شنودند [illegible]

بگریه کار دل بر کار [illegible] و در مقام [illegible] و فساد در آمدند و پنجاه کس را فرستادند که لشکر آنحضرت را [illegible] کنند

و از کیفیت و کمیت [illegible] واقف کردند چون از آمدن ایشان مسلمانان واقف گردیدند [illegible] آگاه کردند

جمعی را از عقب ایشان فرستاد اصحاب از عقب ایشان در آمدند و همچون قضای آسمانی بر سر ایشان ریختند و جمله را

دستگیر کرده نزد آنحضرت آوردند رسول [illegible] لطف نموده [illegible] ایشان را [illegible] عبد الله

عمر را طلبید و فرمود آنچه میگویم نزد ابوسفیان برو و بگو گفت یا رسول الله ایشان را از من نفرت بسیار است که

ایشان عداوت بیشتر است پس عثمان را بسوی ابوسفیان فرستاد و او را با جماعت قریش نسبتی بود چون بمکه آمد

در وقت تبلیغ رسالت نمود میان ابی سفیان و عثمان سخن دراز کشید و مقالات بخشونت انجامید عثمان سه روز

آنجا توقف نمود شیطان آوازه در میان لشکر اسلام انداخت که اهل مکه عثمان را کشته اند و بعضی میگفتند که بند کرده اند

چون این خبر بسمع اشرف سید ابرار رسید آتش غضب آنحضرت زبانه کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید

را احضار کرد و اندیشه فرمود که قریش بیت جواب قاصدم را دیر گویند * سخن با نیزه با شمشیر گویند * چنان سازم [illegible]

چو [illegible] بر فلک رهم [illegible] بعد از آن پیغمبر فرمود که میخواهم که امروز بیعت کنید که ثبات قدم ورزید

گردانید اصحاب و احباب اخیار از مهاجر و انصار در زیر درختی که آنرا سمره میگفتند بیعت کردند با رسول باین

که تا جان در تن و رمق در بدن باشد با اعدای دین پیغمبر و دشمنان سید المرسلین حرب کنند و از مجلس ایشان

زنده باشد از معرکه کارزار روی نگردانند و این بیعت را اصحاب بیعت الرضوان نام نهادند جبرئیل آمد که یا رسول الله

از اسلام برمیآید و بعد از اسلام [illegible] که من این بیعت را از مسلمانان پسندیدم و [illegible] ایشان را [illegible] آیت

بشارت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم

فتحا قریبا نازل شد قریش از [illegible] بیعت اصحاب پیغمبر واقف گردیدند ترسی عظیم [illegible] در دلهای ایشان

راه یافت سهیل [illegible] را [illegible] بصلح فرستادند [illegible] با رسول صلح کنند [illegible] و عثمان را

[illegible] صلح [illegible] و بعد از [illegible] سهیل [illegible] صلح [illegible]

چون سهیل بخدمت پیغمبر آمد گفت ما [illegible] صلح [illegible] بشرط آنکه تو امسال حج نگذاری و سال دیگر [illegible]

[illegible] اصحاب رسول ملول شدند [illegible] چنین راضی شدند و مسلمانان از اطراف و جوانب [illegible]

آنحضرت رسالت پناه بصلح راضی شده [illegible] کتابت رسید [illegible] گفت یا رسول الله

باین صلح راضی نیستیم [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] همراه خود [illegible] بآنحضرت

امیر فرمود ای [illegible] پیغمبر است [illegible] القصه پیغمبر علی

طلب فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن و رحیم [illegible] بنویس باسمک اللهم [illegible] پیغمبر

فرمود بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر [illegible] بنویس ابن

عبد الله [illegible] گفت [illegible] رسول الله نوشته ام [illegible] محو کنم [illegible] آن صحیفه را از علی گرفت

[illegible] خود رسول الله را محو کرد و محمد بن عبد الله ساخت و آن یکی از معجزات آنحضرت است [illegible] حافظ شیرازی

محمدی [illegible] بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد * بعد از آن صحیفه را علی

و فرمود [illegible] باشد [illegible] روز پیش آید [illegible] میان حضرت امیر المؤمنین و معاویه

که [illegible] ایشان [illegible] کاتب معاهده نامه امیر المؤمنین [illegible] معاویه میگفت

امیر المؤمنین [illegible] آن روز [illegible] صدق [illegible] رسول الله چون این سخن بسمع معاویه رسید

به تقریب داد امیرالمؤمنین واقعهٔ صلح آنحضرت با کافران و ابوسفیان بعد از تقریر کرد معاویه از آن قبل برآمد القصه
حضرت امیر صلح‌نامه نوشت مضمون آنکه تا ده سال دیگر میان آنحضرت و قریش جنگ و جدال نباشد و بلکه کسی
تعرض نرسانند و سال دیگر پیغمبر بمکه آید و سه روز [illegible] گواه آورده مسلمانان گواهی نوشتند و منافقان نیز نام خود را
برآنجا نقش کردند سهیل گفت یا محمد آنجا نام خود را برآنجا نمی‌نویسید این صلح را معتبر نمیدانیم و نیز اعتقاد در این صلح
نشاید آنحضرت علی را [illegible] نام خود را از آن صحیفه [illegible] ساعت ایشان نزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله
این کار از قریش لایق نبود و این تنزل نسبت با ایشان بی‌ضرورت بود چرا از ایشان زبون باید کشید **بیت** نبی کجا
درنیابد مصلحتهای [illegible] آنحضرت کافران را فرمود که برخیزید و شتران بکشید و سرها بتراشید
[illegible] باقی [illegible] و [illegible] راه [illegible] بود اجابت قول رسول نکردند و هر کدام [illegible]
[illegible] بودند پیغمبر خود برخاست شتر را نحر کرد اصحاب چنان دیدند برجستند و [illegible] شتران [illegible]
روز دیگر جبرئیل آمد و سورهٔ انا فتحنا آورد و این صلح فتحی عظیم بود [illegible] فتوحات جسیم اول فتح مکه دوم [illegible]
مسلمانان بر کافران چهارم قبول نمودن اسلام مشرکان **بیت** [illegible] کرده [illegible]
فرستادن آنحضرت در آن جهان [illegible] سلاطین اطراف و شهریاران [illegible] و ایشان را بر عهد [illegible] الهی و
رسالت خود [illegible] ارباب سیر و اصحاب [illegible] آورده‌اند که چون حضرت پیغمبر از حدیبیه مراجعت فرمود
آوازهٔ آنحضرت باطراف بلاد عالم رسیده بود و سلطنت چنان دید که بعد از [illegible] بوحدانیت خداو برسالت خود
دعوت نماید **بیت** [illegible] بت‌پرستان [illegible] مسلمانان فارسی گفت یا رسول الله عادت
ملوک [illegible] سلاطین [illegible] چنانست که مکتوب [illegible] نویسند و مهر [illegible] اعتماد [illegible] نمایند
آنحضرت انگشتری [illegible] ساختند و نقش [illegible] محمد رسول الله بود [illegible] کاتب [illegible]
[illegible] پادشاه فرستاده [illegible] اول نجاشی ملک حبشه دوم هرقل پادشاه روم سیم کسری شهریار [illegible] چهارم
مقوقس حاکم اسکندریه [illegible] شام بود [illegible] نامه نوشت [illegible] الرحمن الرحیم
نوشت من محمد رسول الله الی [illegible] آن پادشاه نوشت و بعد از آن [illegible] خدا و رسالت خود دعوت کرد [illegible]
[illegible] در آخر سال ششم آنحضرت [illegible] معتبر [illegible] و عالم باحکام الهی [illegible] حضرت رسالت
سپرده و آن نامه را برداشته از مدینه بیرون رفت [illegible] رسول [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] حبشه
نزد نجاشی آورده و آن پادشاه [illegible] و آن شهریار [illegible] احترام نامهٔ رسول نموده از تخت سلطنت و شهریاری فرود آمد
تمام آن نامه را [illegible] و [illegible] حالش [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] وچون [illegible] بنام محمد [illegible] بوسه داده و [illegible] خود نهاد و بعد از آن [illegible]
داده [illegible] ایستاده بود تا نامه خوانده شد **بیت** چنین [illegible]
[illegible] [illegible] نجاشی [illegible]

آورده‌اند که بعد از آنکه [illegible] محمد مصطفی [illegible] از زمان خود را [illegible] از ایشان جواب نامهٔ آنحضرت
[illegible] نوشت و در آخر نامه ذکر نمود که [illegible] به نبوت تو اعتراف نمودم [illegible] معترفم و [illegible]
[illegible] نموده [illegible] سعادت دنیا و [illegible] دولت [illegible]
[illegible] توریت موسی و انجیل عیسی علیه السلام خوانده و دیده‌ام یا رسول الله [illegible] جعفر ابی طالب
[illegible] آنحضرت [illegible] مقصود رسیدم **بیت** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مکتوب آنحضرت را [illegible] روم شد چون [illegible]
شام رسید حاکم [illegible] بود [illegible] نامه [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] هرقل [illegible]
[illegible] مشرف شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible] هرقل [illegible] شرف [illegible]
[illegible] ابوسفیان بن حرب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
گفت ای پادشاه [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] این حکایت [illegible] ابوسفیان [illegible]

ای ملک این حرف راست است بسبب آنکه عادت ما چنان بود که در وقت خواب درهای بیت المقدس را می‌بستیم در آن شب که
ابوسفیان میگوید هرچند خواستیم که یک در را ببندیم هیچ در بهم نشد همچنان در را باز گذاشتیم و نگاهبانهای خود فرستادیم
و چون بامداد بالا کردیم از سنگ در دابه بران نزدیک در دیدیم و در بیت دیار مالکی را داد از نبوت و ساقی تیز با
ز رسیده بود هرقل را چیزی کامل رسید فرموده که فرستاده پیغمبر را بجایش برده ملاحظه کنند که ختنه دارد یا نه بعد از
تحقیق معروض داشتند که این مرد ختنه دارد و او را هرقل پیش خود طلبیده پرسید که عرب ختنه میکنند یا نه گفت آری هرقل
گفت زود باشد که این جماعت بر بلاد روم و فارس غالب شوند و تمامی مملکت عالم را بحوزه تملک خود در آورند
بعد از آن کتابت رسول را فرمود که خواندند در وی نوشته بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک الروم و بعد از آن او را
دعوت کرده بودند بوحدانیت الهی و برسالت خود و در آخر نامه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
و بعد از نوشتن کلام الهی کلمه چند نوشته بود و مضمونش آنکه حیث سلطان ترا ذکر کرده در نعت پیغمبر باز کرده سلام
ترا باشی با سلامت سرافرازی کنی روز قیامت بعد از خواندن کتابت و مطلع شدن بر مضمون خطاب ایشان در هرقل آمد
بود مردم را گفت ای معشر بشر رای عظمای بیت المقدس و علمای دیگر بدانید و آگاه باشید که محمد عربی دعوی نبوت
کرده و مکتوبی با فرستاده و ما را و شما و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت کرده رهبان چون این سخن
برخاسته و باتفاق جماعت بیت المقدس روگردان شده صف قتال با هرقل آراسته هرقل بخود دست ملاحظه نمود
و بهره جهه که بود دستی فاطر برداشته چنین فرمود حیث تا با هرقل بجهت آواز شان داده که بر گردید رحمت بر شما باد گفت
ای قوم مقصود من امتحان شما بود در آنکه معلوم کنم که در دین خود ثابت هستید یا نه الحمد و المنة که شما را تعظیم نموده در دین
قدیم ثابت قدم دیدم و دلجوئی شما را در مخالفت دین سابق خود دانستم و پسندیدم آنگاه جماعت مذکور بت هرقل آمده روی
نیاز بر خاک بخشیده ادعا می نمودند و راضی و خوشنود گردیدند خوش که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان تحقیق نیست
و حقیقت حال حقیقت اوراق کتابچه خود را بدینجا رسانید نیستم عبدالله حذافه بود که بجانب کسری روانه نمود حیث روان شده
و حقه کشاد و بکسری خاقانها رسانید و سال مطیع خود گذشته و بدو نامه را به چراغ دین محترم را اکثر در دستی طلبیده در صدر نامه
نوشت من محمد رسول الله الی خسرو پرویز و آن نامه را تمام کرد و عبدالله حذافه را طلبید بوی داد و بجانب مداین پیش خسرو
فرستاد و بعد از طی مسافت و قطع منازل آن نامه را بکسری رسانید چون ملاحظه کرد نام محمد را بر بالای نام خود
بغایت متغیر گردیده بر آشفت و در آن خشکی حرف بی ادبانه گفت آن سیه بخت روزگار و برگشته روزگار بی سعادت
کتابت را ناخوانده و بر مضمون آن واقف نگردیده پاره پاره کرد حیث دل که حامدو وفا بود من خون نامه پاره کرد
ندانسته بآن مضمون را و چند بخت و گفت عرب را چه حد باشد که نام خود بر بالای نام من نویسد و مرا بفرمان بردار
خود دعوت نماید عنقریب فرمان خود را امر نمایم تا باد خود را او را بتیغ آبدار بکشد باز از و محمد بیرون کنند و سرهای شان
بفرمایم که بزرگ زمانی شهر مدینه را با خاک تیره برابر کنم و از خون دهرسیل جیحون سازم چون عبدالله حذافه کتابت را

آن سیه روی نابکار را بسمع سید ابرار رسانید آنحضرت فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و کسری نامه نوشت یکی از امرای
خود که در یمن حاکم بود و باذان نام داشت و در آن نامه ذکر کرده که دو مرد مردانه و دو مرد فرزانه در ساعت وصول
این کتابت به مدینه روان سازند و محمد نام شخصی که دعوی نبوت کرده از آن حدود مردم عرب را به تنگ آورده اند
گرفته بند کنند و بحضرت من آورند چون نامه بباذان رسید و بر مضمون مطلع گردید بخیر موده کسری دو مرد از شجاعان
لشکر خود فرستاده به مدینه و آن دو کس بعد از وصول بمجلس رسول صلی الله علیه و آله که در ریشهای تراشیده و جامه برانداخته و پوشیده
صلی الله علیه و آله که در بیت المقدس نشسته و از منظومات خاطر خلایق دار بسته و روی توجه بدان مع الله آورده و ناگاه دیده که دو مرد
با جامه های زرکش و شکل های عجب و رخساره های مهیب در آمدند و نزد پیغمبر نشستند رسول فرمود که شما را که فرموده که ریش
تراشیده و سبلت بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری پیغمبر فرمود که لکم پروردگار رب العالمین چنانست که ریش بگذارید
و سبلت بگیرید ایشان از روی جرات گفتند که ملک الملوک یعنی کسری بسوی باذان نامه فرستاده که محمد را بند کرده
بحضرت من فرست حالا پیغمبر را بحضرت باذان ببریم چون وقتال فرمان کرده باشی باذان شاه را بیت و حکایت
کند و اگر خلاف کنی هر آینه لشکر عرب زنده نگذارند و از سر غضب مدینه را خراب کنند این سخن بگفتند و از نظام
اکثر در هر دو ره ازه یابا تمام افتاده بود که وحشت شاهانه ایشان میلرزید پیغمبر فرمود که حالا بر خیزید و بمنزل خود بروید
و فردا بخدمت رسید تا جواب شما بگویم ایشان از مجلس رسول بیرون آمده یکدیگر گفتند که الحال دیگر بیرون نیامدیم اگر
این مرد جان سپاریم البته این مرد از نزد خدا و دولت حیث با ملک دشمنی کرده جان از سطح خود بکند اول زمان ما شده و بر ایشان
اکثر در آمد ما از جمال نشستن و وقت تقدم فرمودن نداشتند و بر سم خادمان بر پای ایستاده پیغمبر کاتب طلبید و کتابت نوشت
مضمونش آنکه دوش شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاول شیرویه پدر خود کسری را بقتل آورده حیث رسانا خاتم اولیا نجم
خاتم این بود اهل ستم را که در زمانه باشد که دین من در ملک او ظاهر گردد و از خراسان نوشی عجم فارس را بشارت داد
این مکتوب را آن دو مرد داده و ایشان هر دو مراجعت نموده بخدمت باذان آمدند و از تمامی حالات مجلس آنحضرت خبر
دادند باذان را بعد از خواندن کتابت پیغمبر آخر الزمان حیرت بر حیرت افزود و کارفرمایان مجلس خود فرمود که اگر این سخن
راست بی شبهه او پیغمبر بر حق است و من بدو ایمان خواهم آورد من بعد از چند روز یکی از ملازمان شیرویه رسید
و نشان او را بباذان رسانید مضمون آنکه کسری را در فلان تاریخ کشته ام و امارت آن دیار را بتو مسلم داشته و الحکم
در باب پیغمبر تو فرستاده بود موقوف دار و تا در من نشود بر او هیچ مکن باذان بعد از اطلاع بر حقیقت حال با جمیع
فرزندان و اتباع بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی ایمان آورده و نامه یکی پیش آنحضرت فرستاده اخبار را رسانیده و فیما
بعد ازین دولت خود را ظاهر گردانیدند رسول چهارم حاطب بن ابی بلتعه فرمان رسول خدا مکتوب را گرفته متوجه اسکندریه
نزد مقوقس گردید چون بآن دیار رسید و خبر اقبال او منتشر گردید الامر آنکه بادیه مکان آن جوار مرا دار کلان ورد
مقوقس حاطب را استقبال نموده شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آورده و از روی عزت و حرمت بمجلس مقوقس
در آوردند حاطب که رسول رسول الله بود حیث کتابت را با شاه و شرکان داد مقوقس عزت از جای خود استاده و مجلس را

بگذارد و خواند و گفت و بعد از این ... شد و آن نامه را ببوسید و بر سر و دیده خود مالید و شرایط حرمت و لوازم عزت ... بجای

آورده تکلفات بیش از پیش نمود اما ایمان ... به رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... پیغمبر تحفه ...

بیشمار فرستاد از آنجمله چهار کنیزک صاحب جمال ... و یک غلام خواجه سرای ...

[illegible]

[illegible]

و جمعی از بیش بخورد و امان خواسته گفت خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما را معلوم کنم و از عدد شما خبر بریم پیغمبر فرمود

کوچ فرموده بسرعت هرچه تمامتر بر سر خیبریان برآمد اتفاقاً از شب گذشته بود که مسلمانان در میان نخلستان خیبریان درآمدند

چون صبح برآمد و آفتاب طلوع نمود اهل خیبر هر کس بیل و تبر و آلات و ادوات برداشته متوجه نخلستان شدند و مزارع

خود شدند چون بیابان با عساکر درآمدند لشکر آنحضرت را دیدند از غایت ترس و بیم اسباب زراعت را وداع اساس کرده

روی بگریز نهادند و با آواز بلند فریاد برآوردند و خود را به قلعه رسانیدند مسلمانان آلات زراعت را جمع داشته بنظر آنحضرت آوردند پیغمبر

تبسم نموده گفت خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون خبر آمدن آنحضرت و اهل خیبر رسید سلام بن مشکم

گفت ای قوم مرا بشنوید و امر خود بیدار شوید که محمد بشما رسید و حالت عجب افتاده اکنون صلاح کار در آن بینم

که اتفاق کنید و هر کس که درین قلعه است بیرون رود و حرب مقابله کند اگر غالب آمدید مراد خود رسید و اگر مغلوب شدید

باری نام مردی برآورده باشید و جمعی در جنگ کشته شدن بهتر از اسیر گرفتن آنگاه سخن وی را نشنیدند در قلعه خود

متحصن شدند و روز اول نزدیک قلعه جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب فتنه و نزاع بالا گرفت و در آن روز مردم

پیغمبر بیشتر از خیبریان زخم خوردند و پنجاه کس از مسلمانان زخمی شدند و بگریختند تا چاره نمیشد در حوالی

که بقلعه دیگر نزدیک تر بود پناه بردند چون صبح صادق بدمید و آفتاب خاوری از پس پرده نیلوفری ظاهر گردید معلوم شد

خفقان شدند گروه کفار از بیم جان آن قلعه را رها کرده از پس رسول جان علی ... نا خواهد فرمود که ما بیش از احوال واقف

باشیم و علی هم بعد از آنجا در قلعه خود بدست وی داده و معه لشکر کرده بیدند پیغمبر خود از عقب روان کرده تا چون

امیر حمزه به ایشان رسید شمشیر کشیده به سر ایشان دوید مقابله کار به عون دیو معرکه در آمده سنگ و تیر بر یکدیگر انداختند

بیت
بسا سنگ کو کرد اول آهنگ ز بالا وز روان آمد و سنگ بسا زمان کینه گذار و چیدری را باتفاق کاربران شیر شکار

شاه را با خیبریان کارزار نمودند و بسیاری را خسته و مجروح کردانیدند چون آفتاب بنصف النهار رسید هوا بغایت گرم گردید

دست از جنگ باز داشته ... و کسی از مسلمانان که مجروح شده بودند برداشته بمعرکه بردند اصحاب رسول گرسنه و تشنه و جمعی

فارس خورده بودند آب بهر رسید شکایت تب و جفای عقب حبیب الله یعنی حضرت رسالت پناهی نمودند پیغمبر

فرمود هر کس که آب در سنگ کند و بگذارد تا خنک شود و هوا اعتدال پیدا کند بر چادران بریزند و فضای را تمام

اشیا نگه دارند اصحاب بعد از نیم شب بفرموده حضرت رسول عمل نموده جمله شفا یافتند نقلست که در آن شب آنحضرت

امیرالمؤمنین را جهت ادای غنیمت کمی نشستن روان گردانید و جمعی را جهت دیگر است خود مقرر داشت و هیچ جهت

خود را از لشکر خیبریان ایمن نمیداشت علی مرتضی کرم الله وجهه در آن شب یکی را گرفته نزد رسول فرستاد رسول از وی پرسید که خیبریان

در چه کارند و در چه مقام و اندیشه اند گفت اگر مرا کشید راست بگویم او را امان داد گفت اهل خیبر از شما خوف بسیار

دارند و عهد دارند که ازین قلعه فرار نمایند و بقلعه دیگر درآمده با شما کارزار کنند و من با آن قلعه درآمده از بعضی رازهای ایشان

واقف گردانم پیغمبر فرمود ان شاء الله تعالی روز دیگر لشکر با آن قلعه درآمده گروه کفار بقلعه دیگر در رفتند پیغمبر با جمیع ایشان و مردم

آنحضرت بغایت گرسنه بودند روزی گوسفندی چند از قلعه بیرون آمد که بجای علفها بگرد آورده بودند رسول امر فرمود که از بدان

مالی پیشه گوسفندان علفی دهد و بدین و سیله از مقربان درگاه الهی گرد مردی بود در آن میان نفاقت از بهر

خود رنج و مزدوری همی کرد از حد بیشتر ابوالیسر نام داشت برخواست و در میان دوید و رمه گوسفندان آورد پیغمبر

فرمود که الهی ابوالیسر را از رحمت خود برخوردار گردان و ما را ازین گوسفندان روزی کن آنچه او واقف گردید و گفت

گوسفندان را جانب حصار روانید از برکت دعای رسول ابوالیسر خود را با گوسفندان رسانید و دو گوسفند بزرگ برداشت

و زیر بغل زده درآورد و ما نند با دیگران کرد آنحضرت پیغمبر رسید اصحاب از حمد و ستایش او در بزرگی گوسفندان تعجب نمودند

و آن گوسفندان را ذبح کردند و طعامی ترتیب دادند و هزار و چهارصد کس از لشکر اسلام سیر طعام خوردند و بعضی از گوشتها

در آب شدند و شکایت بنزد رسول آوردند اکثر و دست نیاید بخوریم که او را ندیده است گفت الهی دشمنان را

از این مسلمانان در طاعت تواند حصاری بدست ایشان مفتوح گردان که در وی طعامی بیشه نقلست که آنحضرت

دیگر مردم را بجانب حصار فرمود

بیت
سوی قلعه روکردند اصحاب که چه هیچ شب خسپ ایشان نیست شب آنجا

لشکر سپاه بار و فادار ان پیغمبر با جمع اتفاق نمودند و قلعه بآن قلعه بر دند و تیر و شمشیر بیرون دند و جمعی با ... بجهت

مکار ... گرفته بموجب العزارة قامداحاق روی بگریز آوردند و آن قلعه را گذاشته بقلعه دیگر رفتند مسلمانان

بیت
بآن قلعه درآمدند و طعام بسیار و گوشت بسیار بدست آوردند ز هر جنس نقد بیش بود چندان که در عمری غنیمت بنجا

مسلمانان بیش از آن گرفتند و آلات جهول و قوت گرفتند اهل خیبر بسنجر بن حصارکه قوی بیلغند رفتند و این قلعه حرب و

قلاع خیبر بود و از هیچ نوع تصرف در آن قلعه نبودن میسر نبود

بیت
نه باران نه ابر فرش سنگ خاره خراش از فلک رفتی ستاره ز رفعت کرده سراز چرخ بیرون ز زور و عده منجنیق این چه کردون و در آن قلعه بازوان شمشیر زن و دلاوران

مردانگی بسیار بودند خصیص حارث ستم مردانگی و مرحب آن جاده رویین تن که در بازی بود و نوب نام ایشان نام رسیده

و کسی را نظیر و عدیل ندانند ببوده نشستند

بیت
دلیران که از خشم شیر تیز خورشید با جوشن و مرغ و تیر

نقلست که در آن ایام آنحضرت را در شقیقه درد داشت و نفس مبارک خود را بر بیرون نیاورده هر روز یکی از اصحاب را جهت علم میداد و بجهت

دشمنان میفرستاد روز اول علم را بابوبکر داده بسوی دشمن روانه گردانید پس عمر علم برداشت و جنگ

خیبر بسیار کرد چون اندک اندک بهلاکت رسید و هر دو تیغ یکدیگر رسانیدند تا شدت کفار و استیلای تا آنکه اهل اسلام

فرار کرده منهزم شدند و نزد رسول آمدند رسول روز دیگر لوا را بدست ابابکر داد و صدیق چون با لشکر بدر قلعه رسید و آنجا

غایت منفق دید بر سید و جنگ مقابله کردن را مصلحت ندید بعد روی چند بر هم آمیخت و از یکدیگر جدا شدند آخر الامر لشکر

اسلام اتفاق کردند ضعف کارزار روی آوردند و ابابکر آمدند و فریاد برآوردند که ما حریف ببیم و یاد دشمنان کار ندیدیم

ای ابابکر گفت این قوم قلعه را دارند و سعی میکنند که ما را در کمین آرند و بقتل رسانند القصه کفار بر مسلمانان مسلط شدند و بی

بیت
بشمشیر گرفته و حق چند را بقتل آوردند و باقی روی بگریز آوردند و نزد رسول ملحق شدند و صدیق را به جدی نسبت دادند

نظم
اصحاب را دل برفت در تب علی کاری نکرد آن روز تا شب ز بان ملامت وا بیگره دراز کرده هر کس بنوعی و جز

آغاز کردند مضمون آنکه

بیت
نشد کار چون میسر شد عدد و دو اگر بنده هر که عشق پیشه او را نباید بی ضرورت گشت فانی دوباره

کس پا بر زند که از این حرف و در درون فکر کرده فتح با زده ای بر روز دیگر عمر به تسلی خاطر پیغمبر علم برداشت و با آن
خیبر روانه شد پیغمبر و آن عمر را گفت چابک پیش در کار جنگ آماده شوی همچون آن بار پس بر حضرت پیغمبر روان شد
اهل اسلام تیغها از نیام برکشیده داد مردی و شیوهٔ مردانگی دادند و دلیرانه بر کشیدند و احسان رسانیدند مرحب از قلعه
بیرون آمده حمله بر مسلمانان برد تنی چند را بقتل آورده و جمع انبوه را زخم کاری خورده عمر را تاب مقاومت و ثبات نماند
نمانده روی بهزیمت نهاد اما مسلمانان قتال می نمودند چون واقف شدند که عمر فرار نموده اهل اسلام ما ... را
نیز روی بگریز آوردند عمر را نیز نسبت به بد دلی دادند چون آن گروه از ... واقف گردید و بار از آن شرمندگی سر
در پیش افکنده دید ... گفت و در آن گشتگی نمود که یاران سستی کردند و دشمنان را بر دوستان من مسلط گردانیدند
من فردا علم را بمردی دهم که فتح از دست او ... اذا جاء نصر الله والفتح ... است و به تخصیص و ینصرک الله نصراً عزیزاً
مرتبت برد و ارزانی دارم که خدا و رسول او را دوست دارند و خدا و رسول را دوست دارد و **بیت** ستیزنده ...
... بر شد روز ... صفاتش ... کرده ... شروع ... بیت ... قلعه ... جمیع ...
و قای مبارزان ... از ... این آرزوی امارت و خواهش این ایالت کردند و جمعی از مهاجر ...
و ... بزرگان جنگ اندیش که با امیرالمؤمنین علم ... خشم ...
... گفته مراد پیغمبر علی ... **بیت** ... این دولت ...
و دیت ... در چشم ... که قدم از قدم ... گذشت ...
نمودار چون سخن پیغمبر ... یاران دیگر ... رسید ...
عجیم ... گفت ... عجلت ... چیزی که ... مجلس ...
کرد ... مجلس ... که ... **بیت** ...
... ولیس ... این ... گرده ... شد **راوی** گوید که چون روز
روشن گردید و خورشید رخشان و خسرو سیارگان ... از افق ... میدان مغرب ... و شهر ...
سپهر ... مغرب ... صحابه ... سلاح ... آراسته ... پیغمبر آمدند و ...
... در ... که ... در ... رسول ...
ادب در ... التفات ... هر یک از ... عرب ...
در ... پیغمبر ... التفات ...
... عمر خطاب ... امارت ... حضرت پیغمبر ...
... رسول ... آنحضرت چشم داشتم ... خدمت ...
و سر ... عزت و شرف ... **گفت** که آنحضرت سر برداشت ... پرسید که علی کجا
بیت شه مردان عالم را طلب کرد ... یاران ... جانب ... که علی را درد چشم ...

لب بام قلعه

کر بام از قلعه ... نمود که ... علاج چشم وی ... التفات ...
آنحضرت ... پیغمبر ... رسول ... آب دهان خود را که سرچشمهٔ حیات ... عبارت ...
بر چشم مبارکش کشید و ... زبان ... چشم ... **بیت** زبان بچشم ...
اهل البصیرت ... در حال هر دو چشم مبارک علی ... نرگس ... و بعد از آن در حق امیرالمؤمنین
علی ... چنین دعا نمود که ... علی را ... سرما ... نگاه دار ... که چون پیغمبر ... در چشم ...
من دعا کرده ... بعد از آن دیگر چشم ... و سرما ... تابستان و زمستان ... حضرت رسالت
پناهی بموجب ... روایت با سعادت ... امیرالمؤمنین ... دشمن ... خیبر روان
پس آنحضرت ... علم برداشت و ... دشمن روان گردید ... خیبر روان
شد ... با ... چندان توقف ... عقب ... علی ... شیر ...
... رسید ... **بیت** ... قلعه ... بر سنگ ...
راوی گوید که چون امیرالمؤمنین علی ... رسید ... بر سنگ ...
رفت جهودی ... حصار ... ضرب ... صاحب ذوالفقار ... خیبر ...
گفت ای قوم ... نام ... علی نام ...
... گفت ای قوم ... کتاب ... پیغمبر ... علی نام ...
... **بیت** ... قلعه حارث ...
بیرون ... مرحب ... شیر ... قلعه بیرون ...
... حضرت امیر ... حارث ...
...
سنگ ... خود ... عجیب ...
... حارث گفت ...
و جدال جنگ ... اسلام ...
... حارث ...
گفت یهودی ... حارث ... توریت موسی و انجیل عیسی ... فتح خیبر ...
... حارث ...
... از بام ... کشیده ... از لشکر اسلام ...
... امیرالمؤمنین ... حارث ... تیغ ...
بر سر حارث ... سر و خود و مغز ...

و از دو طرف ذو الفقار کشیده و جهان جهان [illegible] او را با علم بدو نیم گردانید ملائکه ملکوت آفرین گفتند و آدمیان از دوست
و دشمن صدای تحسین بر آوردند باقی لشکریان چون حارث را کشته و علم کفر را منکوس [illegible] دیدند روی بگریز آوردند
دیگر باره [illegible] اما چون مرحب برادر خود را با آن خواری کشته دید و لشکر کفار را پریشان گشته دید [illegible] آتش
غضبش مشتعل گردید [illegible]
[illegible]

[illegible]

بازوی وی را دیده و جهودان خیبر روز حرب او را مشاهده کرده بودند یکی را از اطراف حصار اعتراف بعجز نموده فریاد امان
بگوش آسمان رسانیدند و آلات و ادوات حرب را از خود دور کردند و بزمین ریختند امیرالمؤمنین ع ندا فرمود که زنده من
از شما امان برخواست و اختیار امان در دست محمد مصطفی است خیبریان دویدند و خود را بخدمت آنحضرت رسانیده روی
بر خاک مالیدند و رخصت امان یافته خود را بخدمت مظهر العجایب علی بن ابی طالب رسانیدند حضرت امیر بعد از اجازه
پیغمبر ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه خود را پنهان نکنند تسلیم اهل اسلام نمایند امیرالمؤمنین اندر اهل صاحب قلعه
امان داد و آن کفار با مسلمانان بحصار در آمدند و مال و منال ایشان را تصرف نمودند آنحضرت یکی نیزه اکثر در فرستاد و بقیه
داد که هم و لشکر خود را بجهت در آوردن بعد از آن آن در را هشتاد ارش دور انداخت شعر علی رمی باب المدینة بخیبر
ثمانین باعا فلم ینتقم عمر چهل تن از لشکر بجهت آن در را بر داشته و بتدریج گذاشته تا آن در را بر دارند و نیز حضرت رسول بر فتح
آنجا عمارت باقی چند از غازیان تا آنکه چهار تن شدند نتوانستند که از جای بجنبانند انحی یک جماعت کشتن و بیکفر بتیغ
مرحب را با آن همه آلات حدیدی بدو نیم راست کردن و بر کندن در خیبر از ثبت از آثار و عادت امیرالمؤمنین و آداب
آنحضرت در صحایف دوران مزبور و بر زبان بزرگان کافه عالمیان مذکور خواهد بود و در خیبر را از آهن ساخته بودند چنانچه
گذرد زی ویک از دو نیم مانع بود و بعضی در انظار نقل شده زیاده از این نیز گفته اند فقلت که حضرت امیر بعد از کندن در از خیبر
دراوردن لشکر جبرئیل نزول فرموده گفت یا رسول الله بشارت علی را از دیک خود بخوان و در پهلوی خود نشان که امشب حق
تو داره چون سرور غالب مظهر العجایب نزد پیغمبر آمد آنحضرت از جای خود برخواست و استقبالش فرموده او را در برگرفت بیان
هر دو چشمش را بوسه داد و در پهلوی چپ خود نشاند و جبرئیل جانب راست آنحضرت نشست پیغمبر دست علی را گرفته فرمود که
بحق شاه ذلک الملکوت و عظیم الملکوت یعنی جبرئیل بن رسانید آنچه کرده روز بدی مردی دو صد دی از پیش بدی و داشان این فتح
الفقات لب فرمود حضرت امیر از حسن الفقات اکثر و درگریه شد رسول پرسید که ای علی این گریه فتح است یا اندوه علی
گفت یا رسول الله این روز فتح و شادیست که از زبان روحی هستی پیغمبر فرموده ای علی چنین مدان و آگاه باش که وی منها
رالنعیم خدا از تو راضی و ملائکه از تو خشنود جبرئیل فرموده یا رسول الله ما علی را دوست میداریم هر که علی را دوست خدا دوست
باشد یا رسول الله ملائکه ملکوت و سکان عالم جبروت را مرشد علی را اسد الله الغالب گویند چو سلطان از هر شاه فرشت
جوی خدا مر آن پیغمبر را گوی حق را باب الفتح داد او علی را سوی در بادی بالله فقلت که گفت از عمر خطاب آنحضرت
از امیرالمؤمنین علی در فتح خیبر از حرف بشر پیرون است و در نقل خلایق از توصیف انقیاد اوّل سنان نیزه مقدار یکشبر کله
زیاده سنگ خارا فرو بردن دوم حارث را با پیل و جبه و زره بدو نیم کردن سیم خواب مرحب را لجام دادن چهارم
بیاد آوردن چهارم قامت خود را دو گز از قامت زیاده نمودن پنجم مرحب را با سپر فولادی و بیل و جبه و چند
حلقه آهنی دو زره یکضرب شمشیر بدو نیم کردن ششم در آهنین را بر کندن هفتم انگشتان بران در قوی برکاد
هشتم آن در را سپر ساخته ترکش از هایجان خیبر داشتن نهم آن در را پل ساختن و لشکر را از پل گذرانیده و بحصار در آوردن
دهم آن در را هشتاد شبر دور انداختن یازدهم درحق گذرانیدن مردم از پل پای خود را در هوا نگاه داشتن دوازدهم



لشکر از انوار جمال آنحضرت و ذره از آثار وفات و قیش در آنحضرت ظاهر گردید گمان بردند که ان حضرت قائم الخمر کنت بهر جانب که نظر
افکندند بجز علی کسی را ندیدند که در هوا معلق ایستاده بود بیت قدم بر هیچ جای نانهاده بجا سرو سهی بود ایستاده
همه ز باد رنده کاکنج چه بکارست بجز آنست این نه دانم یا خیالست بی گفت ای عمر قصه چنین است که پالیش بر روح الله
است تا باشد اینچنین با زو غرایب که آمد مظهر کل عجایب حمزه عبد الغنی در باب ولایت و مناقب امیرالمؤمنین
حیدر بغیر مایه بیت عوان المرتضی ابدا ملاقی لعمری ان قیس علی دارحدا لکن فی فضل بود علی رو قوع الشک فیه انه الله
کن تا ای الحقیق داد که مالدار ترین خیبریان بوده دستش بسته در نزد کردن آنحضرت نزد و اکثر در آوردند نمود آن گنج که ما
و نشانی آن این همه نقد در میان ای آن حاضر کردان و خود و همار و زیاده از این مرکبان کان رنگت بواسطه تعب جوال
و کثرت عیال و ترتیب حشم و بجهت بیرون باقی لشکر خرج شده چیزی باقی نمانده رسول فرمود اگر آن گنج از تو بیرون
آدم دروغ گفته باشی و امان از تو برداریم جبرئیل نزول کرده گفت یا رسول الله آن گنج در فلان موضع مدفون است رسول
جمعی را فرستاد و آن گنج را از آن محل برداشته نزد آنحضرت آوردند چندان زر و زیور بود که در پوست گاو لعوان
بیک جای پیدا شد و کنانه ذکر آب را مجادل این مسعود سپردند تا بجهت پدر را در بقتل آورد و معدودی چند از شرکای ایشان خون
باقی شهیدان کردن زدند و باقی خیبریان را از مرد و زن نزد اکثر در آوردند چون نظر حضرت پیغمبر بر صفیه خواهر حی بن
اخطب افتاد که سر و بیکان آن خواتون پاکیزه سیر مایل گردید و بجهت خود از برگزیده پس تبنی بگزارت و باقی مرد و زن را بقتل
رسانید و بعضی دیگر را اصحاب با تفاق عمر خطاب نزد امیرالمؤمنین آمده التماس نمود خود و از اول برداشته نزد خیبر الانام آوردند
وارد روی التماس معروض داشتند که خون آنجماعت از ریزند و از جریمه ایشان در گذرند و در خیبر بگذارند تا در آن باغات
کار کنند و نصف محصول را با جزیه حمل خود برداشته و نصف دیگر را به بیت المال سپارند رسول مقتس اصحاب را با جابت معروف
داشته خون ایشان را بخشیده و بر سر عمارت باغات مقرر فرمودند و در اوقی که وقایع که حضرت رسالت پناه متوجه خیبر بود اکثر
قبل از توجه خیبر کاتبی مشتمل بر تعظیم و تکریم تمام بجانب نجاشی فرستاده بود مضمون آنکه جعفر ابی طالب و بقیه مسلمانان
بجانب مدینه از راه دریا روانه سازد و ام حبیبه را بعقد ازدواج در آورند چون نامه نامی حضرت خیر الانام بوی
رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشته جعفر را حاضر کردانیده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و ام حبیبه
بزنی بجهت او بست داده و اسباب سفر جعفر و باقی مسلمانان دیگر آماده کرده از راه دریا روانه کردانید جعفر
در آن روز که خیبر مفتوح فتح شده بود امیرالمؤمنین با انواع الفقات حضرت نبوی اختصاص یافته خبر آوردند که جعفر از
رسید حضرت رسول فرمود که اکابر اصحاب و احباب او را استقبال نمودند فقلت که چون امیرالمؤمنین ع با برادر خود
دید از کثرت اشتیاق اشک از دیده مبارک بیارید و زبان حالش مترنم بانیقال گردید بیت خبر دعه مقدم ای نور دو
دیده را صد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا چون جعفر بخدمت پیغمبر رسید آنحضرت بجهت تعظیم جعفر بقوت
وقدمی چند استقبال نمود و او را در بر کشیده و انواع بهجت و مسرت ظاهر گردانیده فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت
فرح و مسرت نمایم بفتح خیبر یا بدست حیدر صفدر و یا بسعادت مواصلت قدوم جعفر و جعفر گفت دعا بای که نجاشی بخدمت

خبرها ی وباقی اصحاب فرستاده بود به یاران خود بخیبر از حال نجاشی پرسید جعفر آنچه دیده و شنیده بود عرض نمود
آنحضرت از مراجعت نجاشی مسرور و خوشحال گردید حکایت حجاج که حجاج در آنوقت برسم تجارت از مکه بیرون آمده بود
چون بخیبر رسید و بشرف اسلام مشرف گردید گفت یا رسول الله مال بیشمار و نقود بسیار در مکه نزد هر کس دارم میترسم
تا مال خود را از ایشان بستانم چون از اسلام من واقف شوند بجهت تحصیل مال خود را چاره است که سخن چند بغیر واقع با ایشان
بگویم فرمود توانی فی الحال از خیبر بیرون آمده با مکه متوجه گردید آوازه انداخت که اهل خیبر بر پیغمبر غالب گشته و گروه
یاران او را بقتل آوردند و حارث و مرحب نام آوران محمد را در میدان دو نیم کردند و لشکر را از اهل اسلام را اسیر
کردند قریش بر وی جمع شده نقاره و شادمانی نمودند از آنجمله ابوسفیان گفت **بیت** به این مژده گر جان فشانم رواست که این
مژده آسایش جان ماست حجاج گفت اکنون با این مژده که آورده ام اموال مرا بمن تسلیم کنید تا بروم و اموال محمد را تا
حسب الدلخواه خود خریداری نموده بیاورم به این مژده که ای اموال او را داده انواع لطف و مروت بجهور رسانیدند تا مسلمانان
ازین خبر ناخوش و حکایت موحش بمرتبه هلاکت رسیدند عباس کس فرستاد نزد حجاج که این چه خبر بود که آورده ای و چه آشوب
بود که در میان ما افکندی قاصد رسید و خبر رسانید که فارغ شوم بخدمت شما میرسم و عذر تقصیر خود معروض میدارم بشرط آنکه
این خبر مخفی باشد و کسی نزد خود نگذاری چون روز در نهایت ... بود و آمد شد در کوچها برطرف شد حجاج خبری بسر آنحضرت
و خود را بخدمت عباس رسانید و از فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و باقی کفار دیگر و خواستگاری صفیه خواتون دختر
... این بود و آوردن پیغمبر ... بعرض عباس رسانیده گفت برخصت پیغمبر آمده ام بجهت اخذ اموال خود آنچه
بزبان راندم و سوگند بعباس داد که تا رفتن من فرصت این راز بکسی مگوی روز سیم قبل از طلوع آفتاب از مکه بیرون رفت
اما عباس چاشت جامه زر ... از خانه بیرون آمده بطرف قوم روی بکعبه نهاد و ابوسفیان و باقی مشرکان با هم گفتند که عباس
بکلی ترک جامه ... خود را از شماتت اعدا نگاه میدارد و تکبر ... القصه چون بهم رسیدند آغاز سخن کردند ابوسفیان از روی
تعرض خندان گفت ای عباس حجاج خبری عجب آورده و مردم را در شگفت انداخته عباس گفت ای ابوسفیان
خبر نیست که رسیده و ترا خبر نداری ... و ترا خبر نداری آنچه از حجاج شنیده بود باتمام تقریر نمود و آنکه گفت
که صفیه خواتون که دختر بزرگتر خیبریان بود پیغمبر آخرالزمان بزنی گرفت بعد از آنکه شوهر او را گردن زده اند ابوسفیان گفت حال
حارث و مرحب بکجا رسیده گفت هر دو را علی مرتضی بضرب ذوالفقار دو نیم کرد ابوسفیان چون این سخن را
شنید رنگش متغیر گردید از آن سخنان چندان ساکت شد که از خواستن صفیه خواتون پس مسلمانان نشاط و ... و کفار
مغلوب و مخذول گردیدند **برگشتن خورشید از برای جناب حیدر صفدر بواسطه دعای حضرت پیغمبر**
صلی الله علیه وآله بروایات معتبره بصحت رسیده که چون حضرت پیغمبر ... از خیبر بجانب مدینه متوجه بود در ...
فرود آمد ... استراحت فرمود **شعر** نهاد آن آفتاب ماه منظر بزانوی امیرالمؤمنین سر ز خوبی معشوق ... سری
بزانوی عاشق نهاده ز نزول وحی شد ... ... بجز ... رفت از ... ...
باشد ... ... که سیر ... ... بر خورشید ... ... جبرئیل علیه السلام رسید و وحی الهی برسول آورد و زمان

انگلوی وی دیر کشید تا آفتاب غروب نمود بعد از انگلوی وحی حضرت نبوی صلوات الله علیه از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گزاردی
یا نه فرمود یا رسول الله پس پیغمبر سر برآورده و گفت الهی بر سر کار آگاهی اگر علی ... ... حرمت با آن
پیغمبر تو مشغول بود آفتاب را باز گردان تا علی نماز عصر را ادا کند آفتاب ... بحال برگردید و حضرت امیر علیه السلام نماز عصر را
ادا فرمود بعد از آن آفتاب بجانب مغرب ... بعقلا و عالم ظاهر است که برگشتن آفتاب از معجز حضرت
مصطفی است ... کمال مرتبه نبوی و ولایت ... آنحضرت ... **فرستادن فدک و آن ...**
... پیغمبر ... بروایت صحیح ... رسیده که حضرت پیغمبر در حال توجه بجانب خیبران
... ... فدک ... ... اسلام دعوت کند و آن ...
... ... حضرت رسول ...
... ...
... ...
... ...
... ...
این نوع سخن ... ...
... ...
آنچه گفته بودند ... ...
با جمیع ... ...
شد ... ...
بجز ... ...
کرده ... ...
امیرالمؤمنین علیه السلام ... ...
... ...
... ...
... حضرت رسول ... ...
... ... رسول ... علی علیه السلام ... ...
... ... جبرئیل ... ...
... ...
... ... حسن و حسین ...
... ...

وجود فرزندان فوت [illegible] و آن وثیقه نوشته بود بعد از وفات رسول چون کار خلافت ابی بکر قرار گرفت کس فرستاد که
فاطمه را از فدک بیرون کرده خود متصرف شد فاطمه آن نامهٔ رسول را برداشت و نزد ابی بکر آمده پیش وی گذاشت ابی بکر
بعد از مشاهدهٔ آن کتابت پشیمان شده فاطمه را عذرخواهی [illegible] رسول کتاب را [illegible]
فاطمه زهرا داد و کسی خود را از فدک بیرون کرد بعد از آن که عمر واقف گردید نزد ابی بکر آمده مشورت [illegible] فدک را
از دختر پیغمبر گرفته شد **راوی گوید** [illegible] رسول [illegible] کردند [illegible]
زهرا [illegible] پدر [illegible] در باب [illegible] پدر و [illegible]
[illegible] **چنانکه** [illegible] **نقلست** که چون آنحضرت صفیه را
از خیبر به مدینه آورد عایشه در تاب شده در مقام خشونت و عتاب شد [illegible] صفیه خواتین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] صفیه آمده [illegible] سبب [illegible] پرسید صفیه خواتین [illegible]
رسانید که امروز عایشه مرا یهودیه خواند [illegible] سبب [illegible] رسول از عایشه آزرده خاطر شده فرمود ای صفیه [illegible]
[illegible] یهودیه خواند در جواب [illegible] پدرم هارون [illegible] پیغمبر است [illegible] موسی کلیم الله است و شوهرم
محمد رسول الله است [illegible] صفیه [illegible] این سخنان [illegible]
[illegible] عزت و تعظیم [illegible] از ازواج طاهرات [illegible]
[illegible] از حسن معاشرت [illegible] **ذکر رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله بجانب مکهٔ معظمه**
و زیارت خانهٔ کعبه نمودن مورخان [illegible] سیر [illegible] از احوال پیغمبر چنین روایت کرده اند که در آخر سال ششم از هجرت
رسول اصحاب را فرمود که عزیمت بیت الله دارم و [illegible] اسباب سفر [illegible] کار سازی سفر کنید که [illegible]
[illegible] به زیارت کعبهٔ معظمه مشرف خواهیم شد یاران رسول کار سازی کردند و اسباب سفر فراهم آوردند [illegible]
پس آنحضرت ابی ذر غفاری را در مدینه بخلافت گذاشت و روز دوشنبه [illegible] ذی قعده عنان عزیمت بجانب مکهٔ معظمه
معطوف داشت [illegible] را [illegible] سپرد و اسباب [illegible] را [illegible]
[illegible] از مسلمانان [illegible] پیش فرستاد تا خبر با اطراف [illegible]
حضرت پیغمبر متوجه زیارت [illegible] موافقت [illegible] پیغمبر [illegible] متوجه شود و خود
بعد از چند روز [illegible] با یاران از مدینه بیرون آمده [illegible] مهاجر [illegible] انصار [illegible] ابرار [illegible]
که آنرا ذو الحلیفه میخوانند رسول آنجا احرام بست با اتفاق یاران [illegible] صدای لبیک اللهم لبیک [illegible]
چنانچه [illegible] **نقلست** که چون [illegible] بشر بن سعد [illegible] رسیدند آنجا توقف نموده [illegible] شریف [illegible]
[illegible] احوال آنحضرت پرسیدند [illegible] صلح [illegible]
[illegible] قریش [illegible] عثمان [illegible] رسانیدند [illegible]

[illegible] قریش [illegible] ابو سفیان با اتفاق جمعی از مشرکان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرستاده [illegible] نقض عهد [illegible] پرسند [illegible] حقیقت حال [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible] آنحضرت پرسید [illegible] رسول [illegible] نقض عهد [illegible]
[illegible] پس [illegible] شمشیر [illegible] پیغمبر [illegible] شمشیر از غلاف بیرون [illegible]
[illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] ابو سفیان با اتفاق قریش [illegible] رسول [illegible]
[illegible] **راوی گوید** که عبد الله [illegible] آنحضرت [illegible]
از آن [illegible] **چنانکه** [illegible] رسید [illegible]
رسول [illegible] عباس [illegible] از آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] زیارت بیت الله [illegible]
قریش [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] قریش [illegible]
قریش [illegible] ما را [illegible]
[illegible] شهر بیرون [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
از اصحاب [illegible] پیغمبر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] مشرکان [illegible] آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین
علی علیه السلام [illegible] **نقلست** که چون [illegible] به مدینه رسید [illegible]
[illegible] عداوت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] **القصه** چون به مدینه رسید امیر المؤمنین علی [illegible]
حضرت خیر الانام تشریف [illegible] بشرف اسلام مشرف گردید آنحضرت [illegible] اصحاب و احباب آورده [illegible]
فاطمه [illegible] **وقایع سال هشتم از هجرت و فرستادن**
آنحضرت [illegible] شهید شدن [illegible] شهادت جعفر طیار [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
از [illegible] آنحضرت [illegible] رسول [illegible] اصحاب [illegible]

و بپسید کس شد و روانه شده تا بموضع سلاسل رسیده و از ارتحال و نزول نموده بارقی فرود آمده و جمعی فرود آمدند در گوشه
آنکه در موضع معاشی اسب به دست آوردند و دی به نیه آوردند در راه عمرو عاص بر رفقت مردی نام شخصی گفت ای ابا بکر الصدیق
بایست تا ترا سخن و دانش تو از من بیشتر است مرا نصیحتی فرما و تعلیم کن بچیزی که بدان نفع گیرم ابا بکر گفت بوجه ادای حق
ثابت باش نماز و روزه و حج و زکوة را بجای آر و امارت قبول مکن اگرچه بیان و دلکش شود عمرو عاص بیکو بیکو چون رسید
که نبات علیه افضل الصلوات والتحیات بجوار حق پیوست ابی بکر را [illegible] و من اگر در رشده آن اجل حوادث نمود و امارت
بعلت عمرو باقی یاران پیغمبر بر خود راست که روزی در ایام خلافت بوی رسیدم و از وی پرسیدم که چرا مرا با وجود تعیین
حضرت رسالت از امارت منع میکردی و کار [illegible] خود را اولی ساختی [illegible] هیچ نگفت [illegible]
دیگر است که گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم والله اعلم [illegible] این سال رسول حارث بن عمیر را [illegible]
فرستاد بیت [illegible] جانب شام رسید آنجا که موته باشد [illegible] حضرت [illegible]
بود که [illegible] رسالت محمد مصطفی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible] رسول [illegible]
[illegible] چون این خبر [illegible] پیغمبر رسید [illegible] لشکر [illegible]
امیر لشکر [illegible] جعفر ابی طالب امیر باشد [illegible] عبد الله رواحه
امیر باشد [illegible] مسلمانان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] بیت چون شرحبیل آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آمدند بیت [illegible] زید [illegible] برداشت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
شهادت [illegible] جعفر [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] صلوات [illegible] محمد مصطفی [illegible]

بدو به شمشیر

بدو به شمشیر ذو الفقار آثار [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] جعفر گفت [illegible]
از دنیای دون [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
در [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] بیت شهادت یافت
[illegible]
از شهادت جعفر حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
شهید شده [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سرداران رسول [illegible] شهادت [illegible]

کردند که بلشکر اسلام عزیمت آورده تا برج کشند مسلمانان اتفاق نموده خالد ولید را بر خود امیر گردانیدند چون [illegible] رایت [illegible]
[illegible] پرداخت که رایت بعد از آن خالد برافراخت [illegible] خالد ولید امیر لشکر گردید مسلمانان روی بگریز آوردند و فرار
بر قرار اختیار کردند هرچند خالد ایشان را منع نمود فایده نشد خالد حیران شده با آنکه روی بایشان ثبات قدم ورزیده با [illegible]
چند با ایستاد در مقابل [illegible] و بر [illegible] باقی لشکر را گفت ای قوم از اینجا تا مدینه چندین روز راه است [illegible]
و چون [illegible] بگریزیم کشته شویم آن بهتر که در معرکه قتال و جدال کشته شویم [illegible] مسلمانان
از این سخن ایشان متاثر شده باز گردیدند و آن روز بهر حال که بود بشب رسانیدند چون شب روی نمود هر دو گروه از هم جدا شدند
خالد ولید در آن شب تغییر مردم داده هر جماعت را بجای [illegible] تعیین نمود [illegible] آخر شب [illegible] صدای شادیانه
بلند کردند و [illegible] کفار گمان بردند که مسلمانان را مدد رسیده بازو [illegible] ایشان قوی گردید [illegible] این دو لشکر
[illegible] لشکر گردیده [illegible] خالد ولید [illegible] کار از دیده [illegible]
برآمدند از پس پشت ایشان در آمده [illegible] برکشیدند که ای مسلمانان مردانه بکوشید چون شیران بر آن دشمنان [illegible]
[illegible] رسید با مبارزان عرب و دلاوران مجرب [illegible] چون نام صاحب ذوالفقار رسیدند از کشته شدن
دلاورشان [illegible] روی بگریز آوردند مسلمانان از ایشان غنیمت گرفتند و خالد ولید [illegible] از عقب ایشان تاخته [illegible]
چون مراجعت را فایده ندید عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشت چون بمدینه رسید اول خود را بخدمت [illegible]
[illegible] رسانیده گفت [illegible] نام [illegible] بلشکر [illegible] بعد از آن بمجلس عالی حضرت رسالت پناه
[illegible] رسید و ماجری را بعرض رسانید اصحاب [illegible] بسیار تحسین نمودند و شادمان گردیدند ذکر نقض
عهد کفار قریش و انتقام کشیدن آنحضرت از ایشان و فتح نمودن مکه معظمه [illegible] این فتح جدید حکایت را [illegible]
کشیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در روز صلح حدیبیه چون با مردم قریش عهد بستند مقرر چنان بود که هم عهدان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] بیت [illegible] ... [illegible] کین نگارند [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] نمودن [illegible] شده [illegible] خزاعه تابع پیغمبر بودند و بنی بکر هواداری اهل کفر می نمودند [illegible]
[illegible] بنی بکر هجو پیغمبر [illegible] غلام [illegible] خزاعی [illegible] حاضر بود در [illegible] شده گفت ای نامرد [illegible]
سخنان بی ادبانه گوئی [illegible] دوستان آنحضرت جوی میان ایشان [illegible] آخر الامر غلام [illegible]
[illegible] چون شد مردم بنی بکر [illegible] غلام رسیدند [illegible] قریش آمده از ایشان [illegible]
[illegible] و فغان [illegible] قریش [illegible] عهدی که با حضرت رسول بسته بودند [illegible]
بنی بکر [illegible] حرب فرستادند و [illegible] بر [illegible]
بر سر خزاعه بردند و جنگ عظیم روی داد [illegible] محترم [illegible] در آمدند [illegible] عهد [illegible] کشتند و [illegible] خود [illegible] و چون
[illegible] خود [illegible] بودند [illegible] بر ایشان [illegible] و خبر نقض عهد برسول [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] تمام بمدینه آمده [illegible] بنی بکر و [illegible] قریش [illegible] و [illegible]

از دیده بیاورید و جماعت بنی خزاعه که همراه او بودند [illegible] نمودند حضرت رسالت پناه [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] که این معامله با ایشان کرده اند و این [illegible] نیست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] انتقام شما از قریش [illegible] بعد از آن [illegible] ایشان مشغول گردیده [illegible]
[illegible] مراجعت نموده آنچه از این [illegible] شنیده [illegible]
بعد از این امان [illegible] آن [illegible] قریش از آن فعل شنیع پشیمان شدند و [illegible]
[illegible] بغیر از آن [illegible] ابوسفیان آمد [illegible] کاری واقع شده [illegible] آمده [illegible]
پشیمان [illegible] ابوسفیان گفت [illegible]
[illegible] بمدینه بخدمت آنحضرت رسانید [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] تغییر و تبدیل [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] برخواست [illegible]
[illegible] رسول [illegible] چون [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] ابوسفیان [illegible] گفت ای دختر [illegible] تغییر [illegible] تبدیل [illegible]
در جواب گفت بیت [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] ابوسفیان گفت ای دختر [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ابوسفیان [illegible] برخواسته [illegible]
[illegible] بیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] بیرون آمده خود را بخدمت فاطمه زهرا صلوات الله علیها رسانید گفت ای دختر پیغمبر [illegible]
[illegible] بیرون آمده بخدمت [illegible] رسیدیم و بمجلس [illegible]
[illegible] و [illegible] نمودند [illegible] بیت [illegible]
[illegible] این نوع سخنان [illegible]
بیرون آمده بمجلس علی مرتضی [illegible] در آمده و گفت یا ابا الحسن توقع میدارم [illegible]
[illegible] ابوسفیان بیقین بدان که [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] بغیر از آن [illegible] حضرت امیر [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] برخواست [illegible]
این [illegible] و [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]

از دیده

من او ذاتی الکه بسیع عافران رسانید زنش هند بنت عتبه بر خواست و از خشم لگدی بر سینهٔ ابوسفیان زده گفت زشت رسولی
بر مردم و وای خرف شدهٔ بهوت علی تا بازی داد مزاح و مسخره کرده و بعد از آن ریش و کرپای ابوسفیان را گرفت
و خواری بدو رسانید اشراف که از تلف ابوسفیان واز کرده آن سیئه که شیطان بکجزه اشاره نمود از پیش او مزاح کنان بر خواسته
آغاز جانب رسول عافیت رسان و بر بسیاری کرده بنمود اخیفی برای آن مردود فها پرستی آورده آنکه بعد از رفتن ابوسفیان
از مدینه بجانب مکه چند روز برآمد خواص اصحاب در باب مقصود سخنان آغاز کردند و از جبره تحمل آنحضرت در انتقام مشرکان
و تیش زبان شکایت آغاز کردند رسول صم بفرمود خواص خود را که تهیه اسباب سفر کنید و اهل مردم را بر تفتیش معقع کرد [illegible]
را هیچ در روشن که معطلی اندیشه برای آن قرار داد که مردم در مدت سه روز تمام سفر کرده تب زنند و منادی در منادی فرمود [illegible]
سه روز از مسافت [illegible] باز مرد و زن و آزاده و بنده هیچ احدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه را بعضی سپرده تا
خبر منتشر نشود و منافقان این حال را فاش کردند و در اراجیف باز کرده بار از اول باشی در میان نهادند حاطب بن ابی بلتعه
کاتبی نوشت باهل مکه که محمد بر سر شما می آید و [illegible] چنان دارد که قریش را خصوصا ابوسفیان بر اندازد و آن کتابت را
کرد و بزنی داد و او را از پنهانی بجانب مکه فرستاد جبرئیل نزول نمود آنحضرت را از فرستادن نامه واقف کرد [illegible]
حضرت پیغمبر علی مرتضی را بجانب [illegible] از دنبال فرستاده فرستاد بیت علی را گفت خیر المرسلین بخیز [illegible] جانب [illegible]
حضرت و در بیت نامی جز سعد رسول الله مرکب براند تا بذی الحلیفه رسید و علی را دید و از آنجا مراجعت نمود و حضرت پیغمبر
علی را گذاشته بود که مردم را از بیرون رفتن مدینه منع کنند چون امیر المؤمنین با جماعت رسید قفل احوال نمود حارث
بن نعمان گفت زنی را دیدم که بر راه میرفت و دیگری را با کتاب برا مزده و با ملک زنانی خود را با آن زن رسانید
آن نامه را از وی گرفت و او را با ذکر دانید و نامه را با کتیره بیند بیت بخیر المرسلین چون نامه را داد نبی دنیا [illegible]
حضرت پیغمبر حاطب را طلب ساخت و فرمود که چه چیز ترا برین داشت که اقدام بچنین عملی شنیعی کردی از بجا [illegible]
روی خود بر خاک مالید و بتضرع و زاری در آمده بحضرت الهی نالید و گفت خدا را بتو که مرا هست که بدین پیغمبر تو ام بیت
ز شرعت روشنت اتاب و اول بین دلم گشته از عادی دور دول بین یا رسول الله نه که هیچ نوع خویشی و لکن خواستم که تا حفظ اولاد
من کنم خواستم که بر ایشان منت نهم تا مال مرا نگاه دارند رسول عذر او را قبول نمود فاما عمر بار از سر ریش او منع نمود
کشیده گفت یا رسول الله او را بکشم رسول فرمود از جرم او درگذشتم و او را تو به فرمود م القصه چون شد که آنحضرت بر سیاه [illegible]
جانب زده و تهیه حق فرا پیغمبر گذاشت که ای لکا وا قف شوند که جهت پیش نشد بفرمود تا لشکر را که متوجه شد اعلام نمودند و [illegible]
بعضی آن نزد و اموال پیش را بغارت بردند و ابو قتاده را امیر لشکر گردانید و او را بکوت [illegible] بود چون بر دشمن ظفر یافت
عثمان را بجانب مکه معروف داری در میان مردم افکنده اشاره که حضرت رسول بر سر قبایلی می رود چون لشکر فرود آمد
رسید امیر المؤمنین علی را طلبید با دولت و ثروت برای شکستن بتان بقبایلی فرستاد و بعد از آن دست بدعا بر آورده گفت
الهی در بدر عبیده را از من گرفتی و در روز احد حمزه را شربت شهادت چشانیدی و در روز موته جعفر را بجوار رحمت فرود آوردی
که بجز من هنوز از انکس که فرقت ایشان میزند و مغز استخوان من از تاب مهاجرت او بگداخته و این برادر خود علی را

بتری سپاه دم بین باز کنی و در اشهار بچاره رفت نه خلق تزین فرزند و اوتنت خیر الوارثین پس امیر المؤمنین با تنوع [illegible]
و تیخ جهاد را آن بتخانه ها را در هم فرو ریختند و هر چه در آنجا بود غارت کردند و در آنجا دو شیر فرشته گرد بعضی نظیر نوشته هر روز
حضرت امیر برای خود بر داشت و بعد از چند روز بخدمت حضرت رسول باز آمد القصه که آنحضرت بعد از فرستادن
دولت لشکر مشرکین با چشم اراجیف میان مسلمان و کافر از اطراف و جوانب مردم هجوم می آوردند ...هم تا مشهر میراند تا بر
الظهران که چهار فرسنگی مکه بود رسید و مردم لشکر را در چهار طرف فرود آمدند و منادی ندا کرد که هر کس خدا و رسول را دوست
میدارد و شب آتش افروزد مردم بطریق تمام و دقیق علاوه بر جمع کردند و هیزم جمع خود آتش افروختند زبانه آتش بآسمان
و شرار آن هوا را تا بان را گرفت بیت بکشم تا ظهران آمد از آن کوی بجز اراز دادی این هر سوی ای شاه ابوسفیان
با جمعی از مشرکان از جم مسلمانان از مکه بیرون آمده تا خبر اهل مدینه بیرون چون بانکوه رسید وا زپس پشته بیرون آمد
دریای آتش دید بیت زدی دریای آتش موج زن را که گوئی ... بانکات هوا سان چون قومی چند پیش آمدند
از پسپان و غیره چار زدن شنیدند و بجل عباس بر شتر خاصه پیغمبر سوار گردید و خود را بکوشه کشید تا گلی به اکنده و ... [illegible]
فرستاده ای تا اعلام غایه که خود را بخدمت پیغمبر رسانند و از راه عجز و مسکنت در آیند که آنحضرت از روی قهر [illegible]
و شمشیر در میان القوم نگذارند چون عباس بوضع اراک رسید ابوسفیان را دید بیت هم عباس ابوسفیان رسید [illegible]
شنا سالقفه بیکا از کرینه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل این چیست و این آتشها چیست عباس گفت وای بر تو [illegible]
از دست تو این خدمات که باده هزار سوار ز نامدار و شجاعان کنار بر سر شما می آید چون ابوسفیان این سخن را [illegible]
مانند پدر خود بر زمید و بی نهایت بترسید و گفت ای عباس چه چاره سازم و چه حیله بجانب قوم خود باز گردم
میان ایشان حق را ذکر نشید ابوالفضل عباس بجانب وی بدید حال بد و منقیر گردیده بترحمی که ترکش از کار و زبان از کار
باز ماند عباس او را در پس استر سوار کرده بخدمت پیغمبر آورد چون اصحاب واقف شدند که عباس ابوسفیان را کرفته [illegible]
پیغمبر آورده عمر و جمعی دیگر شمشیرها بر کشیده و بقصد قتل او در آمدند و اشکر ورشا فقد چون رسول صم از آن حال واقف گردید عوض
زنده خود هیچ ... از روی لطف فرمود که چون عم من عباس ابوسفیان را امان داده دست از کشتن وی بدارید و زنهار او را
بی آزار پس لشکر در روی مبارک ابوسفیان کرده فرمود ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بوحدانیت خدا و برسالت
من اعتراف کنی و النصاف پیش آورده نزد مقولات ما ابوسفیان گفت پدر و مادر پیش و حست ... و زید و هی چه قدر کرم
و کرم دیده بجانب ... که جز اینجا حاضر بود نمود که اکر بیرون خبر بود ما ... بود کردم که چه باید گفت دیگر چه مقدار باید اورد
دیگر باره آنحضرت گفت و ... ای ابوسفیان بپرس ... حقیقه حیلی مقولات را بنگر بیت چرا نه بگو خدا از انصاف دوری
ز ... حیل ... خواب غفلت دوری چون ابوسفیان ایمان نیاورد پیغمبر او را بعباس سپرده و صباح آن روز بخدمت خود آورده فرمود
که ای ابوسفیان چه حالت ... از انفعال شنید قد خود را تا شاه میدارم حالا که ای ... بدیده که خدا یکیست و من رسول او ام
ریگهای مختلف ... اکنون ... جز ... که ... جون ... شمشیر قتل ... [illegible]
بگو ... تو حید را ... دین ... ای ... از آن ... [illegible]

دست از من بداری عباس بر آشفت گفت ای ابوسفیان اگر حق عزوجل خواهد حاضر بودی والله گردن ترا بتیغ شمشیر از تن انداختی
و سر از بدن جدا بکردانید ابوسفیان از ترس و بیم شمشیر امیر مردان بر زبان راند که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
رسول اوست بعد از آن گفت ای محمد بپای رضای تو از کثرت لطف و مرحمت کلمهٔ شهادت بر زبان راندم **بیت**
شدم آگه ز حال خویش حالی ٭ که بودم ز آب رحمت از حقایق خالی ٭ زمانه از زمانی حق شرمسارم ٭ قدم در وادی انصاف دارم ٭ مرا
معلوم شد چیزی که تو ٭ جمیع انبیا را سروری تو ٭ در مجلس آنحضرت آب وضو خواست وضو ساخت خلق بر یکدیگر پیشدستی کرده آن
آب وضوی آنحضرت را از یکدیگر می‌ربودند و بر روی خود میپاشیدند و از قلاب خوشبوی تر و از شربت شیرین
تر ابوسفیان در آن مردم نظر میکرد و از اخلاص ایشان حیران میگردید بعضی از مردم میگفت که کسری و قیصر این عظمت
و شان و تعظیم را این شوکت نیست چون آنحضرت از نماز فارغ شد ابوسفیان ترسان و لرزان پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا بمکه روم و قوم را بهم کنم و بخدا و رسول دعوت نمایم آنحضرت او را رخصت فرمود و ابوسفیان عزیمت
قیام نمود که توقف نمود اصحاب سیما علی و عباس را بدید و گفت و نزد حضرت رسالت آمده گفتند یا رسول الله
بداریم و از آنچه گفتی بگذاریم اما بیم آنست که ابوسفیان بمکه رود و مردم را گرد آورد و طریق عناد پیش گیرد قیام نمود و
رسول فرمود که یکی برود و او را بجای که رسید نگاه دارد چندانکه لشکر من بروی بگذرد و بعد از آنکه شوکت لشکر من مشاهده کند
رخصت دهند تا برود و خیال محال نکند **بیت** سپاه دین باو نماید چنین ٭ نهیبی در دلش اندازند چنین ٭ عباس از عقب وی
در آمد و آواز داد که رسول میفرماید که لحظه در همین جا توقف نمای ابوسفیان بترسید و گفت ای عباس در نزد هاشم غدر بود
حالا چه واقع شده است عباس گفت الحال نیز غدر نیست فاما از آنحضرت چنین است که تو لشکر غزات را بنگری تا بر تو غالب
خیال فاسد باطل را ه ندهی و حضرت رسول هم اصحاب را فرمود که گروه گروه ترتیب داده فوج فوج از عقب یکدیگر بگذرند آن
فوج دیده که سعد از لشکر بود بگیرد و دار قائم بگذشت ابوسفیان گفت ای عباس که میگذرد رسول است عباس گفت پی از غلامان
کمترین او خادمست که میگذرد و همچنین فوج فوج از عقب میگذشت و گردی عظیم کرده که مرکب میرانند ابوسفیان را چابک
می‌رسید و آن لشکرها باین ترتیب میدید از هیبت هلاک میگردید و بعد از هر فوج علامات محمدی و رایات احمدی پیدا گردید
و دلاوران مرتبه مرتبه میرسیدند تا نوبت بدان رسید که با علاف و کواکب آراسته بودند تا آنحضرت رسید چون آنگاه که
با شعشعهٔ انوار رفیق آثار جوانب خود را منور ساخته و کلاه مهاجر و عطای انصار در یمین و یسار رسید بار دیگر حیرت بر او بیفزود و گفت
چشم هیچ چشنده و گوش هیچ شنونده امثال آن ندیده و نشنیده ابوسفیان را دیده خیره و چهره تیره گشت گفت ای عباس
برادرزاده تو از پادشاهان روم و فارس و عراق از روی عظمت و طمطراق گذرانیده و پادشاه پادشاهان شده عباس
گفت وای بر تو از امثال این سخنان با مدحت پیش این نبوت است نه سلطنت و این پیغمبریست نه شهریاری **بیت** رسید آنگه
شهنشاه مؤید ٭ نبی یعنی ابوالقاسم محمد ٭ پس ابوسفیان دید با نبوت و شوکت آنحضرت را بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم را شنید
در زمان وحشت او کار و زبان از گفتار باز مانده و سعد بن عباده در آن لشکر میرسید و بهوا میگرفت که دل در جان خلایق
میلرزید و ده هزار مرد بودند همه بسان عربی لشکر شده و جامه‌های آهنی پوشیده **بیت** رسید آنگه زره پوشان دو صد فوج

با سهم چو چو بحر در گشته پر موج ٭ نظر چون برابوسفیانش افتاد ٭ ز هیبت آتشی در جانش افتاد ٭ گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی
که با پیغمبر خدا جنگ کردی و چه آزارها دادی با اهل اسلام رسانیدی امروز روز کارزار است که خون مشرکان در کوچه‌ها بریزند
و عزت قریش را سرافکنده گردانند **راوی گوید** که چون ابوسفیان سخنان شنید خود را در میان انداخت و از خجلت
رسانید و رسول او را بجای آن مضطرب و گریان دید تبسم فرمود و از روی لطف گفت کیف حالک یا ابوسفیان
پیش دوید و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت رسید و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که خویشان خود را بکشی
ایشان برادران پیغمبر گفت که خویشان خود را نکشم و همه را از دست فرمایم ابوسفیان گفت سعد ابن عباده چنین گفت
و این عزت متوجه گشته است پس آنحضرت امیرالمؤمنین را علم دادند و بفرمود و علم را از سعد بستاند و او در اعجاز
آن شاه که در رحمت و مهر بود است چه عاقبت لشکر و خاصیت وجه یاد آوردم که هیچ عداوت نمودند ابوسفیان را
باشش رسیدن آن حضرت سعد را جزای خود سرافراز کرده ابوسفیان را رخصت داد تا بمکه رود در مجلس عباس
آمده گفت یا رسول الله ابوسفیان شخصی است که جاه دوست و غایت فخر و مباهات دارد است آنحضرت فرمود هر کس در خانهٔ
ابوسفیان در آید در امانست و هر که در مسجد الحرام در آید این است ابوسفیان بسرعت هرچه تمامتر روی بمکه نهاد رسانید
از هر طرف دوید مردم بیکدیگر را خبر داد جمع گردید و پرسیدند که در عقب تو چیست و این که دمی زدی چیست گفت ای قوم
دلاوران بشتابید که محمد مصطفی آمد و ده هزار مرد همراه دارد همه جاندار مردان از دلاوران و دلاوران شمشیرزن قریش را طاقت
و جنگ ایشان نیست در اسلام و در روز کارزار تباه کرده است اینچه خبر است که آوردی در مجلس بلال خواهد کرد
و دست در از کرده و ریش او را گرفت و بکشید و دشنام میداد و فریاد میکرد و میگفت ای قوم بگیرید
این پیر احمق را دشنام داد از هر طرف لعن او میکرد ابوسفیان گفت هر چه خواهی بگوی پیش از آنکه رسد در فغان کنی
بخود آی و از اسلام منصرف مشو کرده است این جماعت را بنگر که پیش از بعد
خواری در کوچه‌ها گذاشتند این محمد مصطفی بزرگترین سلاطین عالم و سرور انبیاء بنی آدم و طرقی جهود و تن
و در ارض از خود کرده آینده خاک قدمش را توتیای دیده خود ساخته با آن تقاخر و مباهات کشته‌اند بار دیگر
رسیده و عزت و دولت وعزتی از آنحضرت را قبول نمایید و بعز دولت خاموش باشید و پنهانی پیشتر در رکاب آنحضرت
از کرم دارد ابوسفیان که قریش را در مجلس عظیم جمع آمده و روزهای ایشان از جای برفت و از بام از کعبه در اعتقاد
که چون حضرت رسالت شد که بمکه تشریف ارزانی فرماید علم را نمود سعد بن عباده را که از بالای مکه در آید
ابوعبیده را فرمود که با دو هزار کس از بطن وادی در آید و خالد بن ولید امر شد که با دو هزار کس از اسفل مکه در آید و خود با انصار
مهاجر و عطای انصار از طریق دیگر با شوکت و دفار متوجه مکه معظمه شد **راوی گوید** که چون خبر آمدن پیغمبر در دل قریش افتاد
که از طرف آنحضرت و مردم امان یافتند از قتل و غارت با اهل مکه رسید پیر و جوان کافر و مسلمان مطیع و عاصی باستقبال آنحضرت
بیرون دویدند و در رکاب آنحضرت روانه گردیدند و ندای مرحبا مرحبا بلند آوازه کردند آنحضرت از اطراف
و جوانب مردمان را دید و هر کس که بجانب وی نظر کرد متوجه میگردید و بر فق و مدارا از روی لطف و مرحمت جواب سلام میداد

و احوال می‌پرسید و از حال هر کس طلبید ... از روی شفقت [illegible] بشهر و دیار خود [illegible] که بعد از چند سال ... کشید آنحضرت

گفت ... باین خوشحالی ... مراجعت نمود ... پادشاه و شهر یار را ... [illegible]

بیت که چون ... [illegible] ... مردم ... آنحضرت

بر بالای [illegible] سجده کرد و ذات مقدس ... و شکر الهی بتقدیم رسانید و چون ... رسید [illegible]

[illegible] در حوالی ... مردم ... حلیم و لطف عمیم آنحضرت ... [illegible]

[illegible] از روی اخلاق و لطف با ایشان ... [illegible] ... از ایشان ...

بد اشتهٔ آنحضرت آنجا ... مردم ... هر کس ... [illegible]

[illegible] ... ابوجهل و صفوان ابن امیه ... [illegible]

جنگ کردند ... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]

... [illegible] ... حاضر ... آمده گفت صاحب

... السیف یعنی شمشیر ... [illegible] ... چون این ... [illegible]

... شمشیر در میان ... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]

... رسید ... [illegible] ... شمشیر ...

... رسول ... [illegible]

یا رسول الله ... [illegible] ... جنین گفت رسول ... [illegible]

خون ... یا رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ... آسمان و زمین ... [illegible] ... آن نیزه را ...

... گفت ... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible] ... رسول ...

... آن ... [illegible] ... خود ... [illegible]

... [illegible] ... آنحضرت پیغمبر ... [illegible]

... [illegible] ...

بیت ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... رسول ...

... [illegible] ... بیت ... [illegible] ... پیغمبر ...

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

آسمان ... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible] ... بعد از آن ...

فانه ذنو

فانه ذنوده رسید و گفت بت ... خانه بود ... [illegible]

... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]

ایشان ... [illegible] ... ابوسفیان ...

... [illegible] ... رسول ... امیرالمؤمنین علی ... [illegible]

... بت ... [illegible] ... یا رسول الله ...

... [illegible] ... بیت ...

... [illegible] ... رسول ... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ... معراج ... [illegible]

... [illegible] ... فضایل ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible] ... لیلة المعراج ... [illegible]

... [illegible] ... ابوسفیان ... [illegible]

... [illegible] ... ابوسفیان ... [illegible]

... [illegible] ... ابوسفیان ... [illegible]

... گفت یا رسول الله ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... عثمان ... رسول ... [illegible]

... [illegible] ... رسول

... [illegible] ... صورت ... [illegible] ... عیسی و مریم ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول ... [illegible] ... علی مرتضی ... [illegible] ... ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات

الی اهلها ... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

پشیمان ... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible] ... بعد از آن رسول

بلال را ... [illegible] ... بالای بام ... [illegible] ... خطبه ... [illegible]

موعظه بجای آورده و طریقه اسلام تعلیم نموده و مسائل حلال و حرام و احکام اعلام فرموده انصار چون التفات را نسبت باهل مکه [illegible]

که با وجود قدرت تمام حکم بر قتل عام نفرمود [illegible] و اخراج ایشان [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

در شان خود [illegible] اعتقاد داریم گفتند [illegible] شفقت و مرحمت ظاهر [illegible]

[illegible] امروز من با شما معامله میکنم که یوسف صدیق با برادران خود کرد

لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و اکثر [illegible] سهیل بن عمرو و صفوان [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

ذکر غزوه حنین و محاربه نمودن حضرت امیر آن گروه و فرار نمودن مهاجر و انصار و ثبات حضرت سید ابرار

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله چنین آورده اند که چون رسول رب العالمین فتح مکه نمود قبایل عرب همه بشرف اسلام مشرف گردیدند [illegible]

[illegible]

شکست کلی نصیب [illegible] لشکر او را عجب پیدا شده [illegible] پیغمبر رسانیده و گفت بیت [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] جبرئیل امین نزول [illegible]

آیت آورد لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الی آخره القصه پیغمبر [illegible]

[illegible] آنحضرت واقف [illegible]

[illegible]

علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

ابن ابی طالب علیه السلام بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]



اگرچه دشمن بسیار است اما چون مددکاری حضرت الله باماست [illegible]

گردید و مقدار دو تیر پرتاب بود درگذشته [illegible] که چون آنگاه [illegible] راه رفته جمعی کثیری [illegible]

یکی یکی بازگردیدند و بر سر آنحضرت [illegible] آنحضرت بر استر سوار بود [illegible] دشمن [illegible]

بر ایشان برده با آواز بلند میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب [illegible] عباس و ابوسفیان [illegible]

[illegible]

نیز باران کردند و سپاه را مجروح گردانیدند پس رسول با یاران از پای قلعه برخواسته در روز دوازدهم تا از تیر ایشان
ایمن باشند و ملک هوزان از نوع قلعه سر بیرون نیاورد و از تاراج اهل و عیال بی اندیشید و بهزار ناله و آه سر بیرون
قلعه بیکشید نقلست که نافع بن غیلان به اطرافی در مقام جنگ و جدال بود شنید که آنحضرت در پیش است که او جمع
باده کس از حصار بیرون آمد و او بغایت دلاور و بهمه جنگ آور بود با خیل خود با امیرالمؤمنین پیوسته آغاز حرب کرد
امیرالمؤمنین او را امان نداده بیک ضرب تیغ او را بجانب دوزخ فرستاد باقی منهزم شده در حصار در آمدند بعضی سیر
و در اکثر کتب سیر مذکور گشته که آنحضرت در روز محاصره طایف روزی از خیمه بیرون آمده مردم را دور کرده و از روی
علی را از خود طلبیده و آن دو معارف دل از روی اتحاد و اختصاص مجلس را خالی کردند و سر هم آورده از مخزن اسرار
هم رازی گفتند بیت نه هر کس را که بینی با رسد راز ° این مخزن اسرار بشد ° آن راز سپار در راز کشید چون حسودان آن
صحبت محرم بودند و اجتماع هر دو ماه در یک منزل از دور مشاهده میکردند آتش حقد حسد در سینهای ایشان مشتعل شده
و فغان برآوردند بیت همی رازگوی با پسر عم ° دل ما بی تحمل گشت ازین غم ° آنحضرت فرمود که ما انتجیته و لکن
الله انتجاه یعنی من راز نمیگفتم با علی بلکه خدا با وی راز میگفت بیت الا ای آنکه گوید بوی راز ° [illegible]
بر جمیع اعداء آنحضرت چهل روز آنجا درنگ کرده محاصره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله این جماعت [illegible]
کرده ایم اگر اینجا توقف فرمای قلعه را مفتوح [illegible] از اینجا کوچ نمای از ایشان باهل اسلام ضرری نرسد آنحضرت
از آنجا کوچ فرمود چون بمنزل جعرانه رسید غنائم حنین آنجا حاضر بود روزی چند آنجا توقف نموده میان یاران غنایم را
بموجب هدایت قسمت فرمود و آن اموال شش هزار برده و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بود در حین ابوسفیان پیش پیغمبر آمده گفت یا رسول الله امروز مجلس بابرکت مال بسیار دارد چه شود کرم نموده چیزی از این
مال بمن دهی آنحضرت صد شتر و چهل اوقیه زر با وی داد و دیگر باره گفت که پسرم یزید نیز بهره [illegible] مال دیگر را آنحضرت
دیگر باره گفت پسر دیگرم معاویه را محروم مسازد او را بنواز آنحضرت معاویه نیز بهمان مقدار مال ارزانی فرمود بعد از آن صفوان
و حکیم و سهیل و حویطب و جماعت دیگر که نو مسلمان شده بودند و اعتماد بر اسلام نبود بیشتر از مسلمانان دیگر داد و هر یک از اکابر
و اعاظم قریش را نوازش فرمود و آنچه خواطر ایشان میخواست زیاده بر آن از دو صد الفضل را از برای تسلی ابرار [illegible]
و اهل مکه عمول [illegible] کرده بود در میان یکدیگر بی واسطه بخشش آنحضرت ریق و قال نمودند چون این خبر بسمع شریف پیغمبر رسید انصار را
مجلس موفور السرور خود حاضر گردانیده فرمود که ای یاران چنانی و خلفای دوجهانی میخواستم که دل ابوسفیان و باقی یاران
ایشان را به اعتبار و بخشیدن مقدار الف درهم و ایشان را مال رابخ کردم و نام ایشان را مؤلفة القلوب نهم و انبیا فرستید
که قریش بکه روند و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشند و شما بمدینه روید همراه شما پیغمبر آخرالزمان باشد انصار چون این
در بار سیر ابرار این حکایت شیرین و این کلمات تلقین استماع نمودند از بهجت و سرور بخندیدند و در آمده از آنحضرت خوشنود
گردیده شدند در کتاب ظفرنامه آنحضرت بیرنیا آورده نقلست که چون جماعت هوازن و ثقیف از معرکه فرار بر روی بگریختند
بهر طرف که پناه آورده اند از ترس پیغمبر راه نشدند و هر جا که متفرق گردیده مردم آنجا از آن ناحیه رانده [illegible]

ایشان بمدینه بخدمت پیغمبر آخرالزمان آمدند با دیده گریان بعضی از ره استغفار پیش آوردند و از روی ذلت و خجالت
گفتند بیت رحم فرما چون بدرگاهت پناه آورده ایم ° چون پر درد و زبان عذرخواه آورده ایم ° روایتست چنان است
که اسلام آوردند و چون بشرف اسلام مشرف گردیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحال ایشان شفقت کرده و درگاه
بد و گفت اکنون زنان و اطفال ایشان را و اموال ایشان بازگردانید رسول فرمود
که از کرده مالک بن عوف در که غنیمت ... [illegible] ... میان هوازن فلان از گروه ...
بشرط آنکه بیاید و قبول اسلام نماید چون این خبر بوی رسید بجانب شتر مدینه ... بدیده خود را بخدمت پیغمبر رسانید و دست
دعای آنحضرت را بوسه داده گفت تا اکنون هر چه کردم بجهالت بود و تو از خدا و رسول بدو ... بر کردم و پناه بدرگاه ...
این جنگ و گناه دست عرض نمود رسول هوازن را نیز ارزانی فرموده ... آنچه ... کرده اند و اموالی که با تاراج ...
بودند همه را بوی ارزانی داشت و او را رخصت داده بجمیع هوازن روان گردانید نقلست که آنحضرت در آن منزل برای
عمره احرام بست و عثمان بن عفان را ... معطوف داشت ... بیت ... ماند ...
بر وقت شد روان سوی مدینه آنان راوی گوید که در آن منزل آنحضرت با انصار گفت ... بشما که ... بهترین
مواضع است از روی آب و هوا و نیکوترین منازل است از مکه ... انصار چون از پیغمبر
این سخن شنیدند آنگاه گریه و زاری ... و پرداختند ... جمیع شده گفتند
ای سید سرور و ای برگزیده خدا و ... بعد از تو ... حاجت ... بی جمال تو راحت ... نقار
ستم ... بدای ... دیدار ... رسول فرمود که انصار ... صاحب سر ... خدا و ... انصار را
با دادا انصار ... دعای ... ابرار ... فرح و کمال خوشحالی ... گفتند ای خواجه ... رسول الثقلین
ما ... ایم ... بجز ... بوده ... معارف الهی استماع نمودن ... از ...
... واقف گردیده ... ثلث خدا که ... پیغمبر
... در میان مسلمانان ... مؤلفه القلوب نام نهاده ... شعر اگر ... بجهت
بود کام دل ... دیگر نام دل ... جدا ... ملک جهان ... نباشد ... وقایع سال نهم
از هجرت آنحضرت علیه السلام ... چون سال نهم از هجرت در آمد حارث نام شخصی بسمع اشرف رسانید که مردم بنی المصطلق
ترک اسلام کرده اند و نماز ... ترک ... زکوة ... نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
ولید نام را ... بجهت تحقیق سخن حارث ... روان گردانید ... بحضور ... رسید ... تحقیق حال
و اوضاع مردم آن ناحیه نماید ... تعظیم فرستاده پیغمبر واحترام و تکریم ... آن موضع بیرون
آمدند و باستقبال ... ولید ... چون ... بدید ... مردم عقبه قتل
بیرون آمده اند ... بازگشت و بمدینه آمد بشرف خدمت پیغمبر مشرف گردید و گفت مردم آنجا ... مرتد شده
... پیغمبر ... کثیر ... ایشان ... نهان ...

واقف سازند و ایشان چون بنواحی آن قبیله رسیدند جاسوسی فرستادند تا از هر طرف آن ناحیه روند و احوال آن مرکز را بتحقیق
معلوم نمایند تا بعد از آن شبیخون بر سر ایشان برند چون مردم خالد بمیان ایشان در آمدند محل صبح بود از اطراف آن موضع
صدای بانگ نماز و قامت برآمد و مردم [illegible] در آمده نماز بجماعت گزاردند و شرایط اسلام مرعی داشتند قاصدان باز گردیده
و کیفیت باز نمودند و چون خالد از کیفیت حال واقف گردید باز گشته خود را بمدینه رسانید و از حقیقت احوال آن مردم حضرت پیغمبر را
مطلع گردانید رسول [illegible] نوازش فرمود و عبادة الفارسی را بجهت تعلیم قرآن و شرایع اسلام روانه بجانب ایشان امر
امر فرمود ذکر فرستادن امیرالمؤمنین حیدر [illegible] بنی طی را [illegible] و [illegible] در آوردن آن ناحیه را
[illegible] جمعی از اخیار و [illegible] از ابرار بسمع سید مختار رسانیدند که در قبیله بنی طی [illegible] و [illegible] آن جماعت
نموده قبول اسلام نکرده اند و با وجود عصیان و طغیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی حقیقت بظهور میرسانند [illegible]
می نمایند پیغمبر [illegible] آن قبیله [illegible] اندیشه میفرمود [illegible] و در جمیع آن [illegible]
آن قبیله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را [illegible] از [illegible] خود حاضر گردانیده فرمود که آن جماعت [illegible]
نگاه داشته اند [illegible] از مسلمانان را [illegible] با جماعت دلیران
[illegible] روان گردانید [illegible] بکشته [illegible] بقتل و غارت دراز کردند
در اموال ایشان [illegible] آن جماعت [illegible] روزگار خود [illegible]
[illegible] و بت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] چون عدی بن حاتم [illegible] آن قبیله بود نام علی را شنید [illegible]
[illegible] و مردان [illegible] اسیر کردند و دختر حاتم نیز اسیر شد [illegible]
[illegible] که آن حاتم را [illegible] باقی هر چه هست [illegible] بیرون [illegible]
حاتم را بمدینه آوردند و دختر حاتم [illegible] گفت ای علی [illegible]
[illegible] در حق ما [illegible]
[illegible] که شما را [illegible] حضرت رسالت
پناه [illegible] و مردم [illegible] نقلست که روزی حضرت پیغمبر [illegible]
از پیش اسیران گذشت دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] گفت [illegible] عدی [illegible]
روز [illegible] بمدینه از قبیله حاتم [illegible] رسول [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] که [illegible] دختر حاتم را [illegible]
و مرکب [illegible] بدو داده [illegible] آن جماعت [illegible] فرستاد [illegible] از مدینه بیرون
آمده و چون [illegible] دختر حاتم احوال مردم [illegible] عدی [illegible]
[illegible] عدی را [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] حاتم [illegible] الفقصه عدی از [illegible]

نبی دولی واقف گردید از تقصیرات خدمت دلش بسوخت و آتش [illegible] در کانون سینه با فروخت و بدو [illegible]
خود را بمدینه رسانید و بتوسط امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت سید انام رسیده دست و پای آنحضرت را بوسید و خواست
که بر زمین بنشیند آنحضرت از روی التفات و مرحمت و از راه عزت و حرمت ردای اطهر خود را از دوش مبارک
برداشت و بر زمین گسترده عدی بن حاتم را امر فرمود تا بر آنجا نشست عدی آن لطف بی حد را دیده بغایت شرمنده گردید
و بعد از قبول نمودن اسلام و [illegible] دیدن از التفات سید انام بر بابت قبیله خود بار دیگر متوجه شد و [illegible]
گذشته خود [illegible] ذکر توجه لشکر روم بقصد فتح مکه و مدینه و [illegible] عرب [illegible] جانب روم و [illegible]
آن گروه بی ادب جماعتی از اعراب بی ادب [illegible] به هرقل پادشاه روم [illegible]
مضمون آنکه محمد عربی که در مدینه دعوی نبوت میکرد هلاک شد و در میان اکابر اصحاب او مخالفت تمام بظهور رسیده [illegible]
و ذمت [illegible] شمارید و آن بلاد را در تحت تصرف خود در آرید چون هرقل بمضمون نامه مطلع شد [illegible]
[illegible] در بلاد عرب نمود و [illegible] امرا و ارکان دولت خود امر نمود بعد از آن [illegible] عرب [illegible]
[illegible] سپهسالاری لشکر را [illegible] داشت [illegible]
داری و [illegible] بر [illegible] معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب [illegible]
او معروف داری [illegible] تصرف خود در آری [illegible]
و [illegible] هزار [illegible] بانعام او مقرر نموده گفت [illegible] محمد عربی [illegible] و آن بلاد را [illegible]
لشکر کشیده قبول نمود و [illegible] مدینه [illegible] منزل بمنزل میرفت [illegible]
[illegible] چهل هزار مرد شمشیرزن [illegible] باطراف [illegible]
احوال پیغمبر [illegible] چون خبر آمدن آن لشکر بپیغمبر رسید [illegible]
بجانب روم [illegible] باطراف مدینه [illegible]
خود را [illegible] در مدینه [illegible]
اصحاب رسول [illegible] از مال خود چیزی [illegible] عسرت [illegible]
[illegible] منافقان مدینه [illegible]
و جماعتی [illegible] منافقان [illegible]
منافقان [illegible] رسول الله [illegible] منافقان [illegible]
ایشان [illegible] مدینه بیرون رفت منافقان [illegible]
کردند و گفتند [illegible] علی [illegible] ایشان [illegible]
و با وجود [illegible] چون [illegible] علی [illegible]
[illegible] از مدینه بیرون آمده [illegible] حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله [illegible] مدینه [illegible]

منافقان این نوع سخنان بطور [illegible] رسول فرمود [illegible] سخنان [illegible] و [illegible] ان [illegible]
الاشقی من [illegible] بعد از ان [illegible] علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و خلیفه منی در حال حیات و بعد از وفات من [illegible]
و امامت [illegible] بعد از [illegible] فرمود [illegible] در بنی [illegible] از آن گفت ای علی [illegible] پیغمبری [illegible]
برگزیده [illegible] و خلیفه و [illegible] و خلیفه و قائم مقام من [illegible] و بعد از آن [illegible]
با اصحاب [illegible] رسول [illegible] نمود [illegible] علی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الله [illegible] محمد رسول الله و [illegible] علی بن ابی طالب ای علی [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] جماعت [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] الا [illegible] علی [illegible]
[illegible]

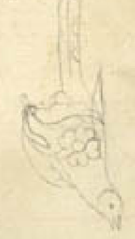
[illegible]

نوشته مطلع شد [illegible] چون [illegible] معلوم شد که [illegible] منافقان [illegible]
منزل [illegible] باطراف [illegible] احوال دشمن [illegible] نقل است که هرقل [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] احوالش [illegible] مردم [illegible] تجارت [illegible]
محمد [illegible] هرقل [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
بنی [illegible]
[illegible] هرقل [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر قصه مباهله [illegible]
نجران و قبول [illegible] جزیه [illegible]
[illegible] نجران [illegible]
[illegible]
[illegible] سوی نجران [illegible] اهل نجران [illegible]
[illegible]

در آخر مصلحت این نوع دیدند که معدودی چند از اکابر نجران و گروهی چند از علمای نصاری بمجلس پیغمبر روند و هر کدام از
مقصد و مقصود خود گویند تا معلوم شود که مراد محمد چه و جدال است یا اظهار فرمان پروردگار حضرت آله است القصه چهارده کس
از بزرگان و دانایان آن جماعت که از علمای ایشان بودند بمدینه آمدند و بتوسط عمر و عثمان بمجلس پیغمبر آخر الزمان آمدند جامهای
ابریشم پوشیده و انگشتری طلا در دست کرده سلام کردند آنحضرت در ایشان از روی خشم نگریست و سوال ایشان
ملتفت نگردید اصحاب بترسیدند و آن گروه خجل شده باز گردیدند و پرسیدند که این مرد نزدیک تر و محرم تر کیست
گفتند پسر عمش علی علیه السلام ایشان پیش امیر المؤمنین علی آمدند و احوال خود را اعلام نمودند **بیت** بگیرد کف عثمان
کای نکو رای ✽ کرم فرما بلطف این عقده بگشای ✽ علی فرمود که بروید و این جامهای ابریشمی و انگشتری طلا بیرون آرید
و ملفعهای رهبانی پوشید پیش آنحضرت روید ایشان بفرموده علی عمل نموده روز دیگر نزد پیغمبر رفتند و سلام کردند آنحضرت
جواب سلام ایشان داد و در مجلس شریف نشاندند و از روی نصیحت در آمده فرمود ای قوم شما مردم عاقلید و دانا خدا را
بشناسید که قادر است و زمین و آسمان را معلق بی ستون بداشت و زمین را مطبق بی واسطه بگذاشت و معبودی و معلوقی
خلایق را پیدا فرمود و از میان انبیا برگزید و مرا خاتم النبیین و سید المرسلین گردانید اینک کتاب موسی و انجیل عیسی که
میخوانید و میدانید ای جماعت با آنحضرت گفتگوی بسیار نمودند و از سخنان آنحضرت که از کتب آسمانی برایشان میخواندند
راه موعظه و نصح در آمده علامت پیغمبری او را گرفتند و اقبال ننمودند بلکه در عناد و انکار افزودند **بیت** سیه دل گر افزاید
از تیره رایی ✽ نبی کردند کار رهنمایی ✽ هر چند آنحضرت از روی لطف و مرحمت از راه وعظ و نصیحت بمعجزات ظاهرات و
حجتهای باهرات خواست که ایشان را مومن و موحد گرداند ایشان از نقیض و جحد انکار کردند و از طریق ضلالت و گمراهی
بیرون نیامدند و بجهل خود اعتراف نمودند پس رسول با ایشان گفت نصیحت شنیدید و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید
امین یکی از دو کار گزینید یا آماده شوید که حرب کنیم تا خداوند تعالی هر کرا خواهد نصرت دهد و غالب گرداند و هر کرا خواهد
مخذول و مغلوب سازد یا اتفاق کنید تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر کنیم پس اهل کتاب گفتند ما را مهلت دهید
تا در آن باب مشورت کنیم و بنزد قوم خود رفته مصلحت بسنجیم آن قوم در یک موضع جمع شدند و بجهت جواب پیغمبر سخن در
پیوستند آخر الامر صلاح در آن دیدند که دست از محاربه بدارند و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند و دست بدعا بر داشته در حق
یکدیگر مباهله نمایند و دعای بد بگویند آخر الامر برین قرار دادند و از هر دو طرف راضی شدند جبرئیل آمد و این آیه آورد که
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
پس رسول فرمود که ای قوم شما فردا مردان و زنان و فرزندان خود جمع سازید تا ما نیز با مردم خود بصحرا رویم و در حق یکدیگر
برداشته دعای بد و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب پادشاهی کدام را بر خاک هلاک می اندازد و کدام را بر ذروه
افلاک رساند تاج دولت بر سر افراز میسازد آنحضرت چون آن شب مردم را مهلت داد در میان اصحاب رسول و خدمه اتفاق
هر کس از دوستان و یاران آرزوی آن شد که بهنگام توجه عالم مرادات حضرت رسالت پناهی باشند و این وسیله خود را از ابناء
شمارند و صبح محشر سر افراز باشند سیما ابی بکر و عمر و عثمان روز دیگر علی الصباح آنحضرت از حجره شرف بیرون آمد

خورشید رخسار بر اصحاب و یاران بتافت اشراف از جوانب و اطراف آن خلاصه عبد مناف در آمدند و بوسیله عطا
ترنج طمع نمودند که از اهل بیت باشند در محل جبرئیل رسید و سلام رب جلیل رسانید و فرمود حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که در این دعا همراه خود ببر علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا را و اصحاب را اراده در
مباهله اصحاب چون این سخن شنیدند بغایت ناامید گردیدند پس رسول علی را طلبید و فرمود که برو فرزندان خود حسن
و حسین و فرزند من فاطمه زهرا را حاضر گردان فاطمه زهرا چادر عصمت بر سر افکنده با اتفاق فرزندان بخدمت پیغمبر آمد
آنحضرت دست حسن را گرفت و حسین را بر بغل برداشت و علی از عقب آنحضرت و خیر النساء در عقب حیدر صفدر روان
شدند و از مدینه بیرون آمدند **بیت** دگر کس را نبرد از خلق همراه ✽ بصحرا رفت بی لشکر شهنشاه ✽ همین آل عبا همراه
بودند ✽ که نجم سعد همره ماه بودند ✽ چون در آن صحرا [illegible] دیدند و دانستند که محل دعا کشش بود بایستادند و جماعت دیگر
گروه بودند نصاری ایستاده بودند و قوم نصاری چون آل عبا را دیدند از ترس و بیم در تحیر افتادند و با یکدیگر گفتند
این مرد از پیش خدا مؤید است از جانب حق اعتماد تمام دارد و اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا باشد و دعای بد
بکند روز روشن ما [illegible] از اهل نصاری کسی را زنده نگذارد **بیت** بکار خویش دارد اعتمادی ✽ بکو تو آخر [illegible]
کشتن همراهی ✽ همان بهتر که صلح آغاز کردیم ✽ بساط مجادله در نوردیم ✽ آخر الامر بر آن قرار دادند که [illegible] گشته
و دست از مباهله برداشته صلح کنند پس گفتند ما دست از معاهده و مباهله برداشتیم و از نزاع و خصومت دست کشیدیم
حاضر و جا کنیم و قوت مقابله نیز نداریم و صلح میکنیم که مصلحت شما در آن باشد و عاید مسلمانان را فایده رسد بدین طریق
که هر سال دو هزار جامه اعلی که هر جامه چهل درم قیمت باشد و سی اسب عربی تیزگام و سی شتر سرخ موی [illegible]
که بزور قضای تند شما یک تیر پرتاب بسبقت گیرند و سی زره تنگ حلقه بلند قامت و سی نیزه اعلی و سی شمشیر [illegible]
صلح واقع شد و امیر المؤمنین علی آن صلح نامه را بفرموده پیغمبر نوشت و بتوقیع رفیع حضرت رسالت پناه
موشح گردانید و بعد از آن آنحضرت امیر المؤمنین را امر فرمود که نام خود را بر آنجا نوشت و بایشان داد که آن جماعت
نامه را گرفتند و نیز در آنحضرت آمدند و زبان با عذر [illegible] گشودند ای سید و سرور [illegible] نمودیم و ترک [illegible]
و عصیان و نقض عهد [illegible] کردیم و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدیم التماس و استدعا نمودند و بتوسط امیر المؤمنین
از آنحضرت یکی را طلبیدند پیغمبر ابو عبیده را در میان ایشان حاکم گردانید و آن جماعت حاکم خود را برداشته بمنازل خود
رفتند و هر ساله آنچه قبول نموده بودند بی اهمال وجه نقد گردانیده تسلیم مینمودند و بدان موجب بودند و همواره آن حکم باقی و آن
نوشته در میان ایشان ثبت **نقل** است که آنحضرت بعد از فرستادن نجرانیان روی باصحاب کرده و فرمود که ای قوم بدانید
آگاه باشید که اگر همه این جماعت بدعا میکوشیدند از آنچه علی و فرزندان [illegible] ایشان یک نصرانی در عالم زنده نمی ماند
و بعد از آن در حق علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود که انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم یعنی من حرب کنم با کسی
که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان در مقام صلح و صفا جوی باشد پس چگونه در باب معاویه که با علی
چندین محاربه نمود و در سر منابر طعن علی و اهل بیت امر نمود و زهر دادن حسن و سبب شدن قتل حسین بر آن افزود

بیت برای نقد کام دینی دون ۞ زود از هستی فرستند بیرون ۞ علی و آل او بودند مظلوم ۞ بود احوال اهل ظلم معلوم ۞
راوی گوید که علی علیه السلام ایشان را نزد ایشان چون به بازار رسیدند قوم بر ایشان جمع شده پرسیدند که ترک
و مباهله چه مصلحت دیدید با وجود کثرت شما و قلت ایشان چرا اندیشه کردید گفتند ما در توریه دیدیم که هرگاه پیغمبر آخر الزمان با دو
پسر و داماد و دختر دعا کنند و شنیدم ایشان جبرئیل باشند و دعا مستجاب خواهد بود و ما دیدیم که نور از ایشان در عبا درآمدند و دوازده
دست ظاهر گردیده دانستیم که شخص ایشان جبرئیل است آن پیغمبر بود و ارث جلیل است ایشان دیگر بوده و از روی انصاف
و راستی بی شائبه عناد و ترک تعصب عناد نموده رجوع به توریه و انجیل کرده و دیگران پیشند بیت که بی شبهه محمدست
مرسل ۞ زعیسی در کمالات اکمل ۞ گر چنان انصاف گرفتند و از آنجا بیرون آمده روی بمدینه آوردند و بعضی از صحابه را
رسید ساخته نزد آنحضرت رفتند و گفتند بر ما ظاهر شد که تو پیغمبر آخر الزمانی و هر گناهی که از ما در وجود آمده از روی بی خبری
بوده توبه کردیم و عذر بخواهیم حسب مجازات بسیار کشیده و به امید عفو روی به درگاه پیغمبر آورده گفتند بیت با همه تنهایی کی
رو به راه آورده ایم ۞ جان به پرده زبان عذر خواه آورده ایم ۞ پس رسول فرمود که هر چند بنده گناه کند و نامه عمل خود را به
حکم خدا سیاه کند چون پشیمان شود و روی نیاز بجانب مهربان آورد توبه او قبول است و مقبول است ایشان کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبان جاری ساختند و تصدیق دل مسلمان شدند و بعد از قبول اسلام التفات بسیار از آنحضرت
ابرار دیده با مر آنحضرت مراجعت نمودند و بجمع دعوت نموده تعلیم اسلام نمودند غزوه ذات السلاسل در سنه هشتم و ذکر
پیغمبر و ذکر دیدن ... کافران و فرستادن علی را بجانب ... کاتبان سخن بیان این فرخنده آمال ۞ چنین بیان کرده اند
صورت حال ۞ که در آخر شهر جمادی الاول سال هشتم از هجرت آنسرور در خارج مدینه نشسته بود و با اصحاب ... سخنی میفرمود
ناگاه دیدند که از راه غباری پدید آمد و از میان غبار سواری ظاهر گردید و می آمد تا خود را رسانیده اختیار رسانید و
گفت ای سید و سرور و ای بهترین جمیع بشر و ای برگزیده پیغمبران و پاکیزه ترین انس و جان بدان و آگاه باش
که قومی از وادی جهل و الطغیان و گروهی از وادی تعصب و عدوان با کفار عرب و با گروه انبوه قصد اتفاق کرده
در یک موضع جمع شده اند و اراده دارند که باطراف مدینه آمده قتل و غارت نمایند چون این خبر بسمع سید بشر
رسید اصحاب را طلبید بموجب و شاورهم فی الامر و آن باب اکابر اصحاب مشورت نمود و بعد از مشورت
قرار برآن داد که پیغمبر از مدینه بیرون رود و یکی از اکابر صحابه به لشکر کشیده بر سر آن جمع رود پس ابی بکر را رایت داد
و جمعی از اکابر مهاجر و انصار را با ده هزار مرد فرستاده فرمود که برانید بر سر جمعی که فرقه عصیان ظاهر ساخته اند پس
ابوبکر متوجه شد و از اکابر مهاجر و انصار همراه بودند الا امیر المومنین علی که او را پیش خود نگاه داشت چون دو
منزل رفتند خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه آمده اند ابی بکر خبر رسید که مبادا دشمن مطلع شده شبیخون آورند و
دمار از مسلمانان برآرند باز گردیده و در سیم منزل توقف نموده تا بمدینه رسید بعد از وصول لشکر بمدینه واقف شد
آنسرور امارت را بعمر داد و ابی بکر را تابع گردانید پس عمر رایت برافراشت و شمشیر خود برداشت و بدفع
دشمن بر گماشت برفتند تا نزدیک دشمن رسیدند و آن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند شب را آرام بر دو کرده



دنم

از هم ترسیدند و هر کدام از دور یکدیگر را ... متحصن شدند راوی گوید که چون پاره از شب گذشت ترسی در دلهای مسلمانان
افتاد و شیطان لعین ایشان را در وسوسه افکند عمر نیز ترسید و ابی بکر را واقف نمود و بر اسبان سوار شدند و روی
بمدینه آوردند مسلمانان هم بیچ متابعت امیر نموده از عقب ایشان رفتند در راه عمرو عاص عمر را دید و از نسبت او
دانست و با او سخنی درشت گفت و با مسلمانان نیز سخنان گفته که ایراد آن در این مختصر مفید نبود چون بمدینه
پیغمبر را بیت مرا از عمر بکریخت و عمرو عاص را و او مردم را بجهاد ترغیب نمود و گفت دشمن شما زیاده از ده هزار
مردم نیامده و از ایشان چه می شود که می ترسید ابی انک می بینم و ملاقات دشمن واقع شود فرار نمایید این در غیرت اسلام
و ایمان بغایت مستبعد می نماید پس عمرو عاص متوجه دشمن گردید و بماند تا با ایشان نزدیک شد لشکر کفر و ضلالت گویا
فرود آمده بودند جوق جوق و گروه گروه در زیر درختان و سایه اسبان قرار گرفته ناگاه لشکر اسلام بیرون آمدند سپاهی
سپاه در نظر حرب ایشان بغایت بسیار نمود و همه بترسیدند و با همدیگر اول و دوم قرار بر فرار دادند و بازگردیدند و روی
بمدینه آوردند چون عمرو عاص با ابی بکر و عمر سخنان گفته بود و تعریض نموده ایشان نیز کلمات تعریض آمیز و شکر بی
حکایت فتنه انگیز گفتند و سرزنش یکدیگر کردند چون حضرت رسول رسیدند و آنحضرت از کثرت دشمن مطلع گردیدند
بغایت ملول و متألم شد کس فرستاده امیر المومنین علی را نزد خود حاضر گردانید و فرمود که یا علی یاران در جهاد و قتال
دشمن را به خود دلیر کردند تا در مدینه امیر میگردانم و خود بجانب دشمن روان میکردم علی فرمود که یا رسول الله فدای
بر دادم و اگر مرا ... هستی بجانب دشمن فرستاده ام پس رسول علیه السلام گفت تو خلیفه حق و قایم مقام در جایی
ترا بخدا سپارم و بجانب دشمن روانه میگردانم این نکته علم را بدست علی داد و همان لشکر را مقرر فرمود و ابی بکر و
عمر و عمرو عاص را در فرمان او در آورده گردانید نقلست که چون حضرت امیر دو منزل برفت عنان بگردانید و روی
در بیابان نهاد و بجانبی که معین ایشان بود متوجه گردید عمرو عاص را دانسته که علی از جانب دیگر بر سر دشمن میرود چون بر دشمن ظفر
یابد موجب نیک نامی شود ... پس علی را ... خود دیده با میر رسانید و برآوردند که این وادی سباع است و راه
ایشان البته ضرر بما خواهد رسید بهتر آنکه بجا ضرر رسد صواب آن است که از راه خطا بیرون رویم و براه راست مستقیم درآییم
بر سر دشمن رویم چه بسنید امیر فرمود ای اصحاب ای عمر خطاب پیغمبر شما را در فرمان من کرده و بجانب خصم فرستاده و من امیر شما ام
و در راه دانم و راه آنچه بخاطرم رسیده از آن تجاوز نمی نمایم اصحاب که این کلمات شنیدند ای علی جهات این طعن و ...
که کرده و این اندیشه هیچ اصل است که در سویدای دل خود راه داده علی گفت شما ملازم احوال و اقوال خود باشید و زبان
خود را بگفتن امثال این کلمات باز دارید ایشان این کلمات گفتند و از یکدیگر متفرق شده هر کس برفتند و با هم گفتند که
علی نصیحت ما را قبول نکرد و گفت ما را التفات نفرمود و فرمان او نبریم یکی نزد امیر فرستادند که ما موافقت تو نمی کنیم و قصد
خود را بخدمت امیر رسانیده آنچه از ابی بکر و عمر و عمرو عاص شنیده بود معروض گردانید امیر آن سخن خوش نیامد و در آن
باب هیچ نگفت چون قدمی چند برفت قاصد گفت یا علی جواب اصحاب چه گوییم و از حضرت شما ایشان را چه جواب
دهیم فرمود که و ما لهم عندی جواب سخن ایشان را از من جواب نیست قاصد دیگر بار مبالغه نمود و از آنحضرت جواب

طلبید علی فرمود که اصحاب را بگو شما سخن پیغمبر شنیده بودید و قبول آنحضرت همراه من روی بدشمن آورده اید اگر متابعت
من بکنید فرمان برداری خدا و رسول کرده باشید و اگر مخالفت کنید و باز گردید خداوند تعالی اعلای دین پیغمبر خود کند و
شما شرمنده باشید قاصد باز گردید و آنچه از علی شنیده بود پیغام رسانید القصه عمر باتفاق آن دو یار دیگر نیز نزدیک علی
آمدند و خاطر جوئی آنحضرت کردند و استرضای او جوئی نمودند و شرایط متابعت و لوازم فرمان برداری تقدیم رسانیدند
آورده اند که حضرت امیر همه شب در آن بیابان میرفت و چون روز می شد در گوشه درآمده پنهان میشدند تا کسی بر حال ایشان
مطلع نگردد و شبی در راه بر خوردند شخصی را گرفتند و تفحص احوال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر مخالف سه هزار اند و همراهی
زیاده از هزار کس نبودند یاران را دیگر باره در دل [illegible] لشکر [illegible] و اضطراب شبیخون آوردند و کشتی صبر و آرام از
[illegible] غم و ملال در گرداب انقلاب افتاد پس یک یک از کبار اصحاب پیش علی رفتند و از اینجا تا مدینه راه دور و دراز است
و اکنون دشمن بواسطه کثرت انبوهی سرافراز است ای علی زنهار زنهار خود را مباز [illegible] و ما را در معرض فنا و زوال مدار علی فرمود
ای اکابر دین و ای مبارزان لشکر سید المرسلین یقین بدانید که اگر یک کس با من نباشد من با دشمن محاربات خواهم
نمودن و ذو الفقار بر ایشان نهادن و آنچه شرط دلیری و دلاوریست بجای آورده بعنایت الهی دمار از ایشان بر خواهم
بر آوردن یا دلیران مرا در دریای خون هلاک خواهند کردن بیت در [illegible] خواهم خوردن * با عرفه [illegible]
آوردن * این کار بمن طرفه وصیت خواهم کردن * یاری [illegible] گنم یا کردن * بعد از آن گفت ای قوم بدانید که بزرگان پیغمبر
گذشته که نصرت نموده است اکنون من بعون و یاری حضرت آسمانی بر سر دشمن شبیخون می برم همچون قضای آسمانی
ناگهانی بر سر ایشان می ریزم و تیغ در ایشان [illegible] و دست اعتصام بحبل المتین تعز من تشاء و تذل من تشاء زده
[illegible] ایشان [illegible] القصه چون بدشمن نزدیک رسیدند فرمود که شتران و اسبان را آب دهید و [illegible]
جنبید و بسرعت تمام متوجه شوید مقارن صبح صادق سر از دریچه مشرق بیرون نکرده بود که لشکر امیر [illegible]
جان سپاری بر میان جان شیر بسته روی بصف کارزار آوردند لشکر مخالف چون در اطراف جوانب خود
لشکر را دیدند فی الحال بتعبیه لشکر خود متوجه گردیدند [illegible] میمنه [illegible] نکرده بودند که شیر بیشه هیجا یعنی
علی مرتضی خود را در آن سپاه رسانید و [illegible] ایشان را دریافت که بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا کرد و [illegible]
از [illegible] کشیده و خود را از ضرب شمشیر رهانید و میان ایشان [illegible] شد راوی گوید که آن لعین چون علی را دید
و از شجاعت او نیز واقف بود خواست که او را غافل سازد و بر وی شمشیر زند گفت ای علی از عقب خود نظر
افکن و ببین عجب تماشا کن که مرگ ترا چه نوع در بر گرفته [illegible] خواست که او را غافل ساخته بضرب تیغ [illegible]
گرداند امیر از کلمات سخافت آمیز او خشم گرفت و [illegible] مرکب [illegible] حمله عظیم بردند آنحضرت او را
چنان بر گردنش زد که سرش بصحرای عدم افتاد و باواز بلند تکبیر گفت چنانکه اصحاب رسول هر جا که بودند آواز تکبیر او را
شنیدند و از هر طرف حمله بردند و در لحظه جمعی را بقتل آوردند و جمعی را اسیر کرده دست بر گردن بسته و باقی مردم رو
بگریز آوردند و مسلمانان دست بغارت بردند و اموال ایشان را غنیمت گرفتند و جماعت اسیران را همچنان دستها

گردن بسته بعد از چند روز در بازار مدینه در آوردند نقلست که چون علی مرتضی همراه آنجماعت [illegible] مسلمانان دلیرانه دست
بغارت بردند و جمعی را بقتل رسانیدند جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و سوره والعادیات آورد رسول صلی الله علیه و آله آنرا بر
اصحاب خواند یاران گفتند یا رسول الله مضمون این سوره بر ما معلوم نیست پیغمبر فرمود که جبرئیل [illegible] که حق سبحانه و
تعالی قسم یاد کرده به اسبان دونده امیر المؤمنین حیدر و غالب شدن او بر آن مشرکان [illegible] که علی بر ایشان
ظفر یافته و [illegible] ایشان را کشته و بعضی از لشکریان مخالف کشته شده و بعضی اسیر گشته دست بر گردن بسته می آرند و در
سلاسل کشیده [illegible] از این سبب آن غزوه را ذات السلاسل خوانند آورده اند که چون علی باتفاق اصحاب [illegible]
آوردند روزی که داخل مدینه شدند رسول استقبال کرد و در آن محل ابی بکر و عمر و عمرو عاص بخدمت امیر المؤمنین آمده گفتند [illegible]
[illegible] که آنچه در راه گذشت بحضرت پیغمبر [illegible] امیر مردان ملتمس ایشان را قبول فرمود چون نزدیک آنسرور رسیدند
عمر و باقی یاران دیگر زبان بمدح علی گشودند و حسن تدبیر و شجاعت او را معروض داشتند رسول فرمود که جبرئیل آمده از علی
سخن فرموده اگر اظهار کنم می ترسم که بعضی از امت من در حق علی آن گویند که در حق عیسی بن مریم گفتند پس اصحاب
خواستند با امیر المؤمنین معانقه کردند و گفتند یا رسول الله گواه باش که [illegible] مرتضی [illegible] مصراع [illegible]
[illegible] گفتار در تسلیم نمودن سوره برات را بابی بکر و بمکه فرستادن و باز بموجب فرمان الهی
و در ذکر [illegible] آنحضرت امیر [illegible] حق ادای این حدیث [illegible] و چنین میکند بیان سخن * که باسانید صحیحه در روایات معتبره [illegible]
بوده که چون [illegible] منافق [illegible] نزول متعلق شد [illegible] اسلام
احکام دین سید المرسلین [illegible] جبرئیل [illegible] سوره برات [illegible] و گفت یا رسول الله حکم خدا
چنانست که آیات منزله را بر معاندین دین و بر مشرکان لعین [illegible] بر ساکنان حرم محترم و متوطنان حیث الله المعظم [illegible]
حج که خلایق از اطراف و جوانب روی بآنجا آورده [illegible] حاضر شده [illegible] برسانند پس رسول [illegible]
احکام الهی تامل پیغمبر بود که تبلیغ احکام منزله [illegible] احکام الهی مفتخر و سرافراز گرداند [illegible]
واقف گردیده پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
که آیات [illegible]
خود التماس [illegible]
گفت الحمد لله که قابل چنین خدمت گشتم [illegible]
از یاوری [illegible] چنین منصب [illegible] پس ابی بکر آیات منزله برداشت و جمعی کثیر با او موافقت و
مرافقت نموده [illegible] جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام
میرساند و بعد از سلام میفرماید که [illegible] احکام ما را به بندگان [illegible] خود برساند [illegible] یا کسی که خلیفه و وصی
و قایم مقام تو باشد [illegible] حضرت رسالت [illegible] ولایت [illegible] طلبید [illegible] خود سرافراز فرمود
و [illegible] بمکه فرستاد [illegible] ابی بکر [illegible] در منزل [illegible] صبح نماز [illegible] امیر المؤمنین حیدر

بسرعت تمام رانده و در کوته شب بسر برد و بعد از ادای سنت و فرض روان گردید و در آن ثنا یکی صبح میراند فلما اضاء
الصبح فرق بینهما چون صبح الصباح انجامید و آفتاب از افق خود طالع گردید آواز ناقهٔ رسول بگوش ابی بکر رسید
گفت این صدای ناقهٔ مصطفی است که بگوشم میرسد بازپس نگریست حضرت امیر را دید که عمامهٔ رسول بر سر دارد و جامهٔ پیغمبر
در بر دارد و آنحضرت در زیر ران و بسرعت و شتاب می آید که خاطرش چیزی رسید از امیر پرسید که الامام علینا برای
امیر آمدهٔ یا مامور علی گفت پیغمبر فرمود که آیات منزله را از تو بستانم و ابلاغ کنم ابی بکر گفت که این حکم از پیش که است
یا از نزد خداوند اکبر امیر فرمود من بحکم رسول آمده ام و رسول مرا بحکم خدا فرستاد ابابکر تصدیق سخن امیر کرد و آیات منزله را
تسلیم وی نمود و گفت حکم چیست برگردم یا بمدینه روم یا همراه باشم و بطواف خانهٔ کعبه مشرف شوم امیر فرمود که اختیار تو راست
اما چون بزیارت بیت الله آمدهٔ زیارت کعبه ناکرده بهتر است که برگردی ابی بکر بمکه رفت و زیارت بیت الله کرد و در وادی
باز گردید و بخدمت رسول آمد و اظهار ملال کرد و گفت یا رسول الله مرا در میان چندین اصحاب انتخاب نمودی
و تبلیغ آیات منزله بمن ارزانی فرمودی از من چه جرمی و چه خیانتی و تقصیری در وجود آمد سبب چه بود که مرا معزول کردی و علی را
ارزانی داشتی حالا در میان خلایق رسوا شوم و در نظر مهاجر و انصار خوار و عیب دار گردم رسول دست ابی بکر گرفت و از روی
لطف بنواخت تا هیچ غباری در دل وی نماند بعد از آن ابی بکر گفت بحق آن خدایی که ترا بحق بخلق فرستاد که خدا را شکر
کردم که رجوع تبلیغ احکام به برادرت علی کردی نه بدیگران که اگر بدیگری کردی تحمل نمیشدم و بغایت مضطرب میگردیدم
یا رسول الله یقین میدانم که علی را مرتبهٔ عالی از نزد کبریا است و فرمان برداری علی بحضرت شما پیش از دیگران راست و از منظور
نظر رحیم و رحمن است **بیت** اگر بسر مرتبهٔ صدیقی رسید * از دولت متابعت مصطفی رسید * همراه او تفرقه ... دولت
کار قطب چو ابجا رسید * و راوی گوید که امروز ابی بکر مناقب امیرالمومنین علی بسیار گفت و رسول از گفتارش در شگفت آمد و گفت ای
صدیق تحقیق بدان که اگر نه آن بودی که طایفه از امت من در حق علی آن گویند که ترسایان در حق عیسی بن مریم گفته اند امروز من
در حق علی سخنی گفتمی که چون بر قوم گذر کردی خاک قدم او را برگرفتندی و بر آن شفا طلبیدندی و لیکن علی را این بس که او از من
باشد و من از آن او بعد از آن علی را گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ای علی حربک حربی و سلمک
صلح تو صلح منست و خون و گوشت تو خون و گوشت منست و حق با تست و بر زبان و در دل تست و تو با حقی و از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا آنکه بحوض کوثر بمن برسی بعد از آن فرمود ای علی بشارت باد ترا که دوستان ترا بهشت برند و دشمنان ترا
بدوزخ سپرند پس ابی بکر برخاست و دست در گردن علی کرد و بوسه بر سر و روی و گردن وی نهاد و گفت ترا دوست میدارم
و کسی که با تو محبت ندارد خدا او را نبخشد که از او بیزارم و او را مردود خدا و رسول میشمارم **بیت** پیغمبر چنین معتقد اگر
خود و خلق ... نکرده بود و نیکی علی و ... عدیده اعدا ... آمد **ذکر حجة الوداع سید ابرار محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و تعلیم نمودن مناسک حج بمرد و مهاجر و انصار** راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند
که رسول صلی الله علیه وآله روزی نشسته بود و جمعی از انصار و مهاجر مانند هاله در گرد ماه رخسارش بودند که ناگاه جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امت خود را از اطراف و جوانب ممالک خود بخوان و در کعبه که

کرده

کرده از شرایط حج واقف گردانیدن پیغمبر در حال نامه ها طلبیده و کتابت خود به اطراف و جوانب عالم رسانید مضمون
آنکه هر کرا استطاعت حج باشد و آرزوی زیارت کعبه نماید باید که با من موافقت نماید و متوجه بیت الله گردد تا یکدیگر
را زیارت نماییم و شرایط حج و فرایض و سنن تعلیم کنیم مردمان از استماع این سخنان از روی بهجت و فرح از هر طرف
متوجه رکاب سعادت انتساب گشته بیت الله تا شتند چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند مقدار یکصد و بیست و چهار هزار کس همراه
گردیدند آنحضرت گروه گروه را نوازشها فرمودند و اصحاب را کرم ... و ... متوجه شد و التفات فرمود و از ... و جوه
همه را متوجه شد التفات فرمود و در آن لشکر یک کس نبود که پیغمبر پرسش احوال او نفرمود **بیت** نوازشها نمود اهل یقین را
مناسک یاد داد اول ... جمله احرام بستند و لباس عزت ... ملا ... جماعت عرب ... برهنه ...
تهلیل و تکبیر گفتند **بیت** ز عرب ... بحر حقیقت ...
در آمدند ... که ... و ... گردیدند ... رحمت و غفران ...
بازداشت که ... یاری آید ... این روز ... دشمن ... این روز بازداشت
نا ... حضرت پیغمبر ... رسید ... تکبیر و تهلیل در
کعبه ... چشم آن سرور ... فرمود اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة
آن روز ... الحرام ... حجر الاسود ... طواف خانهٔ کعبه ... روز عرفه ... روز دیگر ... عرفات
... خطبه ... در آن خطبه خلایق را ... رسانید ...
... قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و چون ...
... تعلیم ... فرمودند ... میان ... و ...
... در ... که ... طلب ... فرمودم ...
... خداوند تعالی ... رسانیدم ... تجاوز ... در حق ...
گیند که ... در کف ... و ...
مادر ... ... فردای قیامت ... حشر ... زنان ...
مسئول خواهید شد ... گفته شد ... یوم الحساب ... جواب ...
تعیین میکنم در میان شما دو چیز گران یکی کتاب خدا ... اعتصام ... مشکل ... طلبید
تجاوز نکنید دوم عترت من حسن و حسین و فاطمه دختر من و علی برادر من ... زنید ... علی ... تجاوز
بعد از آن ... فرمود که فردای قیامت که خلق اولین و آخرین ... پیغمبر ... خواهند
پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی کرد و تبلیغ احکام الهی بچه طریق نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید ... فی البال
... رسانید ... برادر ... ای ... که ... خدا ...
... رسالت کردی به نیکوترین ... و آنچه شرط ارشاد ... آوردی ... آنحضرت

سبابه برداشت و روبسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت اللهم اشهد بعد از آن حضرت بطرف خلایق نگاه کرد و آواز داد و گفت
ای گروه مسلمانان و ای جماعت ایمان پیروی کنید و متابعت نمائید و سه چیز را بر خود لازم گردانید اول شرط آنکه سینها را از کینها
پاک کنید و آنچه کوبم قیام نمائید اول اعمال صالحه بخصوص کینه ورزیدن که منافی شرکت خود را معترف دارید که بالحظه شامت
شامت او اعمال صالحه باطل میگردد و چنانچه شرک جمیع اعمال حسنه را ضایع میسازد دوم نیکی کینه در حق برادران
مومن و خواهران مومنه و ایشان را در غم و حیا دارید و آنچه نسبت بخود و متعلقان خود روا میدارید به دیگران نیز روا دارید
بر خانه و فقرا دیگر ای دوست محمد برکس میپسند آنچه ترا نپسند سیم لزوم جماعت در نماز ترک جماعت نکنید
در خبر ترک جماعت مبادا که گزند من گزار شده باشند و منافقیه که سخت ترین مخالفت من ترک جماعت در محفل
جدل بانگ نماز گفت چون آواز حی علی الصلوه برکشید رسول از بالای شتر فرود آمد و نماز بجماعت گزارد و دیگر باره بر
شتر سوار گردید و آغاز وصیت نمود و نماز با جماعت را تاکید فرمود بعد از آن دست دعا برداشت و از روی نیاز مناجات
بفیوم کار رساند که در الحاح و ابتهال نمود و بحاضران فرمود که روز عرفه را افضل است بیا را است عمل نماز و روزه در روی ثواب
بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی جلّ که از خوار از آتش دوزخ در روز عرفه چندان آزاد کند که در تمامی ایام دیگر نکند
سخن حضرت چون باینجا رسید حال بر وی متغیر گردید و اثر وحی ظاهر شد و بعد از ساعتی که از وحی منجلی گردید فرمود که ای
قوم جبرئیل آمد و آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا آنحضرت بعد از
استماع این آیه بخاطر که رسانید که جدائی از مهاجر و انصار و مفارقت کردن از دوستان ابرار از گفت جبرئیل اشارت
رحلت منزل دار القرار عشر اذا تم امر بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم چه هر کار تمام شود با هر جب کمال
انتهائی زوال خواهد آورد و گفت که اکثر در شب عید دست بدعا برآورد و گفت الهی امت من عاصی و پناه مرا
رسید که ای سید ثقلین و ای خواجه کونین نگاه غم امت میخوری و تا چند شفاعت گناه ایشان میکنی ای سبب گناه
و ای متوقع تباه لوث گناه امت ترا بخشیدم و همه عاصیان را بجهت خاطر مبارک تو آمرزیدم الا مظالم را که در گردن
و در آن روز بر ملامت و از مظلومان از ظالمان خواهم گرفت و جزای کردار گناه بد ایشان خواهم رسانید دیگر باره
و بسیار آب از دیده مبارک بیارید گفت الهی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین مظلومان در عوض ظلم ظالمان چیزی از
و ظالمان را از دریای رحمت خود بی بهره مساز و ایشان را بفضل و کرم خود از حیاض غفران سیراب ساز هر چند
والحاح نمود حق سبحانه و تعالی قبول نفرمود و خطاب رسید از درب العزت که با سید این دعا مکن و این الحاح نفرمانی
من عبد الحماس ظالمان نکنی که این دعا باجابت نمیرسد آنحضرت از هیبت این خطاب و از شدت این جواب مو از هیبت
وی بر خواست دست از شفاعت ظالمان برداشت و جبرئیل از کلام رب جلیل این آیت فرو خواند و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون آنحضرت بعد از این حال اندیشه این مقال که گریه و زاری وی نماند و بر قرار داشت تبسم شیرین و خنده
کرد و اصحاب گمان بردند که حق سبحانه و تعالی گناه ظالمان را بحضرت مصطفی بخشید گفتند یا رسول الله شادی و تبسم در حالت
و الم بیکبار چه سبب تعجب و غریب نمود یا رسول الله و الم معلوم است سبب خنده چیست و باعث تبسم کدام معجز فرموده که

لعین و تلبیس و ... برآمده بود و گوش بدعای من نهاده و همین که دانست که خدای تعالی گناهان امت را
بخشید و همه را شفاعت من آمرزید بهر دو دست خاک از زمین بر میدارد و بر فرق خود میپاشد و در فغان و فریاد و نعره فرو
گرفته و دعای بد و نفرین در حق خود میکند من او را در آن حال دیدم و غایت تعجب نمود و تبسم کردم چون روز عید شد نماز عید
گزارد و به بلندی برآمد و خطبه بلیغ آغاز فرمود که در فصاحت و بلاغت معجزه میمود بعد از آن مردم را باطاعت و عبادت
شریعت و عبادت و نماز جماعت رغبت نمود و فرمود که ارکان اسلام بجای آرید و این نصیحت مرا یاد گیرید بعد از آن
گفت ای گروه مردمان و ای جماعت آدمیان وصیت میکنم شما را که آنچه بشما گفتم یاد گیرید و در خاطر خود بدارید
و بعد ازین حاضران غایبان را تبلیغ نمایند برسانید الی یوم القیمه بعد از آن فرمود که بسیار غایبان باشند که حفظ
سخن من از حاضران بیشتر کنند و فرمان و اطاعت من بیشتر برند چون از خطبه و نصیحت و وصیت فارغ گردید امر فرمود
در محمل علی ابن ابی طالب شتری چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید بعضی از آن بدست مبارک خود شصت و سه شتر را نحر
فرمود موافق سال عمر خویش و باقی شتران را امیر المومنین نحر کرد و مجموع مکه صد شتر بود که نحر کردند بعد از آن آنحضرت سر
تراشید و موی مطهر خود را بر یاران قسمت نمود و هر کسی را یک موی یا دو موی عطا نمود و تمام باو ابو طلحه انصاری
نمود و موی چند به دیگران گرفت و از آن موی در ازواج طاهرات نیز قسمت نمود و آنحضرت موی چند در دست
داشت آنرا بعلی از روی ... داشت در محمل خالد ولید رسید و موی چند از آنحضرت طلبید و هر جزوی برزبان او دعا میکرد
آنکه موی را نهاده ... پیشانی ... نام رسید روز کارزار ... مظفر اوشان را قبول فرمود و موی چند
در ... بعد از آن سه روز دیگر در مکه توقف نمود مصطفی که خلایق بسیار بود حسب الله عالم که
چند روز خرید و فروخت نمودند بعد از آن منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود خانه کعبه را طواف نمود و وداع کرد و از مکه
بیرون آمد و روی مبارک بجانب مدینه آورد و همراه آنحضرت صد و بیست هزار کس بود و منزل بمنزل ارتحال مینمود
تا بمنزلی که آنرا جحفه گویند رسیده شد و در آنجا منزلیست واقع در اثنای طریق که آنرا غدیر خم گویند آنجا فرود آمدند و نماز
جماعت گزاردند و این منزل بر سر چهار راه است که مردم از اینجا متفرق باطراف عالم میشوند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که پیغمبری در دنیا جاوید نماند اجل تو نزدیک آمده تبلیغ
و احکام من کردی اما آنچه در حق علی فرموده بودم بجای نیاوردی و از قوم ترسیدی و از اهل نفاق احتراز نمودی و در
تبلیغ آن امر تاخیر فرمودی حالا برسان آنچه بتو رسانیده ام در حق علی ابن ابی طالب اگر نرسانی رسالت مرا بتمام نرسانیده
باشی مترس و از این قوم اندیشه مدار و از کلام ایزدی تعالی خواند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس جمعی از هر طرف طریق روی براه آورده بودند بعضی
کس فرستاد و همه را جمع نمود و خوانده و اول را فرمود تا منادی کرد که الصلوة جامعه خلایق از هر طرف در حوالی آنحضرت
جمع شدند و از وقت عام ... بیرون نمودند و آنجا درختان چند بود امر فرمود تا زیر درختان را پاک کردند و سنگ چند بهم
و بر بالای آن پالان شتران منبر ساختند و از جل و لباس آن منبر را پیراستند پس آنجا برآمد و خطبه غرا آغاز نمود در آن خطبه

خلق را به وحدانیت خدا و فرمان برداری او و اوامر و نواهی حق جل و علا نصیحت فرمود بعد از آن گفت ای جماعت حاضران
وای گروه ناظران بدانید و آگاه باشید که مرا عنقریب خواهند خواند و من اجابت [illegible] والله یدعو الی دار السلام بود و
هیچ پیغمبری از دار دنیا نرفته که وصیتی نکرده و خلیفه و قایم مقام بجای خود نگذاشته باشد ایها الناس اکنون جبرئیل از
نزد رب جلیل آمده پیغام آورده که حکم خدا چنین است که خلیفه و قایم مقام برای خود تعیین کن تا احکام تمام کرده باشی
و حجت خالق بر خلق رسانیده باشی پس دست علی را گرفت و برداشت و فرمود که ای قوم من بحکم خدا از شما میپرسم الست
اولی بالمؤمنین من انفسکم آیا من بشما سزاوارتر نیستم از نفسهای ایشان همه آواز برآوردند و از روی صدق گفتند
گفتند یا رسول الله تو سزاوارتری بما از نفسهای ما بعد از آن علی بن ابی طالب را بر بالای منبر برد و دستش را گرفت و گفت این
علی در میان شما از جمیع شما داناتر و شجاعت و قوت او از همه افزون تر و سبقت او بر همه در اسلام بیشتر و محبت خدا و رسول
با او از همه بیشتر و این علی مرا از همه شما نزدیکتر او را خلیفه خود کردم [illegible] او امر و نواهی و او فرایض و سنن بر همه فریضه
انقیاد و قبول آن بر شما لازم گردانیدم و شما حاضران بعین و لباس مهاجر و انصار را بغایبان برسانید که من تبلیغ
احکام الهی را با تمام رسانیدم و بروایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که
من مولای اویم این علی مولای اوست بعد از آن دست بجانب مخدوم چاره ساز برداشت و دعا در حق علی مرتضی فرمود
اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر کس که علی را دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن دار هر کس را که علی را
دشمن دارد واخذل من خذله و خوار کن هر کس که علی را خوار کند وانصر من نصره و یاری ده هر کس که علی را یاری
دهد وادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که باشد علی و از یقین است که دعای پیغمبر این بود والعن علی
من ظلمه بغیر او [illegible] شعر وصی [illegible] بعد از آن انصراف فرمود که دست بیعت بوی رسانید و حکم
محبت [illegible] نگاه داشته [illegible] شعر [illegible] بر خواست [illegible] اصحاب که ای [illegible]
مطیعیم [illegible] بود [illegible] طاعت [illegible] پس اصحاب یکیک [illegible] پیغمبر تصدیق علی نمودند و بیعت
کردند شعر نخستین بو [illegible] که بیعت کرد از بهر طاعت و بعد از او عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
بیت جمیع مردان بیعت نمودند [illegible] و در بعضی کتب سیر مذکور است [illegible] روضة الاحباب مسطور
چون علی از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر بن الخطاب برخواست [illegible] دست امیر را بوسه داد و تهنیت او را نموده
تهنیت گفت بدین عبارت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب [illegible] اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یا [illegible] مولای من و مولای مؤمنین و مؤمنات بیت [illegible] ای علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین خواندت محمد [illegible] المرسلین
[illegible] اصحاب یکیک معانقه کردند و علی خلیفه و قایم مقام رسول [illegible]
شدند و متفرق گردیدند [illegible] بیت [illegible]
عداوت [illegible] لفظ [illegible] عاد من عاداه [illegible]

چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و از سراچه دنیا روی به منزل دار السلام عقبی آورد صورت خلافت و وصیت آنحضرت
تغییر یافت [illegible] واقعه غدیر بواسطه طول زمان فراموش کرده اند یا مصلحت [illegible] از نصب و تعیین پیغمبر
کردیده اند [illegible] روایات که در کتب سیرات و بعضی احادیث که منقول است [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] اعلان [illegible] که چون حضرت رسالت پناهی از منبر فرود آمد اصحاب از اطراف و جوانب
[illegible] میان [illegible] و اظهار فرح و شادی [illegible] در محفل [illegible] در میان
ایشان ظاهر گردیده [illegible] بر خود داشت [illegible]
[illegible] پیغمبر خدا [illegible] ای اشرف انبیا [illegible]
و این علی خلیفه و قایم مقام خود گردانیدی [illegible] هر کس که فرمان [illegible] نجات [illegible]
[illegible] علیه افضل الصلوة
و التحیات [illegible] بیت [illegible]
که خود را [illegible] کفت که رسول خدا تبلیغ احکام [illegible] این خبر [illegible] رسید
امیر عداوت داشت [illegible]
[illegible] رسانید [illegible]
[illegible] سلام کرد [illegible] ای محمد [illegible] رسالت
[illegible] قبول نمودیم [illegible] که نماز پنجگانه [illegible]
مقام خود گردانیدی این حکم [illegible] از نزد خداوند تعالی [illegible] رسول فرمود که بحکم خدا
و تبلیغ احکام الهی [illegible] سر سوی آسمان کرد و گفت ان کان هذا هو الحق من عندک [illegible]
[illegible] بحکم الهی [illegible] لعین [illegible]
[illegible] عداوت [illegible]
[illegible] آن حدیث معلوم میشود [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] بیت
که حضرت رسالت [illegible]
[illegible] غدیر خم [illegible] ذکر مرض الموت و وداع نمودن آنحضرت اصحاب را
[illegible]
[illegible]
قطع نمود [illegible] بیت

نه سرای در چمن سپنج بخشاد • که او از دهر دو دهر بسته آزاد • از ری عزیز من اگر کسی جاوید در دنیا کماندی شدی دعای سرمایست
فرمودندی بایستی که سید اصفیا و سند انبیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله شربت ممات و جرعه فوات نچشانیدندی لیکن چون
این امر ناچار است حضرت را هم جرعه فوات نوشانیدند پس صحیح و شریف قوی و ضعیف امیر و فقیر صغیر و کبیر برنا و پیر جمله
و اکثر انبیا و اسعید جمله برانند و درین حکم یکسان همه اند و فوات بخشند و شربت ممات نوشانند چه در بارگاه
حشر چه سلطان چه مفلوک • بر آستان مرگ چه درویش چه پادشاه • عزیز من کلمه چند در ذکر واقعه [illegible] انتقال سید المرسلین
و خاتم [illegible] فوت و انتقال خاتم النبیین علیه سلام الله والملائکة والناس اجمعین [illegible] این قلم یا در قلم زبان بر صفحه
بیان صحت تحریر نپذیرد چه اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد • شادی و طرب جمله رها باید کرد • چون سید هر دو کون
جاوید نماند • در قطع تمام عمر را باید کرد • باید دانست که چون حضرت رسالت از حجة الوداع به مدینه رسید
شد و خبر بیماری آنحضرت به اطراف بلاد و اکناف عالم منتشر گردید بعضی مردم از اهل شبهه و شر آغاز نزاع کردند و در
فتنه و غوغا از هر جانب نمودند بعضی از دین برگشته مرتد شدند و بعضی دیگر کافر شدند و با وجود کفر دعوی نبوت کرده
خلق را بگمراهی دعوت کردانیدند از آنجمله مسیلمه کذاب بود که دعوی نبوت کرد دیگر [illegible] بود سجاح نام و [illegible]
[illegible] خلق را فریب داده دعوی نبوت کرد و جمعی را بگمراهی [illegible] و [illegible] اکر دهی [illegible] از [illegible]
خلایق بگرد او در آمدند و هر کس [illegible] و [illegible] معتقد و معتقد [illegible] مسیلمه کذاب [illegible] تا [illegible] و چون
قوت [illegible] قدرت محاربه نداشت [illegible] و [illegible] و اظهار عشق و محبت کرد [illegible]
[illegible] برای او ارسال داشت [illegible] و برای [illegible] فرستاد و آن مردم را [illegible] فریب داد [illegible]
[illegible] گردانید و بعد از آن [illegible] انواع ملامت و [illegible] و [illegible] خود [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] دعوت [illegible] تلبیس [illegible] کردند که دو کذاب [illegible]
بیکدیگر عقد کردند [illegible] مسیلمه کذاب [illegible] معتبری نزد حضرت رسالت فرستاد
که اگر حکومت و خلافت [illegible] بعد از خود [illegible] دارد [illegible] معزول کرداند [illegible]
[illegible] و متابعت فرمان [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] بشارت [illegible] موجب قیام [illegible]
خاطر من نزدی [illegible] مقبول [illegible] خواهم کرد [illegible] خواهم بود [illegible] مملکت
من [illegible] از [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] رسید [illegible] که مسیلمه کذاب [illegible]
شده [illegible] که [illegible] که [illegible] و [illegible] جزای [illegible]
مسیلمه کذاب مرتد شده دعوی نبوت کرد بعد از چند روز نامه بحضرت رسول نوشت مضمون آنکه من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد زمین [illegible] میان من و تو نصف [illegible] که [illegible] و [illegible] می آورند و نصف
دیگر از آن [illegible] زیاده [illegible] و [illegible] نصف [illegible] چون آنحضرت [illegible] رسید که
[illegible] رسالت [illegible] اعتقاد داری [illegible] مسیلمه کذاب [illegible] اعتقاد داری [illegible] شریک [illegible] نبوت [illegible]

[illegible]

و [illegible] کشید و خواست که کردن او بزند رسول لگذاشت که او رسول است وما علی الرسول الا البلاغ بعد از آن حضرت
کاتب طلبید و جواب نامه آن کذاب نوشت بدین طریق که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد بدان که زمین آن خدا است
بهر کس که خواهد میدهد و عنقریب حق سبحانه و تعالی ترا با دستیاران تو بر خاک هلاک می اندازد [illegible] چون کتابت
سرور [illegible] کذاب رسید بر مضمون نامه مطلع گردید بر [illegible] و حکایات و [illegible] و [illegible] مردم را گمراه
کرده [illegible] از طریق مستقیم بیرون برده در وادی ضلالت [illegible] و [illegible] و تلبیس [illegible] اطراف
جوانب [illegible] و خلق [illegible] بیعت [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] خلافت ابی بکر [illegible] لشکر کشید [illegible] و میان ایشان [illegible]
[illegible] شد [illegible] اول صباح تا نصف النهار بهم شمشیر زدند و [illegible] مجروح و مقتول بسیار شدند [illegible]
لشکر اسلام شکسته شده روی بگریز آوردند [illegible] میان [illegible] بود [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] در آن لشکر در حکم [illegible] بودند چون دید که لشکر اسلام روی بگریز آوردند [illegible] لشکر کذاب دست
[illegible] و [illegible] کردند [illegible] لشکر شکسته [illegible] مسیلمه کذاب در [illegible] خالد [illegible] خواص [illegible]
[illegible] داشته [illegible] مردم [illegible] با [illegible] و میان [illegible] و حرب [illegible] مردم [illegible] کذاب
[illegible] لشکر سید المرسلین تیغ بر مشرکان نهاده و بقتل می آوردند [illegible]
[illegible] شد [illegible] مرکز خاک • جهان [illegible] • [illegible] بر بقا [illegible]
[illegible] مسیلمه کذاب [illegible] حکم الحق یعلو ولا یعلی [illegible] که او [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و [illegible] بر مسیلمه کذاب [illegible] که تا [illegible] نهان شد [illegible]
[illegible] بر [illegible] روی بگریز آوردند [illegible]
[illegible] عجب [illegible] در حالت کفر حمزه را که [illegible] و در زمان اسلام مسیلمه
که [illegible] بود بقتل آورد و روایت [illegible] که [illegible] اهل اسلام [illegible] اسیر [illegible] مسلمان [illegible]
اسلام ثابت قدم ماند [illegible] سعادت [illegible] عالم رفت [illegible] فرستادن آنحضرت لشکر
بجانب روم و [illegible] لشکر و آزرده شدن آنحضرت [illegible] روایت کرده اند که آنحضرت
در آخر این سال [illegible] اصحاب [illegible] طلبید و امر فرمود که بر خیزید [illegible] لشکر
که بجانب روم [illegible] اصحاب [illegible] که آنحضرت بر [illegible]
[illegible] طلبید و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آمده [illegible] و [illegible] امارت [illegible]
آمد چون [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible] جمع شوند [illegible] ابی بکر و عمر و عثمان [illegible]
[illegible] اکابر انصار [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] از طریق [illegible] معلوم شد که

صورت امارت اسامه بر ایشان گران آمد مضمون این حکایت بسمع حضرت رسالت پناه رسید بغایت متألم و متغیر گردید
اظهار خشم نمود و غضب بظهور رسانید با وجود کثرت محنت و تعب و بسیاری صداع و تب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب را
طلبید اسامه را حاضر گردانید و بر منبر بر آمد بعد از حمد خدا و ثنای خداوند جل جلاله فرمود که ای جماعت دوستان وای گروه
مسلمانان شما را از عتاب رب الارباب می ترسانم و از خلاف و شقاق منع نموده بموعظه حسنه وجادلهم بالتی هی احسن
کلمه چند بر زبان میرانم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدای متعالی و در بلاد الهی و در کشور حضرت پادشاهی بر روی کس [illegible]
و عدوان مگشائید الحق بدانید که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه استیلای نفس و وسوسه شیاطین است و تواضع و تنزل [illegible]
و مسلک طریق رشاد و شیوه اهل ارشاد است لایق نبود از شما که من اسامه را بر شما امیر کرده‌ام و شما طعن بر امارت
وی کنید و از این نوع مقوله بر زبان رانید بلکه سزاوار است که بدل نیز گذارید و من در غزوه موته پدر او را بر شما
امیر گردانیده بودم قبول داشتید هیچ عیب و عار بر شما لاحق نشد و حال آنکه این اسامه از پدرش بهتر و بیش از دیگری
دوست تر و محبت من با او از پدرش بیشتر باد او به نیکی عمل کنید و وصیت من در حق او قبول کنید پس اصحاب از گفته
پشیمان شدند و در نظر انور آنحضرت شرمنده گردیدند و زبان بانواع اعتذار گشودند و دست اسامه را گرفتند و او را [illegible]
قبول کردند و آنحضرت را وداع کرده برضا و رغبت بلشکرگاه روی آوردند روز دیگر از آن منزل کوچ کرده [illegible]
روز سیم کوچ نکردند و توقف نمودند و جاسوسان بجهة دریافت احوال دشمن بهر جانب فرستادند منتظر [illegible]
همان منزل تفحص را گرفتند [illegible] اسامه آوردند و او یکی از معاندان منافقان بود از اهل مدینه مکتوب است که کیفیت
و کثرت مسلمانان را معلوم کنند و احوال اسامه را معروض پادشاه روم کردند در تفحص احوال دشمن مشغول میبودند که ناگاه
جانب مدینه از دور گردی پیدا شد و از میان گرد شتر سواری بیرون آمد نزد اسامه رسید اسلام کرده مکتوب بدو داد
تسلیمش نمود مضمون آنکه در هر منزلی که این مکتوب بتو میرسد در آنجا توقف کن که مرض آنحضرت زیاده شده و آنسرور را
دیگر گون گشته پس اسامه اصحاب را نیز در خود طلبید و بر مضمون نامه [illegible] واقف گردانید هر یک در آن باب فکری
کردند و در اندیشه دور و دراز افتادند بعد از گفت و گوی بسیار مشورت و مصلحت بر آن قرار دادند که لشکر در همان جا
ساکن باشند و اکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر قرار گیرند و اسامه مراجعت نماید بمدینه و بخدمت آنحضرت مشرف شود نقل است
که اسامه باز گردید و بسرعت تمام ناقه بجانب مدینه دوانید و از اول صباح تا شام براند و چون شب در آمد [illegible]
بیاسود و دیگر باره سوار شد هنوز از شب جزوی باقی بود که خود را بمدینه رسانید و اکابر اصحاب بسیار [illegible] توقف در لشکر
نمیتوانند برگشتند و باقی لشکریان برگشته در آن بیابان پراکنده شدند چون سر کرده نداشتند فوج فوج [illegible]
و عزیمت روم با هر طرف که رفتند چون آنسرور از مراجعت اصحاب واقف گردید خاطر مبارکش بر آشفت و خشم بر آنحضرت غلبه
کرد و گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه اصحاب چون این سخن عالم [illegible] خطاب عتاب آمیز شنیدند بغایت منفعل
گردیدند و از غایت خجالت از شرف خدمت حضرت رسالت محروم ماندند از بیم طعن آنحضرت جانهای اصحاب [illegible]
حق رسید چون آنسرور واقف گردید که یاران خجلند از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم آنحضرت بود اصحاب را نیز [illegible]

طلبید

طلبید چون اصحاب نزد پیغمبر آمدند و از خجالت با الوان مختلفه بر می آمدند نظر کیمیا اثر آنحضرت بر ایشان افتاد قطرات عبرات
از چشمه چشم روان گردانید و از غایت رحم و نهایت شفقت بجمیع حاضران مجلس بساط دعا گسترانید و فرمود که مرحبا
بکم حیاکم الله بالسلام رحمکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله رزقکم الله اداکم الله [illegible]
این کلمات دعا بزبان مبارک جاری گردانید بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که مرا عالم بقا خوانند و [illegible]
والله یدعوا الی دار السلام رسانید و من بجانب دعوت رب الارباب و از روی ذوق و شوق مراجعت [illegible]
نفی نمودم و قبول فرمودم این گفت و گریه آغاز کرد اصحاب نیز دیده ها پر آب کردند و گریه و زاری در آمده [illegible]
بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت آنسرور بیطاقت گردیدند و گفتند یا رسول الله خدا ترا آمرزیده و [illegible]
معصوم و مطهر داشته که برای [illegible] و اندوه برای [illegible] آنحضرت فرموده است میگویید و [illegible]
[illegible] هر کس می باید چشید و در خانه قبری باید خسپید و تنگی قبر و لحد و احوال قیامت می باید دید و کشید و امثال این
نوع سخنان بسیار فرموده ای عزیزان این سخنان پیغمبر از برای ارشاد و تنبیه عاقلان و الا آنحضرت [illegible]
جمیع انبیا این است او را این خطرات کجا بود و این عتاب و عقوبات در امت و سایر [illegible] پیغمبر فرمود که
وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و [illegible] و از شبهات که خود را نگاه دارید و از [illegible]
و ایذای زیردستان بجوئید و می ترسانم شما را از عذاب الهی و عتاب پادشاهی حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع
خود را مخاطب کتاب خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وعید نموده پس این بهشت آماده برای مطیعان و [illegible]
متقیان است و این دوزخ که وقودها الناس والحجارة صفت اوست معد از برای عاصیان و [illegible]
اصحاب را از [illegible] آنحضرت آتش محبت در جان افتاد و احباب را از مواعظ حسنه آنسرور شعله حسرت بر جگر رسید
ای عزیزان هیچ خلعت شادی و مواصلت بی طراز غم و مفارقت نباشد و هیچ شربت سور و سرور بی جرعه ماتم و [illegible]
و غم صورت نیابد بیت هیچ روشن دل در این عالم * روز شادی ندید بی شب غم * اصحاب گفتند یا رسول الله [illegible]
منفعل شده اند و [illegible] یا رسول الله وقت انتقال و ارتحال که خواهد بود و زمان اجل
مسمی کدام زمان روی خواهد نمود آنسرور فرمود که آن وقت رسیده است [illegible] رسیده ام که هنگام
مفارقت و مهاجرت احباب است [illegible] من و توجه نمودن بحضرت رب الارباب است اصحاب پرسیدند [illegible]
الله ترا غسل که بدهد [illegible] که بجا آورد و بجان خدمت [illegible] آنحضرت فرمود که برادر و وصی [illegible]
خلیفه و قائم مقام من علی ابن ابیطالب علیه السلام او در این امر امداد نماید [illegible] مردمان اهل بیت که بمن نزدیک
دیگر پرسیدند که ای سید [illegible] ترا کفن [illegible] فرمود در این جامها که پوشیده ام و اگر خواهند از جامهای مصری
یا از حله های یمنی یا جامه سفید [illegible] که باشد و گفتند یا رسول الله بر تو که نماز کند و در گریه شدند و [illegible]
یا آنسرور [illegible] تعزیت و مصیبت عظیم که تحت زمین [illegible]
بگریستند و آنسرور [illegible] بعد از گریه فرمود که در مصیبت من صبر کنید و تحمل نمائید چون [illegible]

گروه باشید قبر من در این خانه بکنید و مرا کفن کرده در قبر آورده در این خانه گذارید و همه بیرون روید که اول من یصلی علیّ ربّی
جبرئیل با ملائکه بر من نماز گذارند بعد از آن میکائیل با جماعت خود نماز بر من مشغول گردند بعد از آن عزرائیل و متابعان خود
بر من نماز گذارند این گفت و بعد از آن روی بعلی کرد و فرمود ای علی تو با مردان اهل بیت بخانه درآئید و بر من نماز کنی
و امام القوم باشی بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت هر کس که آرزوی بهشت دارد و منازل عنبر سرشت بهشت
باید که بر من نماز بگذارد پس فوج فوج و گروه گروه در این خانه درآیند و بر من نماز کرده بیرون آیند پرسیدند یا رسول الله
جسد اطهر ترا در قبر که نهد فرمود که اهل بیت طیبین من با ملائکه مقربین بعد از آن فرمود که ای احباب و اصحاب
زنهار مرا مگذارید و هیچ وجه آزار ندهید و این را برسانید چون خبر یکی بما فرستند و وصیت من کردن و دیگر فرود صیحه بر سر
من کشیدن بعد از آن گفت ای حاضران سلام من بغایبان برسانید و ایشان را نیز که غایب باشند غایبان دیگر برسانند بطنا
بعد بطن که پیروی دین من کنند و احکام من عمل نمایند تا بروز آخرت روایت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در مرض موت بگورستان بقیع رفت و گفته اهل مقبره را طویل استغفار نمود و طلب آمرزش کرد و چندان دعای
خیر کرد که راوی گوید که آرزو بردم که کاش که من هم یکی از اهل آن گورستان بودم تا من نیز حظ وافر و نصیب
کامل از دعای بردم و چون پیغمبر از آنجا بازگردید و بخانه آمد بحجره درآمد و بخواب رفت چون درنگی برآمد بیدار شده باز
بجانب گورستان بقیع رفت و طلب آمرزش کرد و باز بخانه آمد و درنگی توقف نمود دیگر باره از خانه بیرون آمد و بجانب
شهدای احد رفت و در شان ایشان دعای خیر تقدیم رسانید و آمرزش طلبید بروایت معتبره آمده که چون مرض
آنحضرت زیادت شد و هر روز نزد یکی از ازواج طاهرات که رعایت عدالت مینمود هر لحظه دو کرت [illegible] از ازواج
کرده میفرمود [illegible] فردا در کدام حجره خواهم بودن دختر مصطفی فاطمه زهرا صلوات الله علیها با ازواج طاهرات گفت
ای امهات مومنان و ای بزرگترین زنان بدانید که پدر بزرگوارم هر روز بخانه یکی از شما تردد کردن نمیتواند و مشقت
میکشد چه شود که همه بیک خانه راضی شوید و او را در یک خانه از خانهای خود نگاه دارید ازواج طاهرات
فاطمه را اجابت کردن داشتند و برآن موجب اتفاق نموده راضی شدند که پیغمبر کجا باشد و همه در خدمت آنسرور قیام و
اقدام نمایند پس بمصلحت ازواج و اتفاق ایشان بستر مرض آنسرور را بخانه عائشه انداختند و آنحضرت را آنجا بردند و
ازواج طاهرات آنجا جمع شدند نقلست که ابن مسعود روزی از روزهای بیماری آنحضرت بخدمت آنسرور آمد و
عیادت کرد [illegible] دست بر آن سید و سرور گذاشت میگوید که از غایت گرمی حرارت تب که بر بدن پیغمبر بود دست
برداشتم و تحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله بسیار حرارت داری و در آتش حرارت چگونه تحمل می آری آنحضرت
فرمود که تب من دو برابر تب دیگران است من از روی تعجب و حیرت گفتم سبحان الله آنسرور فرمود که ندانستی که بلا از
برای انبیا است و محنت و رنج بقدر محبت و ولایت بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر * سینه اش از غم محنت ریشتر * بعد از آن
فرمود که هر تب و تعب که از دوست رسد عین فراغ و راحت است و هر رنج و المی که از برای اوست محض عطا و عین کرامت
بیت نیز در نکو جان و جانان دم * که شد بتاب زتب جان عالم * و در بستر پیش آنسرور آمد و آنحضرت را دید که خوی از

رخسار مبارکش میچکید و عرق از گل رخسارش از هر طرف قطره قطره میرفت میگوید که من گریان شدم خواستم که گرد آن
بگردم و خود را فدای آنحضرت سازم پیغمبر بغم گریه دید و دعای خیر در حق من تقدیم رسانید و فرمود که ای ابو عبیده
در مرض من از مردم چه میشنوی گفتم یا رسول الله مردم میگویند که مرض آنحضرت ذات الجنب است پیغمبر فرمود که این مرض
از وساوس شیطانست و سزاوار نیست در کرم الهی که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط گرداند ولیکن این تب
من از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر خورده ام و هر چند گاه اثر آن ظاهر میشود و اکنون میباید این نوبت شدت پیدا
کرده و این زمان وعده انقطاع رگ حیات است و عجب سرّیست و بوالعجب حکمتیست که حضرت رب العزت چها بر اولاد
حضرت رسالت سگالید دو گوهر نادره دو سرور عالیقدار پیدا آمده هر یک میراثی برداشتند امام حسن
خود محمد مصطفی شربت زهر چشید و بتمام معاویة بن ابی سفیان و امام حسین بطریق پدر عالیقدار خود علی مرتضی الم تیغ
ذوالحاسته یزید بن معاویه بیت آن یکی را ضربت تیغ جد درگرید * وان دگر را شربت زهر فنا در کام دل * عائشه میگوید
که آنحضرت فاطمه را طلبید من همراه او نزد رسول الله رفتم چون فاطمه بپهلوی پدر خود قرار گرفت آنحضرت دستش را گرفت
بسوی خود کشید و او را تحمل میکرد پیغمبر فرزند خود را دلداری بسیار داد و نوازشهای بیشمار نمود و او را پیش خود
چنانچه سینه خود منضم گردانید و بطریق خفیه با وی سخنی گفت فاطمه بغایت بنالید و بسیار بگریست باز او را پیش خود
کشید و پس از آن سخنی گفت فاطمه این نوبت فرحان و خندان گشت عائشه میگوید بعد از وفات آن سید و سرور از
فاطمه زهرا پرسیدم و گفتم ای دختر خیر البشر من هیچ زنی را چون تو دیگر ندیدم که آنروز که پدر بزرگوار ترا در میان
بسته و التماس دادم و بحرمت پدر بزرگوارت و بغیرت علی بن ابی طالب و فرزندان عالیقدرت که از من پوشیده
پنهان مداری و بیان مضمون مراد واقف گردانی فاطمه گفت آنحضرت نوبت اول با من گفت ای فاطمه اجل من نزدیک
رسیده و این منزل فنا را رحلت خواهم نمود و بمنزل دار القرار در نعیم مقیم نزول خواهم فرمود از این خبر وحشت بی نهایت
رسید الم بسیار کشیدم و درد بیشمار در خود دیدم قطرات عبرات از چشمه چشم جاری [illegible]
چون پدر بزرگوار من مرا بدین حال دید و بر اضطراب و بیطاقتی من مطلع گردید دل مبارکش بر من بسوخت و از [illegible]
چهره برافروخت و دلداری فرمود و برای تسلی خاطر من گفت ای نور دیده من وای فرزند برگزیده من غم مخور [illegible]
و داغ ملال بر سینه خود منه تا بیدی مژده خوشحال گردانم و زنگ الم و غبار محنت و غم از آئینه خاطر صاف گردانم
اول آنکه سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از همه اهل بیت من ملاقات خواهی نمود [illegible] از این خبر
مسرت [illegible] گردیدم و تبسم کردیدم و در روضة الاحباب و اکثر کتاب سیر مسطور است و مذکور [illegible] پیوسته
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اصحاب را بحضور خود طلبیده و همه را حاضر گردانید و گفت ای یاران مهاجر و گروه انصار
سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گردانید و گوش هوش بکتاب من دارید و قلم و کاغذ نزد من حاضر سازید تا برای شما دستور العمل
که بعد از من بدان عمل کنید و آنچه برای نقش کنم از آن مضمون تجاوز ننمائید و انقیاد آن نموده از طریق مستقیم بیرون
نروید تا گمراه نشوید و نامه اعمال خود را بواسطه محبت دنیا [illegible] سیاه و تباه نسازید بعضی [illegible] از روی اضطراب

آغاز کردند و در مخالفت و گفتگو باز کردند بعضی گفتند ما رضا داریم و فرمان برداریم آنچه پیغمبر فرماید بیارید کتابت در آورد
و بعضی دیگر ابا نمودند و انکار بظهور رسانیدند بتوهم آنکه مبادا حضرت رسالت دیگری را بتعیین خلافت امیر نموده بیارید کتابت
در آورد از خدا و تا که حضرت دانستند نگذاشتند که حضرت رسالت خلافت او را وصیت کند عمر بر خواست و آواز بلند
که حالا مرض پیغمبر شدت دارد و اعتماد بر سخن او نیست و نیز گفت ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله و خصومت صریح آغاز کرد
و آنحضرت را زده و در خشم شد از گفتار عمر بر آشفت و گفت ای عمر برخیز که در وصیت گفتگو من آواز بلند کردن و مخالفت
سخن من نمودن از غصه آنحضرت دیگر سخن نگفت و لحظه بر آسود بعد از آن فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و اگر
ابا نمایند و تمرد ورزند بقتل رسانید و جماعت اعراب صحرا نشینان که از جوانب اطراف بطلب شما رسند ایشان را
نوازید و از روی طلاقت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمائید و استرضای خاطر ایشان جوئید و بلطف و خوشی
جشا پیچ عنف و درشتی انجامت والنزل خوا ... کردانید و بر وصیت مشهر که تعریف خود در آید خواه بطریق هدیه
و خواه بطریق مدارا و مواسا از مال و دیر دستان دفقیرا از ام کابید و بکرده بدایشان متعرض مشوید بعد از آن وصیت
دیگر فرمود و در آن وصیت مبالغه نمود سعید جبیر که راوی این وصیت است میگوید ندیدم که وصیت آخر چه بود وصیت
کشش ندیده و از آن خاموش شد و راوی آن وصیت را گفت اما صاحب او فراموش شد و روایتی است که سعید جبیر گفت
که وصیت آخرین یقین که حذف بود و آن چنان بود که در مجلس شخصی بر خواست و گفت یا رسول الله امر خلافت و وصیت
چیست و خلیفه و قایم مقام بعد از تو کیست پیغمبر فرمود که اصحاب با احباب من در روز غدیر خم حاضر بودند که من تعیین نموده
جل وعلا علی را خلیفه و قایم مقام خود کردانیدم او را خلیفه من دانید و اعتقاد در احکام شرایع از حلال و حرام و از همه
بقول علی عمل نمائید و یقین بدانید که علی بر حق است و حق با علی است راوی گوید که چون انصار دیدند که مرض سید ابرار روز
بروز زیاده میشود و ساعت بساعت اشتداد میابد بیطاقت شدند و آرام کردند و سراسیمه و حیران
دو دیده های گردان گرد مسجد رسول میکشند و دست بر سر و سینه میزدند عباس حضرت رسالت را از پریشانی انصار آگاهی
یاران حق گذار واقف کردانید پیغمبر را ال رای انصار بسوخت و رحمت او از غم و غصه بر افروخت و وجود شدت تب
استیلای مرض و تعب فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه از برای رسول الله آوردند و آنحضرت در طشتی بزرگ نشاند
و آب های مشک را همه بر دارا بر آن سرور بریختند تا حرارت ای تسکین یافت و خفتی در بدن اطهر آنسرور حاصل شد پس علی
طلبیده و از احوال انصار پرسید علی گفت یا رسول الله انصار میگویند که میترسیم که بعد از رسول حال ما چگونه خواهد شد
مهم کجا خواهد انجامید آنحضرت بجهت تسلی خاطر انصار بر عصا حوالهٔ یاران و دار بعد کاری و دستیاری فضل بن عباس بمسجد
آمد بر دیه اول منبر قرار گرفت و عبد الله را فرمود که مردمان را بخوان که میخواهم ایشان را وصیتی کنم پس عبد الله بیرون
مدینه ندا در داد که رسول خدا در مسجد است یاران از هر طرف در مسجد آوردند پیغمبر رفت و بر قانون عادت متوجه
شد از ازواج سعادت و خطبه بلیغ ادا فرمود و روی باصحاب کرد که ای مردمان بدانید که اجل من نزدیک است و عنقریب است
که بلقای الطاف پروردگار خود مشرف خواهم شد چون از شما جدا شوم مهاجران من جدا مشوید و اصحاب بکمال درآمد و فریاد

فغان بآسمان رسانیدند و آنحضرت نیز که دعای اصحاب آتش رقت انگیخت و از دیده های اصحاب آب حسرت ریخت
سخن بود دستش تمامی رقت انگیز دیده حاضران گشتند خون زیرا دیگر فرمود چه سان پیغمبری بودم شما را دیگر طرق معاملت
و دلگاما من در میان شما بوده فریاد بر آوردند و بآه و ناله و آواز بلند گفتند که پیغمبری مثل تو نبود بار زحم و لطف و
احسان فرمودی و از عهدهٔ تبلیغ رسالت خدا واقف کردانیدی و از گمراهی باز آوردی و بصراط مستقیم رسانیدی
فرمودی جزای خیر و عالم را دوستی چه احسان کان نکردی بر حق بعد از آن روی باصحاب مهاجر کرد و گفت ای یاران قدیم
و دیرین بدانید و آگاه باشید که انصار اعلای دین من کردند و نصرت اهل حضرت من تعظیم رسانیدند من ایشان را دوست میدارم
آنچه انصار نسبت بمن و یاران من کردهند خداوند تعالی از ایشان راضی و خوشنود است و فردا خواهد داد ایشان را اجر
اجر عظیم خواهد بود ای یاران مهاجر شما هر روز زیاده میشوید و انصار زیاد نمیشوند در آمدند و در قرط و خلوص و محبت
خود در نمیا ارزانند و اکشند و الطعام واثار بخود تطیع و رعیت بشما ایثار کردند و شرط یاری و طریق جانسپاری مرعی داشتند
بعد از آن دست حق پرست خود بسوی آسمان بر داشت و در حق انصار دعای بسیار کرد باین عبارت که اللهم ارحم الانصار
اللهم ارحم الانصار بعد از آن فرمود که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان بستانم و حق هیچ
مظلومی از ظالمی نگذارم بعد از آن گفت ای گروه مردمان و جماعت حاضران هر کس را که من آزرده باشم با حقی از او بر ذمهٔ من است
برخیزد و عوض آن از من بستاند و استیفای حق خود نماید و اگر کسی باشد و حاجتی داشته باشد شرم نکند و حق اسلام
دارد برخیزد و حاجت خود بگوید و از من حق خود بطلبد مردی برخواست و گفت یا رسول الله سه درم حق بر ذمه شما دارم اکنون
حق خود را بموجب وصیت شما از شما طلب میدارم رسول فرمود که تکذیب تو نمیکنم و ترا نیز سوگند نمیدهم ولیکن این درهم از چه
ممر است که طلب داری گفت یا رسول الله روزی سائلی از تو سوال کرد مرا فرمودی که سه درهم بوی ده بفرموده شما دادم و
اکنون عوض آن میخواهم آنحضرت سه درهم بوی داده دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من سه درم از بیت المال خیانت
و آن محتاج بودم و اکنون از این خیانت پشیمان گشتم رسول فرمود تا از و خذ آن بستانند و اگر فضل دیگر برخاست و گفت یا رسول الله
درهم و شعار منافقان در خود میبینم و بخیانت و اصناف مناهی و انواع معاصی از من در وجود آمده و امثال این سخنان بعرض
پیغمبر رسانید و اظهار ندامت کرد و اشک بر رخساره روانید عمر آنجا بود طاقت نماند برخواست و بانک بر وی زد که چکاره بودی
کردی و خود را در میان خلق رسوا ساختی حضرت پیغمبر فرمود که ای عمر بگذار و دیگر مثل این سخن بر زبان میاور بدان و آگاه باش
که اینجا ملائکه ملکوت حاضرند و حاضران مجلس ناظر این مرد طریق انصاف پیش گرفته راستی آورده و از کرده پشیمان شده و
دعای خیر در حق وی کردم دعا جابت مقرون باشد من اکنون گواهی میدهم که این مرد از جمله نیکان درگاه الهی و نیکوکاران
است فضل دیگر برخاست سید روی بعمر کرد و گفت ای عمر والله بدان یقین که رسوائی دنیا بغایت سهل است نسبت برسوائی
آخرت چه رسوائی آخرت را کنار و نهایت نیست از آن روز دیدار شد که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و مؤمنین و
مؤمنات در عرصه گاه محشر حاضر باشند و ملائکه ملکوت و ساکنان صوامع جبروت ناظر بر رسوائی کسی نظر اندازند و او را در چنان
موضع و محفل رسوا چند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من که راستی میگویم و کاهی کذب بر زبان خود میرانم عمر بر خواست

که او را منع و زجر نماید سخن رسول بیادش آمد ساکت شد پیغمبر در حق او دعای بخیر کرد و گفت الهی چون که ترا بپاس خود روا
میداری و از کمال شوق اظهار ندامت مینماید این در صحف دنیویه را از او زایل گردان و زبان او را بتصدیق و صلاح ثابت دار
دعای پیغمبر در حق او اجابت مقرون گردید بعد از دعای آنحضرت زبان او هرگز بکذب و فحش جاری نگردید در محل عکاشه
برخواست و گفت یا رسول الله مرا بتو حقیست اگر بگویم و حق خود را از تو طلب نمایم می ترسم که فرمان تو نبرده باشم و آنحضرت
تو عاصی شده باشم و اگر بگویم در اندیشه ام که اصحاب بر من ملامت آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش دراز کنند [illegible]
فرمان معروض میدارم و حق خود را از شما طلب مینمایم یا رسول الله در سفر تبوک خواستی که تازیانه بر شتر زنی تازیانه بر کتف من
آمد و از آن متالم شدم اکنون بگیم و فرمان شما قصاص میطلبم اصحاب را این سخن بغایت ناخوش آمد سیما عمر را از استماع این
وحشت بر آشفت خواست که او را زجر نماید چون سخن رسول بیادش آمد ترک کرد و آنسرور فرمود که ای عکاشه یرحمک الله
خدای ترا بیامرزاد که این خصومت را بقیامت نگذاشتی و حق خود را از دست من در دنیا برداشتی پس رسول سلمان را فرمود
که تازیانه من بخانه فاطمه زهرا است رفته بیار سلمان گریان بدر حجره خاتون زنان آمد و تازیانه طلبید فاطمه زهرا
فرمود که ای سلمان پدرم تب دارد و بسیار ضعف مینماید و قوت نشستن بر مرکب ندارد این زمان تازیانه بچکار آید و در این
محل این چه احتیاج دارد سلمان گفت ای سیده زنان و ای معصومه آخر الزمان پدرت ادای حقوق مینماید و استرضای
خاطر احباب و اصحاب میطلبد روزی خواستند که تازیانه بر شتر زنند بر کتف عکاشه آمد و او قصاص میطلبد **بیت** زهرا
سخن گفتند بگریست که حضرت را اجل در جستجوی چیست **٭** پس فاطمه تازیانه تسلیم کرد و خروش برکشید و گفت ای سلمان بخدا
بر تو سوگند میدهم که درخواست کنی از آن کس که تازیانه بر پدر [illegible] من زند سلمان باز گردید و تازیانه تسلیم حضرت نمود [illegible] فاطمه
زهرا فرزندان خود حسن و حسین طلبید که تازیانه تسلیم سلمان نمودم [illegible] جد ای جانان مادر [illegible] در مسجد [illegible]
شخصی میخواهد که قصاص [illegible] تازیانه بر وی زند بروید بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید پس رسول فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه
از سلمان بستان و بجای که من زده ام بزن عکاشه تازیانه برداشت و قدم برافراشت و گفت یا رسول الله تو از کتف من جامه
بود شما نیز کتف مبارک برهنه کنید **بیت** صحابه مضطرب گشتند [illegible] **٭** [illegible] اکثر اکابر صحابه [illegible]
گردیدند [illegible] تمام نزد عکاشه دویدند [illegible] و فغان برکشیدند و گفتند ای عکاشه ما نیز [illegible]
حاضر ایم بلکه آمده ایم که بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم رسول فرمود که ای جانان پدر و ای سیده جوانان روز محشر
تازیانه که من زده باشم قصاص بر شما لازم نباشد و ظلم نزد خدا [illegible] **بیت** [illegible]
بر من آمد **٭** قصاص من دیگری [illegible] **٭** پس رسول دست کرده [illegible] برداشت [illegible]
عالم جبروت بناله اصحاب [illegible] حسن و حسین فغان برکشیدند **بیت** فغان از عالم بالا بر آمد **٭** خروش از [illegible]
[illegible] آمد **٭** [illegible] گویند چون عکاشه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله کتف مبارک خود را برهنه کرد [illegible]
بر مهر نبوت افتاد و عشاق وار قدم از سر ساخته [illegible] مشتاق وار سر را از قدم [illegible] ساخته [illegible] مهر نبوت رسانید و بوسه داد و
روی خود را بر آنجا مالید و بعد از آن [illegible] روی خود را بر پشت پای ایشان مالید بعد از آن در

پای آنحضرت

پای آنحضرت افتاد و تضرع بسیار و زاری بیشمار کرد و گفت یا رسول الله غرض و مقصود کلی من قصاص نبود بلکه ملتمس بود
عضوی از اعضای تو بر [illegible] من رسد و من از حضرت شما شنیده ام که هر که مس کند عضوی از اعضای مرا آتش دوزخ بر او کار نکند [illegible]
رسول از منبر فرود آمد و آخرین موعظه آنحضرت آن بود و بخانه عایشه در آمد نقلست که آنحضرت در مرض موت چند دینار
سرخ داشت فرمود که آنرا بر فقرا و مساکین قسمت کنند عایشه [illegible] بعد از آن نگاه داشت حضرت رسول [illegible]
گردید او را [illegible] طلبید و از آنجا که [illegible] میل داشت [illegible] گفت روا باشد که من از دنیا بروم و آن
زر سرخ [illegible] تسلیم حضرت امیر نمود و فرمود تا بر فقرا تصدق کند در همین محل بلال بدر حجره آمد [illegible]
آواز برکشید که الصلوة و آنحضرت را آتش تب ثقیل بود و قوت بیرون رفتن و نماز کردن نداشت فرمود یا بلال
[illegible] پس بلال زمانی توقف کرد و باز بدر خانه آمد و آواز الصلوة برکشید آنحضرت نتوانست که بمسجد [illegible]
فرمود عایشه را اندیشه بخاطر در آمد که پدرش امامت کند کسی نزد بلال فرستاد و گفت حکم حضرت نبوی بموجب [illegible]
نفاذ یافته که پدرم ابوبکر امامت خلق بجای آورد بلال آمد نزد ابی بکر و صورت حال از زبان عایشه باز گفت [illegible]
تحقیق نماید بر صدق قولش اعتماد نموده برخواست و روی بمحراب آورد چون نظرش بر آنجا افتاد [illegible]
[illegible] گریه بسیار و غلبه کرد [illegible] نگاه داشت [illegible] مشغول شد در همین محل حضرت رسول بهوش آمد و [illegible] سیده
که این چه فریاد است گفت اصحاب از غم مفارقت تو میگریند [illegible] پس علی مرتضی و فضل بن عباس
طلبید و [illegible] ایشان بمسجد آمد و ابوبکر را [illegible] کشیدند و حضرت پیغمبر بامامت مشغول شد چون از نماز فارغ گردید [illegible]
مبارک [illegible] برداشت و بعد از دعا [illegible] آمد [illegible] میگوید که من بر [illegible] آنحضرت نشسته بودم و او لب مبارک
میجنبانید گوش نزدیک داشتم [illegible] میگوید [illegible] که الهی امتان مرا از آتش برهان و حساب قیامت بر ایشان آسان
گردان در همین محل [illegible] نظرش بر من افتاد و گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد چه حال داری گفت [illegible]
[illegible] که تو آواز من بشنوی [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] حاضر بود و گفت یا رسول الله
دوش در خواب دیدم که زرهی در بر من بود آن زره از تن من افتاد و حضرت فاطمه زهرا گفت یا رسول الله در خواب دیدم
ورقی مصحف داشتم [illegible] ناگاه آن ورق ناپدید گردید [illegible]
گفتند در خواب دیدیم که هر یک جدا جدا [illegible] میرود و در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میدیدیم پیغمبر فرمود ای علی
آن زره که در خواب دیدی منم که پناه تو بودم [illegible] وقت آنست که من در گذرم [illegible] ای علی ترا وصیت میکنم
[illegible] **بیت** [illegible] **٭** [illegible]
[illegible] **٭** [illegible] طریق صبر [illegible]
[illegible]
که [illegible]
بعد از آن بجانب حسن و حسین التفات فرمود و گفت ای فرزندان من و جگر گوشگان من [illegible]

و بی‌حجاب قرمی برند و شما در زیر آن قرقهای مبارک بوسه کرده و گیسوهای مشکین پراکند و میبوسید بعد از آن فرمود که الهی محبّ
داری کسی را که آزار فرزندان من کند پس شاهزادگان بگریه درآمدند و بنا صحابه بخروش برآوردند و دقیقه از جزع و زاری
فرو نگذاشتند **بیت** جانها در آتش است که جانان همی رود ❁ سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود **آورده‌اند** که جبرئیل امین از
نزد رب العالمین آمد و گفت ای رسول حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که اگر حیات میخواهی ترا شفا
میدهم ازین مرض و بیماری و اگر آرزوی شرف لقای ما داری وقت وصال و قرب جوار است میخواهی بقبض روح تو امر
فرمایم و مستغرق دریای رحمت خود گردانم رسول رجوع بدار القرار اختیار فرمود حق سبحانه و تعالی ملک الموت را امر فرمود که
نزد حبیب ما برو بی اذن او در حجره مرو و او را مخیر گردان میان بقا در دنیا و لقای مولا پس ملک الموت بر در خانهٔ آنحضرت آمد
و از بیرون خانه بصورت اعرابی ایستاده و آواز داد و بدین عبارت سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة از راه دور آمده‌ام
و میخواهم که بشرف صحبت رسول مشرف شوم چه شود که مرا درین حجره درآیید و دیدار حضرت پیغمبر بنمایید فاطمه علیها السلام آواز
داد که ای اعرابی پیغمبر را حرارت تب غالب است و دیدهٔ چشم مبارکش در خواب است درین محل ملاقات [illegible]
اعرابی عزرائیل لحظه توقف نمود و بعد از آن آواز داد و رخصت دخول طلبید همان جواب شنید نوبت سیم آواز بلند کرد
بر مبالغه دستوری طلبید درین محل رسول بهوش آمد و آواز عزرائیل را شنید پرسید از فاطمه که ای فرزند این آواز کیست ای
فغان از نهان حلیت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ای سرور نامدار مردی عربی بصورت غریب بیرون در ایستاده و حالا
سیم نوبت است که اذن دخول میطلبد و میگوید که از راه دور آمده‌ام و آنحضرت رسول را میخواهم ملاقات دارم و من هم نوبت
عذرخواهی کردم قبول سخن من ندارد رسول فرمود که ای فاطمه میدانستی که او کیست گفت نمیدانم که از کجا می‌آید آنحضرت تمام
حق را او پیغمبر فرمود که ای فرزند دلبند من وای راحت جان مستمند من بدان و آگاه باش که این شخص شکننده لذات
و جدا کننده آرزوها و مراد است این تاراج کنندهٔ حیات و خراب کنندهٔ عمارات است این متوفی کنندهٔ زوجات
و یتیم کننده بنین و بنات این حریفست که بی کلید در بگشاید و بی آلت قطع سر راه آنش ببرید و این غارت گریست
که متاع جان بیغما برد و بنای هستی آدمی را بیک نفس از پای درآورد این ملک الموت است که بقبض روح من آمده است
در طلب اذن دخول از حرمت رعایت پیغمبر و ادب ایستاده انتظار میبرد او را رخصت فرمایید و در بگشایید که
درآید فاطمه چون این سخن شنید بی طاقت گردید فریاد برآورد که وا محمداه و وا ابتاه و واحرباه ای دریغ که مدینه خراب
شد و این جمعیتها تفرقها مبدل گشت چون پیغمبر فاطمه را گریان دید دلش بر فرزند بسوخت او را ببوی خود کشید و سینه
مبارک منضم گردانید در محل ضعف بروی مستولی شد چشمان خود برهم نهاد و زمانی برآمد فاطمه را دغدغهٔ عظیم شد که مبادا
آنحضرت مگر از دنیا مفارقت کرده بر سرش دوید ای پدر و گفت ای ابتاه هیچ جواب نشنید دیگر بار گفت یا ابتاه
جان من فدای تو باد دیده بگشا و با من سخنی بفرما آنسرور چشم بگشود دید که فاطمه قطرات عبرات چون باران نیسانی بر چهره افشاند
بر برگ شعلهٔ آتش جانسوز از کانون دل [illegible] پیغمبر فرمود که ای فرزند دلبند من وای آرام دل محنت کشیده آب دیده
و بسیار گریه مکن و غم مرا افزون مکن دست مبارک را از آب دیدهٔ فاطمه پاک میکرد و میگفت ای فرزند پاکیزه گریه مکن که

تو ملائکه آسمان و حمله عرش الرحمن را بگریه درآورده دیگر باره فرمود که ای فاطمه چون بمیرم روی خود مخراش و موی مکن و مگو انا لله و انا الیه
راجعون این بگفت و چشم برهم نهاد فاطمه زمانی صبر کرد دیگر باره آواز برآورد که یا ابتاه چشم بگشا و با فرزندان دردمند
خود یک کلمه سخن فرما **بیت** زان لب شیرین بگو یک کلمه بشنوم ❁ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ❁ آنحضرت چشم
گشود و فاطمه را نوازش فرمود و گفت ای فرزند من وای نور دیدهٔ من بدان و آگاه باش که درین دو سه نوبت که مرا بیهوشی
دست میداد بودم و در آن حالت اندیشهٔ حیات و ممات خود میکردم و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود رفع
گردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیاوی و لذات جسمانی کردم و عزیمت انتقال بجانب حضرت ذوالجلال تصمیم گردانیدم پس ساعت
ساعت است که جان من بمژدهٔ و الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهد نمود و گاه دم بدم است که نفس مطمئنه مرا از حضرت
جلال و عزت مژدهٔ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی خواهد رسید **بیت** مرگ که دوست [illegible]
آن کیست که او مرگ شادمان شود ❁ بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت [illegible]
بر سبیل عموم فرمود که ای ازواج طاهرات در پردهٔ عصمت و طهارت بنشینید و در گوشهٔ خانها ببرید و بجهت جهات دنیا هیچ
جهت در بسیج اسباب مدخل مکنید و از زیب و آرایش حذر نمایید و خود را از نظر نامحرمان محفوظ دارید و اوقات بتقوی و طاعت
بگذرانید آنگاه [illegible] فاطمه التفات فرمود و گفت فرزندان حسن و حسین را حاضر کردان [illegible] ایستاده
فرزندان را بتعجیل تمام نزد آنسرور آورده و ایشان چون جد عالیشان را دیدند بیحال و بیطاقت شدند و گریه آغاز کردند
و بزاری در محنت و اندوه برخود و بر حاضران باز کردند آورده‌اند که چون شاهزادگان در پهلوی جد بزرگوار خود نشستند
حسن و حسین روی خود بر روی و سینهٔ آنسرور میمالیدند و پیغمبر در آن محل دیدهٔ مبارک را بر ایشان دوخت و از راه لطف
و مرحمت می نگریست و از طریق مهر و شفقت ایشان را می بوسید و می بوئید و بعد از آن اکابر اصحاب را بحضور خود طلبید
و در باب تعظیم و تکریم فرزندان مبالغه تمام نمود آیهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مبالغه دیگر
بعد از آن گفت شما را سفارش فرزندان و اهل بیت خود میکنم و این سفارش آخرین است بشنوید و بیاد گیرید و به حاضران
غایبان برسانید دیگر فرمود که ای اصحاب یقین دانید وای احباب نیکو آگاه باشید که آزار فرزندان من آزار منست و آزار
من آزار خداست پس آزار ایشان مجویید و مرا در روز قیامت خجل و شرمسار نسازید پس بگوئی در حق کسانی که قول خدا گوش
نکردند و بوصیت رسول التفات ننمودند و فاطمه زهرا را آزرده‌اند و حسن مجتبی را زهر داده‌اند و حسین مظلوم را از کربلا سر از
تن جدا کرده‌اند و علی مرتضی را در محراب شهید کرده‌اند و دودمان ولایت را زیر و زبر گردانیده‌اند و شرم از خداوند تعالی
نداشته کمال بیحیایی و نهایت بیجرئتی با آنحضرت رسالت پناه محمدی رسانیده‌اند **نقلست** که فاطمه زهرا بعد از وصیت پیغمبر
گفت اگر مرا صبحی باشد که بمیرم و اگر فرزندان مرا آرزو باشد مرا [illegible] از که جویم ای پدر بزرگوار وای پناه مظلومان
فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی تو حال ما چه سان توانیم بود دیگر باره خروش کردند و فغان برکشیدند **بیت**
جانها در آتش است که جانان همی رود ❁ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ❁ آنحضرت دل مبارک برای فرزندان بسوخت
ایشان را بجانب خود کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالید و از روی مهر و محبت گاه لب بر لب حسن مینهاد و گاه روی بر روی

حسین می مالید راوی این خبر میگوید که چون حضرت پیغمبر [illegible] دندان [illegible] داد و ایشان را از خانه بیرون فرستاد و روی بازواج
طاهرات کرد و فرمود که ادعوا الی حبیبی یعنی بخوانید نزد من حبیب مرا حفصه فرمود برادرم که ای عایشه رسول خدا
پدرت را طلب مینماید عایشه آواز برداشت و گفت ای حفصه مکن و دیگر این سخن بزبان میار که رسول خدا غیر علی کسی را
حبیب نمیداند علی را خواندند و نزد آنحضرت آوردند پس حضرت امیر بر بالین پیغمبر نشست و سر آنحضرت را بر دوش
[illegible] آنحضرت در آمده پشت آنحضرت را بر سینه خود گذاشت و حضرت پیغمبر از اسرار الهی که در درون سینه خود نگاه میداشت
آنرا بموجب رخصت آسمانی بعلی علیه السلام ارزانی داشت و سر نقطه نبوت را بمرکز دایره ولایت گذاشت نقلست که حضرت
ولایت پناه فرمود که آنحضرت چون مرا از اسرار الهی تمامی واقف گردانید هزار باب علم بود که در من آموخت و مرا از هر [illegible]
هزار باب دیگر از علوم مفتوح شد بعد از آن که پیغمبر از اسرار فارغ گردید آواز بلند کرد و فرمود که ای علی [illegible] یهودی نزد من [illegible]
طلب دارد ادای دین من بکن و وعدهای من ادا کن و از ذمه من بری گردان و احکام شرایع را تمامی بتو سپردم صابر باش بر مصائب
بعد از آن گفت ای علی بعد از من تو مکروه بسیار بدید البته تحمل باشی و صبر کن و در معنی آیه کریمه ان الله مع الصابرین
اندیشه کن بعد از آن فرمود الصلوة وما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول
یعنی نماز را بر پای دارید و بهیچ وجه ترک نماز را اجازه مدارید چه روز محشر که عمان گذار بود اولین پرسش از نماز
بود دیگر بندگان خدا را که بقید عبودیت در مال الهی در آورده بپوشید پشت ایشانرا برهنه و شکم ایشانرا گرسنه مگذارید
و با ایشان درشتی و سختی منمایید بعد از آن فرمود که این وصیت را حاضران بغایبان برسانند و غایبان بغایبان بطنا بعد
بطن الی یوم القیمه در محل چون حاضران [illegible] را این حال دیدند زار زار بگریستند چنانکه از گریه او هر کس که در مسجد بود
بگریه در آمدند آیا کدام دل بود که تحمل مفارقت رسول ثقلین تواند نمود و کدام گوش باشد که قوت استماع مهاجرت [illegible]
کونین تواند فرمود بیت دوستان روز وداعست فغان در گیرید دل [illegible] و فغان [illegible] بر گیرید شمع [illegible]
آه سحری [illegible] و تف سوز جگر [illegible] در گیرید چون وصیت رسول بنجا رسید قابض ارواح ملک موت بدر حضرت
رسالت رسید و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند تعالی مرا نزد تو فرستاده و امر نموده
که بی اذن تو قبض روح تو نکنم آنحضرت فرمود که قبض روح من بکن تا چندان توقف کن که جبرئیل بیاید احوال معلوم کنم
ناگاه جبرئیل حاضر گردید و دیده ها پر آب داشت پیغمبر فرمود که ای برادر در چنین محل مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا رسول الله من بمهمات تو مشغول بودم و خبرهای نیکو برای تو آورده ام رسول فرمود که [illegible]
کدام است و خبر خوش که آورده [illegible] است جبرئیل گفت یا رسول الله خازنان بهشت عنبر سرشت را از [illegible] نظام
داده اند و [illegible] آتش را فرو نشانند و حور العین بجهة حضور تو خود را بیاراسته اند و خازنان طبقهای
نثار برای نثار تو کف گرفته و فرشتگان بجهة نظاره تو صفها کشیده اند و انتظار روح مطهر تو میبرند بیت
حجله قدس برای تو بیاراسته اند خوش خرامان [illegible] تماشا گه ناز قدمی پیش نه و منظر فلک افروز [illegible]
[illegible] رسول که این خبرها شنید همه را پسندید و فرمود این مژده غایت نیکو و سنجیده است اما قرار در محل مژده [illegible]

[illegible]

بهتر و تحفه از این نیکوتر میباید جبرئیل گفت اول کسی که بمقام پروردگار خود رسد تو باشی و اول کسی که شفاعت امت
کند و شفاعتش مقرون باجابت باشد تو باشی رسول فرمود که ای داننده وحی و ای رساننده امر و نهی بشارتی بمن بیان
کن که [illegible] از دل من برخیزد و زنگ اندوه از آینه سینه من بزداید جبرئیل گفت ای رحمت عالمیان و ای واسطه نجات
عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست و اندیشه که داری از برای کیست رسول فرمود که در غم عاصیان امت و گروه
بیدادان امت خودم جبرئیل گفت ای سید و سرور و ای خواجه امت پر دل خوش کن و بجهة امتان عاصی خود اندیشه
مکن که حق سبحانه و تعالی ایشانرا رها نخواهد کرد و در عقبی بواسطه شفاعت تو عاصیان امت را بیامرزد چندانکه ترا
خوشنود گرداند رسول فرمود که اکنون خوشدل شدم و چشم من روشن گردید و منتظر [illegible] شد پس ملک الموت را
فرمود که پیش آی و بانچه مأموری قیام نما پس عزرائیل بقبض روح مطهر آنحضرت مشغول شد آورده اند که پیغمبر در سکرات
[illegible] آب [illegible] بود دست [illegible] میکرد و بر رخسار خود می مالید و بر پیشانی خود مسح میفرمود
و میگفت که اللهم اعنی علی سکرات الموت در محل [illegible] درآمد آنحضرت دید که مسواک دارد از او طلبیده مسواک
کرد و آخرین عمل آنحضرت آن بود و دست برداشت و مناجات فرمود و نظر مبارک بسقف خانه گماشت میفرمود که
الرفیق الاعلی ناگاه دست حق پرست آنحضرت مایل شد [illegible] روح مطهر پیغمبر بعالم بقا و لقای حضرت خداوند
تعالی طیران نمود و بشرف قرب ملک متعال مشرف گردید بیت [illegible] مشرف ساخت [illegible]
جاودانی قفس بشکست مرغ گلشن رازی سوی گلزار سرمد کرد پرواز چراغ زنده [illegible] تیره عالم ز هجرانش
مهجور امیر المؤمنین علی میفرماید که چون عزرائیل بحضور حضرت جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرده علیین
متوجه گردید آوازی شنیدم که در جانب آسمان می آید که وا محمداه و وا رسول الله من آنحضرت را [illegible]
آنحضرت کشیدم که بر بدن [illegible] شد و من بغایت بی طاقت گشتم [illegible]
کرد که [illegible] و احمداه [illegible] رسول [illegible] ازین عالم فانی رحلت
نمود و در مدت عمر خود شب و روز گریان بود [illegible] افغان [illegible] بیت کارها [illegible] ترا گریستن
عیبت عیب در غم تو گریستن شب بروز [illegible] همچنین [illegible]
طاهرات فغان میکردند و فریاد باسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری مینمودند [illegible] و در محل [illegible] که
گریه و زاری از کنج [illegible] آوازی آمد که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة فاطمه زهرا و عایشه باتفاق [illegible] حضرت مصطفی [illegible] آوردند و گفتند این چه
صداست که می شنویم و این چه ندا است که بگوش ما میآید امیر المؤمنین فرمود که ای دختر پیغمبر و ای مادر شبر و شبیر این تعزیت
که آمده تعزیت حضرت پیغمبر [illegible]
و نجات رسول [illegible] پس امیر المؤمنین [illegible]
شد نقلست که اصحاب رسول در مسجد نشسته بودند چون گریه و زاری اهل بیت رسول شنیدند [illegible]

افتادند و از اطراف و جوانب سخنان از هر باب بنیاد کردند بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ؛ هزار فتنه نگونسار گشته
رو بمردم کرد ؛ آورده اند که از استماع وفات رسول بعضی از اصحاب بیهوش شدند و در همان بیماری در اندک زمانی بعالم بقا
رحلت نمودند و بعضی بیهوش شدند و بعد از مدت مدید بهوش آمدند و بعضی از ضعف [illegible] این واقعه [illegible] فی الحال
[illegible] کردیدند و در آن [illegible] بودند تا بجوار رحمت حق رسیدند و بعضی را قوت نماند که از جای برخیزند [illegible] زمین گیر
کردیدند اما ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن مصلحت در آن دیدند که مهمات غسل و دفن پیغمبر را گذارند و بگویند رفتند
باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بگویند [illegible] و [illegible] کار را برای خود بیعت گیرند پس ابی بکر آمده بود و از روی
آنسرور بر گرفت و آب در دیده و بگریه [illegible] و از آنجا بمسجد در آمد و [illegible] آواز بلند کرد و بروایتی بمنبر برآمد و با واز
بلند گفت ای قوم من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت این
بگفت و روی بسقیفه بنی ساعده آورد و باتفاق جماعت عمر و اتفاق جمعی دیگر کروهی را از آن طرف دادند و گروه دیگر را بجبر
و تکلیف بردند و جمعی دیگر از اعیان و اصحاب با وجود جبر و تکلیف بردن نتوانستند و در میان ایشان سخنان درشت که
رفت گذشت که ایراد آن درین مختصر معهود نیست و بعضی اسامی جماعتی که موافقت با اصحاب نمودند و همراه ایشان بسقیفه
نرفتند و بتعزیه پیغمبر مشغول شدند و برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است سلمان فارسی ابوذر غفاری حذیفه یمانی خزیمه
ذو الشهادتین مقداد اسود و سعد انصاری و ابو الهیثم عمار یاسر حباب بن المنذر قیس بن سعد وقاص بریده اسلمی خالد بن سعید ابو ایوب
انصاری خالد بن زید انصاری زید بن جعفر عثمان بن حنیف قیس بن سعد عباده جابر انصاری ابو سعید خدری عبد الله و فضل
فرزندان عباس و عباس بن عبد المطلب این جماعت با امیر المؤمنین علی علیه السلام موافقت نمودند و بمهمات غسل پیغمبر
علی عمل مشغول شدند و بعضی اصحاب [illegible] بجهت [illegible] ایشان نیز راضی نشدند و راوی میگوید که چون اصحاب بغیر پیغمبر
[illegible] آنسرور در خلافت [illegible] و مهمات خلافت مشغول بودند علی عباس را که عم پیغمبر بود و دو پسرش و اسامه بن زید و صالح
که آزاد کرده پیغمبر بود حاضر کرد و فرمود که همراه من باشید و مدد کاری من نمائید پس آنسرور را برداشته بر مغتسل گذاشتند و
جامه از تن اطهر آن پیغمبر مرسل بیرون کردند و بروایتی در زیر همان جامه که آنسرور پوشیده بود غسل دادند علی دست بر آن
بدن اطهر مالید و آنحضرت را می شست و باقی مردم مدد کاری میکردند و عباس آب میریخت و بروایتی فرزندان عباس [illegible]
سرافراز شدند و هیچگونه قذری و چرکی و آلودگی از آنسرور ظاهر نشد بعد از غسل دادن آنسرور قطره چند آب در گوشه چشم مبارک
و در ناف آنحضرت جمع شد علی لب خود را بر آنجا نهاد و آن آب حیات را که سرچشمه معارف الهی و منبع اکتشاف حقایق
نامتناهی بود بیاشامید و [illegible] در حقایق الاشیاء [illegible] گردید و انواع فتوحات غیبی و اصناف سعادات لاریبی
[illegible] علوم الهی بر او منکشف گردید و کارش بجائی رسید که [illegible] تحقیق میگفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
آنگاه سه جامه سفید [illegible] جامه [illegible] علی اختلاف الاقوال با جامه که جبرئیل از بهشت آورده بود [illegible] کفن پیغمبر
کردند و بحکم وصیت آنسرور در آنجا [illegible] گذاشتند [illegible] بیرون آمدند امیر المؤمنین [illegible] که از درون خانه آواز آمد که ای علی ملائکه
مقربین در آیند بعد از ان اندک آوازی آمد که ای علی وای وصی نبی مردم خود در آیند و برین حبیب سرور نماز کنید و او را

دفن کنید

دفن کنید بعد از آن حضرت امیر پیش جنازه بایستاد و نماز کرد و دیگران نیز بجماعت نماز کردند بعد از آن علی فرمود ای پیغمبر گرامی
وای [illegible] پدر و مادر [illegible] گواهی میدهم که احکام الهی را [illegible] رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام شرط مواعظ و نصایح
و اشفاق و مرحمت بجای آوردی و ابو طلحه قبر آنسرور را در حجره [illegible] کند و لحد گذاشت و علی و عباس و عقیل و اسامه در قبر
در آمدند و جسد منور آنسرور را در قبر در آوردند و خشت بر لحد چیدند بعد از آن [illegible] تراب در قبر ریختند و در بعضی کتب
سیر مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلند تر کردانیدند و در بعضی کتب دیگر از اهل البیت روایت که مقدار چهار
انگشت بلند آوردند و آب بر بالای قبر آن سرور [illegible] و چون از دفن پیغمبر فارغ گشتند و به خانه فاطمه زهرا بتول
علی مرتضی آمدند و شرایط تعزیت و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و [illegible] خاطر [illegible] گشته [illegible] فاطمه
زهرا گفت ای عزیزان و ای یاران معتمد حضرت پیغمبر [illegible] والد بزرگوار عالیمقدار مرا بخاک سپردید و از دفن او فارغ گردید
گفتند آن خدمت بجا آوردیم و آنچه [illegible] دفن بود بجای آوردیم و باتمام رسانیدیم فاطمه زهرا فرمود که شما را دل چگونه دل
یاری کرد و بچه طریق از دل بر آمد که خاک بر بالای خواجه لولاک پاشیدید و آنحضرت را در زیر خاک پنهان ساختید اصحاب
حاضر و اصحاب [illegible] بودند از آن سخن درد آمیز و از حکایات آتش انگیز اشک از دیده روان کردانیدند و
آتش [illegible] از جگر برکشیدند [illegible] که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در مجامع جبروت [illegible]
از [illegible] دست از طرب [illegible] بر بالای [illegible] آسمان لوای تعزیت پیغمبر برافراشت بیت ای [illegible]
زمین و آسمان بگریستند ؛ سینه و دل خون شد و روح روان بگریستند ؛ حضرت خیر النساء یعنی فاطمه زهرا بجهت تعزیت پدر خود
مرثیه گفته و بعضی ابیات آنرا بجهت تیمن و تبرک [illegible] که واقع شده ایراد نموده شد شعر نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات ؛ لا خیر بعدک فی الحیاة و انما ؛ ابکی مخافة ان تطول حیاتی بیت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ فاطمه زهرا میگریست و در مفارقت پدر بزرگوار خود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مواعظ و دلداری میداد و کاهی بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و امیر [illegible]
از دیده [illegible] فاطمه زهرا [illegible] شعله آتش [illegible] نقلست که حضرت مرتضی علی در
فراق حضرت رسالت پناهی بنوعی [illegible] بود که قلم و زبان از بیان [illegible] بیت گر قصه سوز دل [illegible] بگریستی
بر دل من [illegible] بگریستی ؛ روایت که امیر المؤمنین بر سر قبر مقدس [illegible] آمد [illegible] ایام
مواصلت آنسرور را یاد کرد و [illegible] تحمل شده فریاد کرد و بعد از آن گفت ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل
الا عنک بیت [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر [illegible] فاطمه زهرا [illegible] ازواج طاهرات آنحضرت مصطفی [illegible] از بعضی صحابه [illegible]
منقول است [illegible]
ای عزیز [illegible] که بوفات حضرت رسالت [illegible] بوفات آنسرور اشک از دیده [illegible] آتش [illegible]
[illegible] این [illegible] آنحضرت [illegible]

امت است تا دامن قیامت چه جای آدمیان که زمین و آسمان در آن تعزیه گریه دانند و مرغان هوا و ماهیان دریا ماتم [illegible]

می‌خواستند چه گریه بیکران گرم یابی انگه [illegible] **در ذکر [illegible] فتنه و بنای [illegible] و ستمکاری**

عالم مکار [illegible] ناپایدار چیست منه دل بر جهان [illegible] ای عزیز این جهان

عیار عشق سازیست [illegible] دل ربا و این دنیای دون مکار [illegible]

[illegible]

مهاجر چنانچه از این قصه خبر میدهد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین پس شما را تبع و پیروان
ومهاجر را متبوع خود باید دانستن زیرا ای انصار شما میدانید که قریش بامارت این جماعت راضی نشوند و سر بخلافت ایشان
فرو نیاورند بعد از طول کلام و اختلاف اقوال خاص و عام ابی بکر برخاست و گفت من شما را ای انصار از روی اتفاق و محبت
واز راه دوستی نصیحت میکنم که ترک عناد کنید و اتفاق نموده در میان قریش دو کس سزاوار خلافت است هر کدام را
خواهید خلیفه سازید و بیعت کنید مردم گفتند که آن دو کس کدامند گفت یکی عمر و دیگری ابن الجراح عبیده چون ثابت بن قیس
عمر ناخوش بود و از خشونت و درشتی او اندیشه نمود کسی را سخن نگذاشت و گفت اگر راست میگوئید و انصاف میجوئید پیش
از این رسول خدا اسامه را امیر گردانیده بود و شما را در فرمان وی کرده و حال آنکه شما هر چند کوشیده بودند او را معزول وی از امارت
و داعیه نصب دیگری بر خود را از کفرت [illegible] دیده و جان مقرون نگشت و آن استدعا بجائی نرسید تا آنکه پیغمبر
واز روی [illegible] گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة پس شما نیز انصاف پیش آرید و [illegible]
سازید و از لعنت خدا و رسول بپرهیزید [illegible] که در تحت امارت اسامه بقول پیغمبر و بحکم فرموده آنسرور رسیده [illegible]
و مخالفت مکنید حاضران همه راضی شدند الا معدودی از اتباع ابی بکر و عمر بودند که بامارت اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز
و مخالفت میکردند بسبب خلافت خود [illegible] عمر چون دید کار بجائی میرسد [illegible] از انصار که از [illegible] بود آورد و گفت
چرا سخنی [illegible] و حال آنکه تو از معتمدان رسولی و ترا در امور [illegible] معلوم میباشد چه شود که در باب خلافت سخنی
فرمائی و کلمه چند آنچه مقتضای رای صواب ای است تقریر نمائی انصاری گفت من چون شما را [illegible]
[illegible] هر چند الحاح کردند [illegible] سخن در نیامد آخر الامر گفت ای
یاران چون سخن مرا قبول نخواهید کرد [illegible] کفته [illegible] فرمان [illegible]
و چون سخن تو مقرون [illegible] نصیحت میکنیم شما را که [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فاستمعوا ما تلونا علیکم آنچه از قول پیغمبر بر شما میخوانم گوش کنید [illegible]
بن الخطاب و ای ابن ابی قحافه و ای ابن الجراح و ای ابی عباده شما این جماعت امر [illegible] داعیه خلافت دارید [illegible]
[illegible] برخلاف خود بیعت بطلبید و حال آنکه [illegible] کرده [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] کنند و بر شما عیب [illegible] اول آنکه [illegible] رسول الثقلین [illegible]
[illegible] نموده [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] از استماع این سخنان [illegible]
[illegible] مهاجر و انصار [illegible] دوم آنکه [illegible]
[illegible] متابعت رسول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قول پیغمبر [illegible]
[illegible] ابی بکر [illegible] سوره برائت [illegible]

جبرئیل که از نزد رب جلیل آمده بود سوره برائت را از تو گرفته [illegible] باب خلافت علی با تو چگونه
تفصیل گذشت و تو از نزد خلافت علی را قبول نمودی [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] ای علی [illegible]
مولای و مولی کل مسلم و مسلمة الی یوم القیمة ای ابی بکر و عثمان [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] پرسیدید [illegible]
[illegible]
بود و گفتند علی [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
مخالفت [illegible]
چون خلافت [illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
یاران [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] بن الخطاب [illegible]
[illegible]
ابی بکر [illegible] ابو عبیده [illegible]
پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسلام [illegible]
پیش [illegible] ابی بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سوره برائت [illegible]

واگر مخالفت نمائد و دعوی خلافت فرمائد [illegible] بود که چون یار و مددکاری چندان نداری که هم خلافت تو از پیش برود
و کار [illegible] تو ساخته شود و حال این علی و دشمن ترا احاطه کرده اند و دوستان تو بر دفع ایشان قدرت ندارند [illegible]
بقوت بازو و به مال و غیره [illegible] از پیش نبردم و آرزوی نفس خود [illegible] و حرص ننموده ام و وثوق تمام در خود [illegible]
[illegible] مردم [illegible] رغبت نموده و در میان اصحاب [illegible] برگزیده [illegible] در دل داری که من مستحق این [illegible]
و [illegible] که از من [illegible] و در من نگری آنحضرت فرمود که چون راست میگوئی ترا چه بر آن داشت که [illegible]
قبول [illegible] گفت حدیث پیغمبر که بگوش خود شنیده ام که فرمود لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی الضَّلَالَةِ چون قوم اجتماع نمودند من [illegible]
کردم حضرت امیر فرمود ای ابابکر اگر سخنی باشد بگویم و آنچه در دل دارم ظاهر کردم ابابکر گفت یا علی بخدا سوگند که [illegible]
آن آمده ام تا [illegible] و آنچه در دل باشد [illegible] آنحضرت آغاز کرد و فرمود ای ابابکر [illegible]
هستم [illegible] و مرا اصحاب پیغمبر [illegible] گفت [illegible] ابی طالب [illegible] امت رسول و بهترین اصحاب [illegible] و بخدای سوگند [illegible]
پیغمبر از تو بهتر [illegible] آنحضرت [illegible] دین [illegible] دانستم آنحضرت دیگر پرسید که سلمان و ابوذر و مقداد و [illegible]
تا [illegible] کس [illegible] از اعیان [illegible] و محرمان پیغمبر نام برد و پرسید که [illegible] جماعت امت [illegible] ابی بکر
[illegible] امت اند [illegible] از شرایع [illegible] دیگر پرسید که عباس عم پیغمبر
و آنحضرت را [illegible] قائم مقام پدر [illegible] جماعت [illegible] بیعت کردند [illegible] گفت نی [illegible] از روی انصاف میگفت
خلافت [illegible] مخالفت نمودند آنحضرت فرمود [illegible] پس [illegible] اجماع امت [illegible] گفت من [illegible]
این جماعت تخلف نمایند و چون دانستم ترسیدم که خلقی از دین بیگانه شوند و از عبادت خالق روی بگردانند [illegible]
فرمود [illegible] خلافت [illegible] گفت [illegible]
چون سخن باینجا رسید آنحضرت [illegible] خود را اظهار کرد [illegible]
رسول یاد کرد [illegible]
و اتفاق [illegible] خلافت [illegible] بشنید و امثال این [illegible] چندان گفت که [illegible]
[illegible] تمام [illegible] گفت یا علی [illegible]
و فردا جواب [illegible]
شب تا صباح در آن اندیشه [illegible] جمع شدند [illegible] جواب [illegible] بر منبر بر آمد و [illegible]
گفت ای قوم [illegible] که من سزاوار خلافت نیستم [illegible] این مرتبه [illegible] اَقِیلُونِی وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ
مِنْکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ [illegible] خود را معزول کردم و [illegible] اعتراف نمودم و من بگوش خود از پیغمبر شنیدم که فرمود علی مع
الحق [illegible] گفته [illegible]
چون خالد ولید و [illegible] خلافت [illegible] فتنه [illegible]
ابی بکر گفتند [illegible] این خبر [illegible] رسید که ابوبکر با علی بیعت کرد

عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بیعت کردند بعد از آن مهاجر و انصار یک یک بیعت نمودند الا سعد بن عباده که مهتر قوم
خزرج بود از بیعت ابا نمود قریش بر وی جمع شدند و او را بخلافت دعوت نمودند سعد گفت ای قوم بخدا سوگند [illegible]
ندارم و در خلافت که [illegible] علی باشد [illegible] نقلست که بعد از دو سه روز ابی بکر سعد را نزد خود طلبید و بعد از [illegible]
بسیار و وعده های پسندیده [illegible] او را بمعاونت [illegible] خود خوانده [illegible] بیعت طلبید سعد گفت [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] بهتر [illegible] گفت [illegible] عمر [illegible] حاضران
ای سعد تا بیعت نکنی دست از تو [illegible] سعد [illegible] عمر [illegible] عثمان [illegible] گفت
بعد از آن [illegible] ابی بکر توجه نمود و گفت [illegible] بحق حرمت مصطفی که اگر علی [illegible] دست از خلافت [illegible]
داشتم [illegible] این سخنان [illegible] ابی بکر گفت ای سعد [illegible]
طلب [illegible] کردی [illegible] بیعت [illegible] که اگر [illegible] بیعت [illegible] گردن نهم سعد [illegible] سخن
[illegible] میان ابوبکر و سعد [illegible] واقع شد [illegible] از این دنیای غدار انتقال نمود و مرغ
روح مطهرش [illegible] عالم ملکوت [illegible] نقلست که چون خلافت ابی بکر قرار گرفت وزارت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] بیرون آورده [illegible] مخالفت [illegible] ابی بکر آمد و گفت
اکابر مهاجر و [illegible] انصار را [illegible] ساختی و طوق بیعت و اطاعت خود در گردن ایشان انداختی [illegible] علی [illegible] که از روی
مرتبه [illegible] بوستان رسالت [illegible] دعوت فرمود [illegible]
[illegible] از محرمان [illegible] چون سلمان و ابوذر [illegible] علی را [illegible]
هرون من موسی خلیفه و قائم مقام رسول خدا میدانند و این جماعت که با تو بیعت نکنند [illegible] از فرمان تو بیرون [illegible]
بدان و آگاه باش که کار خلافت تو [illegible] صورت انتظام [illegible] ضرورت [illegible] جماعت
بیعت باید گرفتن خصوصاً مقتدای ایشان علی ابن ابی طالب علیه السلام که در ایام [illegible] خلافت [illegible]
خلافت [illegible] پس [illegible] بخلافت خود دعوت [illegible] علی را به بیعت خود در آرید ابوبکر چون این سخنان بشنید [illegible]
و مغیره را [illegible] خالد ولید و جمعی دیگر [illegible] علی فرستاد و گفت [illegible] علی را برای من [illegible] بیعت [illegible]
آنجماعت [illegible] علی مرتضی [illegible]
تا با ابوبکر بیعت [illegible] از این خانه بیرون [illegible] پس عمر باتفاق جمعی دیگر [illegible] فاطمه زهرا [illegible] علی مرتضی [illegible]
[illegible] آنحضرت را از خانه [illegible] دختر خیر البشر [illegible]
حسن و حسین [illegible] خالد ولید [illegible] فاطمه [illegible]
نمود و مرتضی و زهرا [illegible] چه [illegible] این واقعه دیده [illegible] شد [illegible]
نقلست که روز دیگر ابی بکر [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام رفت و [illegible] گفت [illegible]
بمن بیعت [illegible] علی [illegible] آمده ام [illegible] خلافت بتمام [illegible]

[illegible]

باز پشیمان انصار نیز از بیعت کردن خود با ابی بکر پشیمان گردیدند و زبان به سرزنش او گشادند و انواع سخنان گفتند ابی بکر جمعی
معروف از خود طلبیده و انواع مداهنه نمود و وعدهای پسندیده که دهد او را از خود راضی کرد و القصه عبد الرحمن در میان
انصار بیرون آمد و ایشان را به هر حال که بود خاطر جمع نمود و راضی گردانید تا بیعت کردند روز دیگر ابی بکر کس فرستاد و حضرت امیر
المؤمنین را طلبید چون آنحضرت به مجلس درآمد فرمود که مرا چرا خوانده اید عمر گفت برای آنکه با ابی بکر بیعت کنی علی فرمود
که بیعت من بهتر از بیعت تمامیت اتفاق نموده اید که خلافت از حق من بیرون برید این جماعت که بیعت کرده اند ایشان نزد
این امر نسبتی که میان من و ایشان فرق بسیار است چنانچه شاعر میگوید بیت فرق که میان این و آن است ۞ همین زمین و
آسمان است ۞ عمر گفت ای علی دست از تو نمیداریم تا بیعت نستانیم آنحضرت فرمود که بیعت نمیکنم و قبول خلافت ابی بکر
ندارم و بعد از آن از فضایل خود و خوبیهای خود که حاضران همه حیران ماندند ابو عبیده جراح گفت یا علی سخن او گوش کن که هر چه فرمودی
حق است اما این جماعت بر این امر بنا بر بعضی در همه راضی شده اند اگر تو نیز راضی شوی از تو منت دارند و از آنچه اراده تو
باشد تجاوز نمی نمایند فرمود که ای ابا عبیده از برای هوای نفس مردید تا ازجمله زیان کاران باشید ابو عبیده شرمنده شد و [illegible]
بشیر گفت یا ابا الحسن تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی مردم گمان بردند که تو را در خلافت حقی نیست علی فرمود که ای بشیر
انصاف ده وجه کرده ای این جمله خود که آنحضرت را در خانه بگذارم و کفن و دفن نکرده به پای ایم و بحث بر سر خلافت کنم بیت [illegible]
زا بیم جنایت ۞ بشیر شرمنده شد و دیگر سخن نگفت ابی بکر گفت یا ابا الحسن سخن او گوش کن که کلام من نه که در باب خلافت می گفت
رسید اکنون مردم بر من بیعت کرده اند و از آن پشیمان نمیشوند اگر تو نیز بیعت کنی بر من منت خواهی داشت و اگر رغبت به دو نکنی [illegible]
در تقدیم رسانیدن اختیار تو راست نقلست که بعد از چند روز ابی بکر سلمان را حاضر کرد و از او بیعت طلبید سلمان در جواب
مسلمانان سخنی چند گفت که در رد ایشان شد و در آخر گفت ای ابا بکر و ای عمر هر روز از پیغمبر نقل کرده اید که آنسرور فرمود
الحق مع علي وعلي مع الحق حتى يردا علي الحوض حاله که علی بر تو بیعت نکند و بخلاف تو اظهار نماید و دعوت کند
اندیشه کن تا تکذیب پیغمبر نکنی در آخر سلمان [illegible] ابی بکر سخن او گوش کند که اگر تو ما را [illegible]
یا در دو منه محنت و بلا بخشش [illegible] تو بیعت نکنیم و از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه [illegible] پس
اصحاب نفاق دست از ایشان برداشتند و علی را بغیر از حضرت فاطمه در خانه مشغول داشتند و حضرت امیر هر گاه که مجلس ابی بکر
رفتی از روی اقبال [illegible] صحبت داشتی روز [illegible] ابی بکر گران می نمود و هر چند عمر [illegible] مردم
میگفتند که با علی خشونت چا باید کرد و از روی جفا کار بر بیعت جبایه گرفت ابی بکر از آن گفتار ابا مینمود [illegible]
بسیار منع میکرد و اعزاز و احترام آنحضرت [illegible] کسی را در مجلس بر امیر تقدیم نمود [illegible]
روی دادی بی فتوی آنحضرت حکم نمی نمود نقلست که ابی بکر بعد از طول زمان کسی را نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که
با تو سخنی چند دارم و میخواهم نزد تو می آیم آنحضرت فرمود که بیا اما تنها بیا چرا که نمیخواست که با عمر صحبت دارد به واسطه آنکه از او بسیار
آزرده بود و سخنان درشت شنیده بود پس ابی بکر تنها رسید و آنحضرت شرایط ضیافت و لوازم مروت به تقدیم رسانید ابی بکر
سخن آغاز کرد و عذرخواهی بسیار نمود و خاطر جوئی بی حد و نهایت نماید بعد از آن محاسن خود را بدست خود گرفت و گفت ای

علی از کرم تو سزاوار است که مرا در این مجلس خفیف و شرمنده گردانی از طریق مروت نیست که آدم محروم و ناامید سازی و حال آنکه
ای علی بر تو ظاهر است که بخلافت آدم و خود را در امور شریعت نمیدانم شاید که دیگران این فرمان ببرند و مخالفت
صریح آغاز کنند و خود میدانی ای علی که جباران عرب متکبران بنی [illegible] ضرب شمشیر تو [illegible]
قبایل ایشان را خاطر بالنسبت آنحضرت تو در باطنها خلاف [illegible] زهد و عفت و تقوی و طهارت تو نسبت
به دیگران اضعاف مضاعف [illegible] بر تو حسد دارند و خاطرهای [illegible]
سبب [illegible] از اطراف و جوانب شمشیر [illegible] بیرون آید [illegible]
این سخنان بسیار گفت تا که آنحضرت خاموش گردید و ابی بکر آن خاموشی را نعمت عظیم دانست [illegible]
و گفت یا ابا الحسن [illegible] احکام شرایع موقوف بر [illegible] آنحضرت را بوسه داد [illegible]
خانه بیرون آمد بعد از آن آنحضرت دعوی خلافت صریح نکرد [illegible] بعضی اصحاب [illegible]
عمر بن خطاب بود که فدک را از دختر رسول [illegible] بسیار رنجید [illegible]
گردید پس فاطمه نزد وی آمد و گفت تو را چه بر آن میدارد که فدک را از من بازگیری و حال آنکه پدرم بخشیده و آن
نیز بحکم خدا بوده ابی بکر گواه طلب کرد حضرت امیر المؤمنین و ام ایمن و دیگری گواهی دادند موافق گفته فاطمه [illegible]
کتابتی نوشت و تسلیم فاطمه کرد و وکیل خود را از فدک بیرون کرد نقلست که چون خبر به عمر رسید این حکم را
از ابی بکر نپسندید و آن کتابت را بعنف از دختر خیر البشر کشید و از روی قهر و غضب بدرید فاطمه را آفات [illegible]
[illegible] بگریه درآورد و آهی برکشید که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود [illegible] شنیدن آن [illegible]
و از آن مجلس بیرون آمد [illegible] حاضران بگریه درآمدند و مجلسیان [illegible]
ابی بکر و عمر شدند و گفتند [illegible] بشنیدید این دختر پیغمبر است [illegible]
آن شنید و سر [illegible] شرم [illegible] بعد از آن عمر متوجه شد [illegible]
از قول پیغمبر که آنحضرت در مجالس و محافل مکرر [illegible] فرزندان [illegible]
بضعة مني من اذاها فقد اذاني در محفل امیر المؤمنین چون رسید از ابی بکر و عمر پرسید که فدک را فاطمه [illegible]
در زمان رسول خدا بملکیت متصرف بود و شما و حاضران مجلس میدانید اگر مسلمانان بر او دعوی نمایند و گواه [illegible]
از او حکم کنید و فدک را از وی بستانید و مسلمانان تسلیم کنید والله ای ابی بکر این حکم تو در حق فاطمه خلاف حکم خدا و
حکم رسول خداست ابی بکر شرمنده شد و هیچ نگفت اما عمر گفت ای علی دست از این سخن بردار [illegible]
عمر جواب [illegible] سخن به اینجا رسید که بر حاضران معلوم گردید که عمر بر قول پیغمبر که البينة على المدعي واليمين على
المدعى عليه عمل ننماید [illegible] انواع سخنان گفتند [illegible] علی از ابی بکر پرسید که انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا در حق که نازل آمد گفت در حق تو و فاطمه و فرزندان تو
پرسید که اگر جمعی گواهی دهند [illegible] حکم کنی [illegible] شرع [illegible] حضرت امیر علیه السلام از عمر پرسید

حکم ابی بکر چه میگوئی گفت چنانست که فرمودی وحق فرمودی امیر برآشفت واز روی غضب وخشم گفت که الآن کار کار تست پس آنحضرت
روی بجانب حاضران کرد که بگوئید اتفاق نمودید در مرتبه اول بقول پیغمبر عمل نکردید ودر مرتبه دوم تکذیب کلام ملک علام نمودید این
بگفت واز مجلس بیرون رفت مردمان بهم برآمدند وبا ابی بکر وعمر خشونت کردند وآن مجلس را بانواع خلل ودرشتی [illegible]
کرده اند نقل القصه که چون فاطمه زهرا بسر تربت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید باتفاق فرزندان خود فریاد برکشید که ای
پدر بزرگوار وحسن وحسین میگفتند که ای جد عالیقدر فدک را از ما بظلم گرفتند وآیت تطهیر را در حق ما قبول نکردند در تحمل
حضرت امیر آنجا رسید وفاطمه را بصبر وتحمل ارشاد نموده فرمود ان الله مع الصابرین وهمانجا [illegible] فاطمه فرمود که ای علی
فرمودی قبول نمودم ومن بعد از عمر وابی بکر سخن نگویم اما آن قهر وغضب در دل داشت وهیچکس آنرا نمیکرد تا وقت
وفاتش رسید واز کار رفته عیب صدای الله یدعو الی دار السلام شنید دل از دنیا برداشت وعنان عزیمت بجانب
آخرت معطوف داشت کیفیت وصیت فاطمه علیها السلام بحضرت علی مرتضی در کتاب [illegible] واستیفا در روضة الشهدا مذکور است
اینجا مجال مقال نیست نقلست که چون وفاتش [illegible] که امیر المؤمنین را نزد خود طلبید وفرمود که چون از دار
رحلت کنم در شب مرا در خاک دفن کن وعلی بغیر از ابی بکر وعمر را اعلام مکن تا بر من نماز نکنند وبجنازه
حاضر نگردند پس امیر بغیر [illegible] دختر خیر البشر قیام نموده او را شب دفن کرد وچون صباح شد ابی بکر از وفات فاطمه
آگاه گردید باتفاق عمر نزد حیدر آمدند وگفتند یا ابا الحسن از تو غایت بعید بود از مکارم اخلاق تو بعید دور بود که ما را
اعلام نکردی تا متابعت جنازه خیر النسا نمودیم وبر وی نماز میگذاردیم امیر فرمود که وصیت نموده بود که مرا در شب بخاک بسپار تا
تابوت مرا اغیار مشاهده ننمایند ایشان گفتند ای علی نخواستی که با دختر پیغمبر نماز کنیم امیر فرمود که سبحان الله مرا در شما
عنایتست این خطاب بحصول ثواب از رب الارباب چه ظاهر است که پیغمبر خود دخترش که فاطمه زهراست [illegible]
حاضر گردیدن بسیار انسب بود واولیتر ترک نماز کردید ومتابعت تابوت پیغمبر بجا نیاورده از روی قدرت واختیار [illegible]
ثواب اقدام نمودید پس ابی بکر وعمر از آن سخنان متأثر شدند وآنحضرت را عذرخواهی نمودند ومسند حکومت خود [illegible]
وچون کار خلافتش رونق تمام یافت واکثر بلاد روم وعراق [illegible] وبغداد وبلاد عرب بتصرف ابی بکر درآمد پیش از آنکه
دست اجل گریبان جانش گیرد عمر نزد وی آمد وگفت ای [illegible] فرمان برداری تو [illegible] متابعت [illegible] وچندین [illegible]
خود [illegible] بزرگان [illegible] تو میدانی که دیگران از روی حسب ونسب بر تو ترجیح داشتند
وابو الحسن [illegible] وکثرت خشونت نمودن دست از خلافت بازداشتند وبر تو معلوم است که [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] علی مرتضی برابری نتوانستند نمود واین همه بانواع آزار [illegible]
فوات [illegible] مطالب اقبال ایشان بظلمت آباد تیره گردید وکواکب مقصود ایشان از آسمان عزت بحضیض زمین
رسید امرا بر تو حق بسیار است وحقوق خدمت اگر بشمارم بیشمار است از این مقوله سخن بسیار گفت ودر آخر گفت
التماس دارم که چنانکه وزارت تو در حال حیات از آن من بود میخواهم که خلافت تو نیز بعد از وفات تعلق بمن داشته
باشد ابی بکر گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب گویم واز اول شب تا صباح در آن اندیشه بود که اگر خلافت بعمر دهم

لابد علی از من آزرده گردد ومن بگوش خود از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود که هرکه علی را آزار رساند وآزار
من آزار خدا داده است پس فردای قیامت جواب خدا چگویم ونزد محمد مصطفی چه حجت پیش آرم در این اندیشه بود تا
بنهایت رسید وآفتاب طالع گردید عمر نزد ابی بکر آمده گفت ای ابی بکر چه اندیشه داری گفت ای عمر اندیشه آن دارم که
[illegible] رسول بود باتفاق تو بعد از وفات پیغمبر ودر حال حیات آنسرور از خود [illegible]
پیغمبر کردانیدم ای عمر بر تو معلوم است که [illegible] سلمان فارسی وابی ذر غفاری [illegible] دارند واین [illegible]
که [illegible] وصاحب جمعیت بغایت فرزانه نه مرا استحقاق امامت ونه سزاوار خلافت [illegible]
این سخنان متأثر شده در اندیشه دور ودراز افتاده [illegible] که خود را از خلافت باز داشته خاطر [illegible] علی مرتضی [illegible]
آخر الامر حب جاه ومنزلت دیده بصیرت او را گرفته بر آن شد که از ابابکر نوشته گیرد که بعد از وی خلیفه باشد القصه
[illegible] ابابکر نامه نوشت مضمون آنکه بعد از من عمر خلیفه باشد وکسی بخلاف وی مخالفت نکند وآن نامه را [illegible]
و از مردم بیعت طلبید مردمان [illegible] بمضمون مطلع شدند همه بیعت کردند وحضرت علی مرتضی را باکراه آوردند
بیعت طلبید [illegible] وقبول مضمون کتاب ابی بکر [illegible] نمود ودر بعضی از کتب سیر مسطور است که باکراه فرمود که بیعت
ولو کان [illegible] کویند که ابی بکر بعد از نوشتن کتاب [illegible] بیعت عمر از مردم هرگاه که حضرت امیر رسیدی
تواضع وادب گفتی که المعذرة الیک من التقدم علیک وچون [illegible] رسید گفت سه کار کردم ای کاش نمیکردم
اول فدک دادن دختر خیر البشر بقول عمر نمیگرفتم دوم [illegible] که در خانه فاطمه [illegible] سیوم آنکه [illegible]
اسامه تخلف نمیکردم [illegible] لعن الله من تخلف جیش اسامة نمیکردانیدم وسه کار نکردم ای کاش
کردم اول آنکه خالد ولید را میکشتم قصاص خون مالک بن نویره ودر این قضیه بقول عمر عمل میکردم دوم آنکه از حضرت رسول
می پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست سیوم آنکه [illegible] می پرسیدم که [illegible]
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون شربت ممات نوشید پس مردمان [illegible]
بعضی بدفن وی مشغول شدند وبعضی مبارکباد عمر رفتند ذکر خلافت عمر چون بمسند خلافت متمکن گردید بساط
بگسترانید ودر [illegible] روم [illegible] ومملکت فارس وعراق عرب وعجم واکثر خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسید آواز چنگ وچغانه وی بشنید گفت مردم این خانه را نهی منکر کنم واز عذاب خدا بترسانم [illegible]
جامهای تکلف پوشیده [illegible]
سینه مشتعل گردید [illegible]
او را در خلوت آورده [illegible]
رسید که جوان [illegible]

معطلی و رضای قسمت : خواهی بخش و خواه مبخش رای رای تست : عمر علم کرده پیراهنش کشیده اجرای حد فرمود
تا در زیر حد شربت جان تقابض ارواح سپرد و نقلست که چون ممالک عراق و شام و روم بدست مسلمانان افتاد و از هر طرف
مال و خراج بمدینه می آمد عمر را دل و خاطر جمع در مدینه بنشست و آنچه مراد او بود حکم میفرمود و کسی را با او مجال مخالفت نبود
اما کارهای احکام او در نزد علی علیه السلام بجهه و خوبی در آنحضرت آنرا تغییر میداد و باطل میکرد و آن بر نزدیکان عمر گران می آمد
و چون عمر بر منبر سر اینها انصاف میداد و گشته نمیکرد دیده با وجود کثرت لشکر و استیلای بسیار بر اهل خیبر و مشرق تکلف بر
خواستی و کنیزی را امیر آمده گفتی ای برادر رسول خدا یقین میدانم که خطا بر زبان تو جاری نمیشود و کسی را دخل در احکام
پیغمبر نیست اکرم فرموده و اعلام نمایید که خطای من در کجا بود و آنحضرت چنان میفرمود خیر آنچه در ذکر خلافت آنحضرت
خواهد شد عمر انصاف پیش آورده میگفت که الهی آن روز مباد که عمر را علی نبوده باشد مردمان میگفتند ای عمر اکنون تو
خلیفه رسولی و قایم مقام آنحضرت روا باشد که احکام ترا علی مرتضی تغییر دهد و از جهت حقوق حکومت تو تنقیض نشود عمر
بانگ بر ایشان زد و گفت والله که این علی برادر رسول خداست و اعلم امت و نکوتر و ترجیح [illegible] مرا و هیچکس را مخالفت
با او نمیرسد و از او خطا و کذب نمی آید و غدر از آنحضرت نمی شاید **بیت** که علی بر صفت آدمیت : او است که منزه قدسش
مرد میت : تاج وفا بر سر او افسر است : افسرش از فرق ملک برتر است : چون عمر تتمه از فضل امیرالمومنین حیدر وقطعه
از کار [illegible] باز نمود مردم فراموش شده زدن از هر زه گوئی کوتاه کردند روزی کعب الاحبار بصحبت عمر آمده و میان
ایشان پیوسته مطایبه و مزاح میگذشت در خلال صحبت و اثنای حکایت کعب تیز در عمر نگریست و گفت وصیت بباید
که از عمر تو روزی چند بیش نمانده است عمر گفت ای کعب مگر دیوانه شده که مزاح را بهزل رسانده و گشودن اقوال مراد
خود بر سخنانی کعب گفت من این سخن بجد گفتم و ترا از روی محبت از آخر عمرت خبردار کردانیدم عمر گفت بدین سخن
و اساس من بقوت این سخن از کجا میگوئی کعب گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم و تحقیق اسرار الهی از آن سرور می نمودم
تو آنجا رسیدی و از آنحضرت سخن مجمل پرسیدی و جواب شنیدی پیغمبر فرمود که زود باشد که عمر جدا از من میل بدنیا کرده
از خود بیازارد و در فلان روز بقتل آید و من اکنون حساب نموده ام که تو از آن سه روز مانده و بحید اینکه که علی از تو بسیار
آزرده است و ترا میل تمام بدنیا شده و ایشان در این سخن بودند و از عواقب امور بکنایه میگفتند که غلام مغیره نزد عمر آمده گفت
مولای من هر روز دو درم دخرجی بر سم مقاطعه میطلبد و این ظلم است بر من عمر پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری و نجاری
کاری و درودگری میدانم اما هر روز این مبلغ پیدا کردن نمیتوانم عمر بروز دو روی خشونت نموده گفت که بهانه مکن هر روز این مبلغ
بمولای خود تسلیم کن غلام در ماند و از روی وقت و خواری دیگر باره گفت ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر من ستم است و تو
روا مدار که من ستم کش باشم عمر بانگ بروی زده او را محروم و مغموم بازگردانید آن غلام کینه عداوت عمر در دل گرفت مردم گفتند
ای خلیفه این غلام آسیا دستی میسازد که باندک توجه میگردد و عمر او را باز گردانید و گفت ای غلام بجهه من آسیا دستی چنین
و چنین بساز که دیگران مثل آن نتوانند ساخت غلام گفت شرط کردم که آسیائی بجهة تو بسازم که تا هستان و از الصدر پیراسته
صنعت آن نتوانند گفت و من آنرا بیادگار در میان دنیا بجهه عمر بگذارم این بگفت و بیرون رفت مردم گفتند که

غلام خلیفه را تهدید کرد سخنان از روی وعده و وعید گفت بر آشفته از روی غضب گفت گویا زهره باشد که قصد من کند و با
خاطر بگذرانند القصه قصد قتل عمر آن غلام کمر بست و نیز داد ابو لؤلؤی خنجر ساز آمده و لفظ آسیا نشنفت گفت میخواهم که بجهه
من خنجری ترتیب کنی که دو دم داشته باشد چون ابو لؤلؤی غلام را در فنون صنعت بی نظیر میدانست فرمودش آن خنجر
خود در دشکار را ساز دیچه او خنجری ساخت دو دم که اگر نه الشتل بر سنگ خاره زدی از لطافت و تیزی تا بدسته فرو رفتی
آن غلام خنجر را در کمر خود فرو برده در اول سحر روی بمسجد آورده و بگوشه قرار گرفت و انتظار آمدن عمر میکشید اما دل در
میطپید چون روشنی برآمد عمر بمسجد آمد و بهر طرف مردمان را بجهة نماز بیدار میکرد که ناگاه آن غلام از کمینگاه بیرون جسته
آن خنجر را چنان بر میان عمر زد که تا دسته نشست عمر فریاد برداشت و فغان برکشید اما مقتول را مقتول مردمان
جمع شده او را در گلیمی انگندند و بخانه بردند و قدری نبید بوی دادند تا بیاشامید بعد از آن حضرت امیر را طلبیده و آنحضرت
او را از خوردن نبید منع فرمود و امر کرد تا قدری شیر بوی دادند چون تناول کرد که الحال بحمد آمد مردم گفتند ای عمر
از تو خلیفه که باشد و حضرت امیر آنجا حاضر بود منتظر مردم چنان بود که خلافت بعلی رجوع خواهد کرد و گفت در میان
این شش علی و زبیر و عثمان و طلحه و سعد وقاص و عبدالرحمن این جمع را در خانه نشینید و سه روز مهلت دهید اگر پنج اتفاق
کنند و یکی مخالفت نماید مخالف را بکشید و اگر چهار را اتفاق کنند دو مخالفت ورزند هر دو را بکشید این بگفت و زخم
قوت عقابش نماند پس نفسی چند برکشید و ناگاه خنجر اجل کار دید او را غسل داده کفن و دفن نمودند و حضرت امیر بروی
نماز کرده نزد ابی بکر بروضه مقدس تربت مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برده دفن کردند ذکر خلافت عثمان
و آن از قوم بنی امیه بود و بواسطه کثرت مال و منال و قوت عشیره جهة کسب جاه و ریاست رغبت مینمود و چون عمر فوت
شد اصحاب آن شش کس را که وصیت نموده بود جمع کردند و آنچه شاه ولایت پناه بود آغاز کرد و سخن فرمود که
میان شما هیچکس نیست که احکام حلال و حرام و شرایع دین محمد علیه الصلوة و السلام بجز من داند گفتند فرمود که هیچکس را
از رسول خدا خلیفه و قایم مقام خوانده جز من گفتند نی این دستور را از تفاصیل دلالات خود و از کلام هادی و ارشاد و دیانت
پناهی صلی الله علیه و آله زیاده از حصا بر ایشان خواند و در هیچ آواز بانگ نماز بر آمد امیر فرمود بخدا که من رغبت بدنیا ندارم
و آنچه از مفاخر و تزکیه نفس یاد کردم بواسطه شکر نعمت پروردگار خود بود نه بسبب دیگر و این خلافت بقول خدا و رسول
تعلق بمن دارد و حق را باطل مسازید و دین را بدنیا مفروشید و از قرموده خدا و رسول تجاوز مکنید این بگفت و بجهة
نماز رفت و بنماز مشغول شد پس اصحاب با یکدیگر گفتند که علی هر چه گفت همه حق و صدق گفته بود کسی را با او برابری
نمیرسد با وجود آن بکرو عمر هر جا که با علی خلاف کردند برگشته و پشیمان شدند اما انقیاد نیست که علی مرد نیست که در
اجرای احکام شرایع هر یک از شما را با موالی شما برابر میداند و هرگز حظ خود و نیز رنگ و آزاد و مولی و غلام را
یکسان مینماید اما اگر عثمان خلیفه شود خاطر بزرگان نگاه خواهد داشت در این حال حضرت امیر علیه السلام از نماز فارغ گردیده
بیرون آمد اصحاب گفتند همه خلافت بکدام قرار میدهید طلحه و زبیر و سعد وقاص گفتند چنانکه علی بهتر و دیگر یار
قبول خلافت او لایق تر نیست بعضی که بجانب عثمان میل داشتند هیچ نگفتند و ترسید که همه بنوعی دیگر گذرد و از او بجهة

عبد الرحمن عوف بود میخواست که خلافت را بعثمان قرار دهد پس پیش آمد و از روی قدرت دست امیر المؤمنین را گرفته
گفت خلافت را قبول میکنی بشرط آنکه از طریق ابوبکر بیرون نروی و در مضای احکام شیخین کنی و خاطر بزرگان بجوئی
و رضای ایشان بر رضای زیردست مقدم داری آنحضرت فرمود که من بقول خدا و رسول عمل میکنم پس عبد الرحمن دست
علی را بگذاشت و دست عثمان را گرفته گفت آنچه بعلی گفته بود بعثمان گفت عثمان گفت بقول شیخین عمل میکنم و برضای
خاطر بزرگان بروم چون این بگفت بیعت کردند و باعث این غدر عمرو عاص و ابوسفیان بودند و چون خلافت بر
عثمان قرار گرفت جماعتی که باعث خلافت وی شده اهتمام نموده بودند بانواع آزار و ایذا رسیدند و خسر الدنیا
والآخره شدند و کمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش از آنست که بادبار دونان متألم گردد مثنوی [illegible]
علوی خلافت مقصود نه * جز عوض کمال اسد الله نبود * اما اگر سه صفر پیش از الفی * پیداست که رتبت که این افزود *
راوی گوید که چون عثمان بر مسند حکومت نشست کس فرستاد و عاملان عمر را معزول کرد و از قرابت خود از بنی امیه کی را
عامل و حاکم ساخت و یکی [illegible] از عاملان عثمان آن ولایت معزول شده از عاملان عمر کسی نماند و سعد وقاص را از امارت
معزول کرده بانواع آزار بوی رسانید و عزت و شوکت او را بذلت و مذلت مبدل گردانید بصره را بعبد الله [illegible] داد
حال آنکه او مرتد شده بود و رسول بقتل او امر فرموده و کوفه را بولید بن عقبه و شام را بمعاویه داد عمرو عاص پیش آمده
گفت ای عثمان تو به تدبیر من بر مسند خلافت نشستی آنچه وعده کرده بودی وفا کن و اگر نه گویم ترا از خلافت بر آرم
عثمان فلسطین بوی داد و آن ولایتی بود وسیع و مداخل و اموال او بیشمار و مصر را بعبد الله بن سعد داد و بعد از آنکه شهرها
بامرای بنی امیه قسمت کرد نامه نوشت باهل ولایت و مال و خراج طلبید عاملان بر رعایا زیادتی کردند و آزار خاطر
زیردستان نمودند و مالها گرفته خزاین مدینه را پر کردند چندین مال جمع شد که عثمان هر کس هرچه میخواست میداد
و بخویشان بسیار وی میبخشید سعد بن عاص را صد هزار درم داد و حکم بن عاص را چندین مال داد که بیرون آن [illegible]
جمع بود و این حکم از بنی امیه بود و آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بواسطه آنکه از وی جریمه عظیم در وجود آمده بود امر
فرموده که او را بکشند و بعد از کشتن بر دار کشند تا عبرت خلایق گردد صحابه خواستند وی را بکشند آنحضرت [illegible]
وی را بخشید و او را از مدینه اخراج فرموده و از زمان ابوبکر و عمر همچنان مخرج بود و هیچ وقت نمیتوانست که بجانب مدینه عبور کند این
مرد را خدا و رسول را بمدینه آورده صد هزار درم برغم دیگران بوی داده و این عمل سبب طعن عثمان شده و مروان را نیز
که پیغمبر صلی الله علیه وآله از مدینه اخراج فرموده بود و ابوبکر و عمر در مضای حکم آنحضرت کوشیده بودند او را طلبیده صد هزار درم
بوی داده خلعتهای فاخر پوشانید و وزارت خود را بوی داد و او را صاحب اختیار ملک گردانید و [illegible] را با عزاز و
اکرام خوانده صد هزار درم با خلعتهای دلکش و غلامهای منقش بوی داد و او را اعز و اکرم خود گردانید صحابه از آن
برنجیدند و هرچند سخن گفتند فایده نداد و ابوذر غفاری را که خیر من المخصوصان و برگزیده ترین محرمان رسول بود از مدینه [illegible]
بیرون کرد و در بیرون مدینه در آن وقت محنت میگذرانید تا وفاتش رسید و عبد الله عباس را چندان آزار رسانید که طاقت صبر
و قوت [illegible] نماند موجب القرآن و ما لا یطاق من سنن المرسلین [illegible] و حال آنکه ابن عبد الله جهان

ادکه

بود که بعد از حضرت علی مرتضی کسی برابر او نبود و در احکام دین و متابعت سید المرسلین [illegible] و پیغمبر نوازش نمودی
و بخطاب انت خیر من امته مخاطب فرمودی پس صحابه بانگ بر آوردند عبد الرحمن عوف را گفتند خدا ترا جزا دهاد که بطمع دنیا
عثمان را خلیفه ساختی و گناه اهل عالم بگردن خود انداختی عبد الرحمن از حرکات که در دل خود و از خشونت کفار و صحابه [illegible]
شمشیر بردارم و عثمان را بکشیم اما چون عثمان سخن [illegible] و حکایات عبد الرحمن بشنید بر منبر بر آمد خطبه خواند و در آخر گفت
و صحابه بر خلافت من طعن و قدح میکنند و [illegible] آنچه گفته اند [illegible] عهد کردم که [illegible]
مسکینان را نیازارم و از خراج ممالک حصه بایشان رسانم و [illegible] ابوبکر و عمر معاش کنم [illegible] بر طرف
سازم این بگفت و از منبر بزیر آمد خواص بر وی جمع شدند و بنوع فریب و غدر او را پشیمان کردند و بسر عمل پیشین بازگشت
پس صحابه رسول جمع شدند و احداثی که [illegible] بود در ورقی ثبت کردند [illegible] خلافت غایب بود
[illegible] چنین پیغام دادند که ترک [illegible] بکنی ترا فرمان میبریم والله
این لباس [illegible] از تو [illegible] بگیریم غلظت که چون عثمان آن ورق بخواند
[illegible] بغایت [illegible] خشم و غضب بر وی مستولی شد [illegible] این سخنان [illegible]
گردید گفت ای عمار مردمان از من شرم میدارند و از خلافت [illegible] خیال
فاسد مغرور گشته اند و از روش عقل بیرون رفته اند [illegible] دور افتاده اند [illegible] خواهد بسبب
[illegible] و قهر آورده عالم خواهند شد عمار گفت ای عثمان من ترا از طریق دوستی در راه نصیحت میگویم این مردمان از
[illegible] دشنام [illegible] مرجع [illegible]
تا عمار را در زیر گرفتند و چندان زدند که بیهوش شد گفتند ای خلیفه عمار [illegible]
مردمان بهم بر آمدند و قوم بنی مخزوم مجتمع شدند و سوگند یاد کردند که انتقام عمار از عثمان میکشیم اگر عمار بمیرد [illegible]
و چون خبر ایذای عمار با بی ذر غفاری رسید و او در شام بود و معایب عثمان آشکارا کرد معاویه نامه بعثمان نوشت که
ابوذر شام را بر تو تباه کرده در مجالس و محافل معایب ترا [illegible] چون بر مضمون نامه واقف شد
جواب نوشت که او را بر مرکب زشت رفتار سوار کن [illegible] بمدینه فرست غلظت که ابی ذر چون
بمدینه رسید [illegible] رانهای وی ریخته بود چون بمجلس عثمان آوردند عثمان او را [illegible]
و گفت [illegible] ای عثمان [illegible]
تو و علی مرتضی علیه السلام و جمعی دیگر حاضر بودند که رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible]
و گفت مرا که او دوست خدا و بنده خالص است [illegible] عبد الله نام [illegible]
خود را خلیفه نام نهادی و امیر مؤمنان لقب کردی [illegible] و طغیان [illegible]
[illegible] در میان چندین خلایق نام زشت خواندن بیت هر که آئین ظلم پیش نهاد * نه بر دست پای خویش نهاد *
عثمان گفت [illegible] که بگوئی که خلیفه مال خدا [illegible] سخن نگفتم [illegible]

گفتم رسول خدا فرمود که اولاد ابو العاص چند روزه اختیار ارقانی را اقبال کنند و دولت نام کرده اند و این مال
و مال دنیا کنند انرا سعادت و اقبال گفته اند بندگان خدا را از عباد حق بفرزند کشند و در پیش خود بر پای میدارند
و ملازمت فرموده که از طلب بر میان بندند او زود باشد که بندگان خدا را در بکشند و خلایق را از جفای او بیجان
سازند در مجلس عثمان دید که عثمان او کمر مرصع بر میان داشته و زر در دست بر میان داشته و در دست سینه
نهاده بخدمت ایستاده اند گفت ای ابا ذر از خدا شرم نداری که بر رسول دروغ میگویی ابو ذر گفت من دروغ
نمیگویم بحضرت پیغمبر افترا نمی بندم عثمان در غیبت او که او را آزار کند از روی حجت کس فرستاد و حضرت امیر را
طلبید و از او پرسید یا حضرت امیر ابو ذر چنین حدیث از حضرت پیغمبر نقل میکند و امروز تو دانا ترین امتی این حدیث
از پیغمبر شنیدی یا نی و این حدیث پیغمبر راست آنحضرت فرمود که این حدیث از پیغمبر شنیده ام و لیکن ابو ذر دانا و از پیغمبر
نقل کرده راست عثمان پرسید که یا علی بچه سبب اعتقاد بقول ابو ذر میکنی و این حدیث را حدیث پیغمبر میدانی
فرمود که بجهة قول رسول که فرمود ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان
سایه نینداخته و زمین بر نداشته کسی را که راستگوی تر باشد از ابو ذر حاضران مجلس عثمان جمیعا گفتند که این حدیث را
از پیغمبر شنیدیم و تصدیق قول علی کردند اما عثمان ابو ذر را گفت که تو در مقام فتنه و فتنه را دوست میداری ابو ذر
فرمود که گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که ان ابغض الخلق الیّ ... عثمان گفت و اعیب کردی دین و خلق را بر من تباه کردانیدی ابو ذر گفت
چنانچه ابو بکر و عمر با مردم معاشرت کردند چرا تغیر میدهی مردم بر تو اعتراض کنند عثمان گفت ترا با اعمال و افعال
من چکار ابو ذر گفت بجهة آنکه مرا بگوید امر بمعروف و نهی از منکر که شعار اسلام است کار دینیست عثمان چون دید
که او در حجت بر نمی آید و ابو ذر در جواب کفتگو خاموش نمیکند و حضرت امیر را گفت این پیر کذاب میان من و مسلمانان
تفرقه می اندازد و این جمعیت را بتفرقه مبدل میکند امیر فرمود ای عثمان با ابو ذر در این مقام سخنش را که نقل او
از پیغمبر نقل کرده اگر بزعم تو دروغ باشد وبال خود در دین و آخرت حبسه باشد و اگر راست گفته بتو خواهد رسید آنچه
رسول فرموده عثمان چون که معترض ابو ذر نیست اند گشت از روی حجت و کفار بر وفق طریقان نمیتوانند کرد و مروان را
فرمود که او را بر شتر نشانده و از مدینه بیرون برد هیچکس از اصحاب رسول او را بوداع او مگذارد مجیدا اصحاب از غصه غایت
ملول شده از متابعت ابو ذر مضایقت کردند اما امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار یاسر و
عبد الله عباس و مقداد اسود بوداع وی بیرون رفتند و متابعت کردند مروان حضرت امیر را گفت عثمان حکم کرده
که کسی بمتابعت ابو ذر نرود آنحضرت چوبی در دست داشت بجانب مروان افکند بر کوش شتر مروان خورد و مروان
درشتی گفت مروان نزد عثمان آمده از حکم دیگر داد آنحضرت عثمان را واقف ساخت عثمان حضرت امیر را طلبید
و گفت چرا فرمان نبردی امیر فرمود هر حکم تو که خلاف شرع باشد نکرده و حجت که مسلمانان را که قبول تو نکنند
عثمان بجهة دفع شرمندگی گفت که مروان میگوید که علی چوب بشتر من زد و مرا دشنام داد امیر فرمود تو نیز اگر
توانی چوب بسر من زن حال آنکه تو با بر خادم کمترین من نیستی این بگفت و از پیش عثمان بخشم بیرون آمد راوی گوید

که روزی

که روزی عثمان بعمار گفت که ابو ذر بمرد عمار از استماع این خبر آب در دیده بگردانید چنانکه اشک بر رخسار دوان شد
گفت رحمه الله ابی ذر من کل قلوبنا یعنی رحمت خدای بر ابو ذر باد از همه عثمان آن سخن را گفتار به دوست گفت ای عمار آیا از
ابو ذر در اخراج او پشیمانی هستیم عمار گفت من نیز اعتقاد دارم که تو از کرده خود پشیمان باشی عثمان بر آشفته فرمود که
نذیر چنین فرمود که بر گردن عمار بزنید و از مجلس بیرون کشیدند اما عذر آن عثمان فرمان او نبرده از عتاب عمار اندیشه کردند
و او را بیازردند عمار گفت ای عثمان تنها سوکند که دوام مصاحبت بودن مرا خوشتر می آید از صحبت و مکالمت تو
مصراع بهجت از خدا شرم از خلق حیانیست این بگفت و از مجلس بیرون رفت عثمان گفت عمار را از مدینه بیرون کنیم
و همچون ابو ذر بجهة رنج ده آزار برای او فرود اسکنم مردمان از دشنام مردمان آمده بجهة ابی گفتند که اگر عثمان عمار را از مدینه
بیرون کند ما نیز بر وی خروج میکنیم ازانکه بقول خداوند و بجهة رسول عمل میکند و نه بسیرت شیخین میرود آنحضرت اجابت ایشان نکرد
و نزد عثمان آمده گفت دست از عمار بدار که او از معتبران رسولست و اصحاب را خاطر بر او است که چه شده دیگر
و اگر عثمان گفت ای علی تو در مدینه با بنی مردمان بر من خطا گیرند و کشتن او و مرا در حالت ساخته [illegible]
ره گیرد و این حکومت و امارت بر من تباه کرده آنحضرت فرمود بر ایشان تو آزرده ای تو نیکان را از افضال [illegible]
آمده اند و این اقوال درشت تو بفریاد و دفعان این گفت از نزد عثمان بیرون آمد مردم [illegible] کشته بود ابا الحسن [illegible]
میفرمود و او هر روز بکی خشم میگیرد و بی سبب از مدینه اخراج میکند آنحضرت تو امید داریم که بر وجه مسلمانان [illegible]
نشوی و ما ببعثان که ندای الحفصه آنحضرت اجابت ایشان چند ان نصیحت بود که آتش غضب ایشان تسکین دهی
نشست و بعد با سخنهای ایشان مراجعت فرمود پس عثمان بعد از اطلاع بر تمامی حالات حضرت امیر با عمار [illegible] خود
و دست از عمار برداشت و او را بمدینه بحال خود نگاه داشت اما معتمدان [illegible] از طریق محبت میان حضرت امیر
و عثمان نیکو نشد و عثمان را بگذاشت تا آنکه بر سید [illegible] نعمت که مغیره بنفاق جمعی از نزدیکان عثمان نزد امیر
المؤمنین علیه السلام آمده گفتند یا ابا الحسن تو برادر رسول و معدن علم و کمال و کسی را بر تو فضیلتی نیست
[illegible] خلیفه ابن امت و پیوسته از تو شکایت دارد و در حیات [illegible] بر خیار زد و عمار آنکه او را بر تو دو حق
یکی حق خلافت و دیگر حق قرابت چه شود که با او اعراض نکنی و منکرات او را بر وی بیاوری آنحضرت فرمود که
چند انکه امکان دارد از او در میگذرانم و میخواهم که اخفای حق کنم و حق را بعوض حق قبول کنم ایشان گفتند
بهمه حال ترا از دست باید داشت و آنچه از وی در وجود آید اگر چه خطا باشد بر وی او میار سبب آنکه بر تو
ترا است تو بر او امیر فرمود ای [illegible] دنبال بدیده و ای پیر بنده که بجهة تو مرا از عثمان بخوف میدارید خدا
[illegible] اعتال الله بولک واحتمد ملاک ایشان از غضب امیر خوف بر ایشان
بر خواستند و نزد عثمان آمدند آنچه از حضرت شنیده بودند گفتند عثمان خواست سخن آغاز کند در همین حین رسید
اعیان [illegible] آمده از عامل خود عبد الله عامر ظالم استغاثه آورده اند عثمان متوجه ایشان شد آواز بر کشیدند
[illegible] بسینه بر آوردند و گفتند ای خلیفه زنان مسموم میداد عامر ظالم بر مظلومان [illegible] مثل [illegible]

صحرا شدی حالا خرابیش بنهایت رسیده و اموال هرچه داشتیم بهانه جمع ازما گرفت و بجز از تو خود کشید ایشان در شکایت
و حکایت بودند که ناگاه ناله و آه برآمد عثمان پرسید که این چه فریاد است این فغان و بیداد از دست کیست گفتند
مردم کوفه اند و از عامل خود سعید بشکایت آمده اند و از جور و جفای او بجان رسیده و استغاثه آورده اند که عامل مال و
خراج زیاده از معتاد میخواهد و قصد زنان مسلمانان میکند القصه از هر طرف فریاد برآمد و فغان به آسمان رسید پس
حاضران مجلس و مخلصان عثمان را از فریاد مظلومان دود محنت از دل برآمد و آتش غم در جان ایشان افتاد و گفتند ای
خلیفه زمان اثر ظلم عاملان تو زود باشد که شراره آن در خرمن امارت تو افتد و شماتت بر همه ایشان شعله شود و [illegible]
خلافت تو سوخته گردد درین سخن بودند و اندیشه و تدبیر عاملان میجستند که ناگاه مکتوبی از پیش کعب بن عبیده از [illegible]
کوفه رسید مضمون آنکه ای عثمان من ترا آگاه میسازم و از فتنه که برخواسته واقف میگردانم که بهترین مردمان را از شهرها
بیرون کردی و بدترین مردمان را امارت دادی تا دست تعدی دراز کرده کشتی صبر و سکون اهل هر دیار را در غرقاب
اضطراب افکنده و چاره نمیدانند الا آنکه پناه بدرگاه حضرت آله برند و درخواست نمایند که ظالمان را دور گرداند
چون عثمان بر مضمون نامه واقف شد بحاکم کوفه نوشت که کعب را مقید کرده بمدینه فرست چون در آوردند عثمان آورده
فرمود که چرا چنین نامه بمن نوشتی گفت جهت آنکه رسول خدای و امیر کافه خلایق عمال تو جفا و جور بخلق خدا میکنند و
امر را امر بمعروف و نهی از منکرات [illegible] ترا از اعمال عمالت تو واقف ساختم تا حقوق رعیت جانب خلیفه بوده
باشم عثمان تسلی یافته ترک قهر و غضب کرد و خواست که در او ضعف بخشید و عذرخواهی نماید مروان وسوسه آغاز کرده
گفت تا سیاست نکنی مردم را عبرت نشود و حلم بکار نمی آید چندان گفت تا عثمان بفرمود که آن زاهد عابد را برهنه کرده
بیست تازیانه بر وی زدند و از شهرش بیرون کردند روزی طلحه و زبیر نزد عثمان آمده گفتند تو دشمنی ترا به مروان بدگ
رسانیدند و بجهة حصول مقاصد خود چندان وسوسه کردند تا تو قطع قدم انداختند اگر بفریاد مردم نرسی و داد مظلوم
از ظالم بگیری عنقریب واقع بخدای آسمان و زمین که این رعیت را از دست تو بیرون کنیم این بگفتند و از نزد او بیرون آمدند
عثمان نامه باطراف فرستاد و عمال خود را بمدینه خواند و بخانه امیر علیه السلام آمده اعتذار از گذشته را باز نمود و با آن
حضرت در باب عاملان مشورت نمود آن حضرت فرمود که چون مردمان از عاملان تو رنجیده اند و انواع شکایت دارند
اکنون عاملان تو نیز بواسطه شکایت رعایا عداوت در دل گرفته اند اینجا مصلحت عزل کن که ترا اعتبار است و هر کرا
رعایا خواهند بر ایشان امیر گردان و نصیحتهای پاکیزه و فواید پسندیده و عذرخواهی نموده باز گردان عثمان سخن آنحضرت
را گوش کرد تا شب اندیشه نمود که بقول امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کند و امرا را عزل کند یا مردم را نگاه دارد و مهم را بحیله
بگذراند تا عیب عاید نشود القصه مردمان دانستند که عثمان در عزل امیران تعلل مینماید و ایشان را از سخن نگاه میدارد
طلحه و زبیر باتفاق باقی اعیان رعیت نامه نوشتند بمالک اشتر و مستدعای قدوم وی کردند و از مقصد خود عثمان را
آگاه گردانیدند در مقام مخالفت صریح عثمان شدند راوی گوید که چون مالک اشتر بر مضمون نامه مطلع شد دو سه
روز مردم خود را جمع کرده از شام بیرون آمد و با اندک روزی بکوفه رسید و بمرثیت بن سعد که در کوفه از قبل عثمان

امیر بود [illegible] او را چون قوت اقامت و تحمل استقامت نماند از کوفه گریخت مالک چون بکوفه در آمد در سرای
ولید عقبه را که امیر الامرای عثمان بود و روز جمعه خطبه را تغییر داد و ثابت عثمان را بر کار حالات مالک واقف گردانید
چون عثمان بر مضمون نامه مطلع شد برآشفت و گفت این فتنه از زید طلبت و عبدالله که [illegible]
در شهر حیثیت ذو الاکال نامه نوشت و مالک مشتمل بر موعظه حسنه و در آخر نامه نوشت که هر کس را که عزل یا بدگردد اعلام نما
تا بر آن موجب عمل نمایم چون مالک نامه را بخواند جواب نوشت که مرا با عزل و نصب امرای تو کاری نیست عاملان
خود را در ستم باز آر و طریق ابی بکر و عمر عمل کن و اصحاب رسول که از شما دور بوده اند همه را آورده گردی و انواع آزار
رسانیدی تلافی نمای و [illegible] که نهاده بر طرف سازد و [illegible] بر ایشان مسلط مسازد القصه عثمان از نامه مالک [illegible]
گردید جواب نوشت که بر او و خاطر شما رنجیم و حسنات شما را بقبول مقرون گردانیدم در جمیل جمعی کثیر از مصر آمده
در بی رحمت نزد عثمان جمع شدند و گفتند تو مجتهد داریم اول آنکه حکم بن العاص را رسول صلی الله علیه و آله از مدینه اخراج کرده
و شیخین بر آن موجب مقرر داشته بجهة سبب خلاف رسول نمودی و او را بمدینه آورده محرم خود کردی و دیگر مصحف [illegible]
[illegible] و تعدی کردی و دیگر مراعی و چراگاه [illegible]
بیجهت شرعی دیگر [illegible] که مستحق آن مسلمانانند بجای حق میدهی که ایشان را در آن حقی نیست [illegible]
محروم میسازی دیگر آنکه [illegible] کرده قومی را بقهر و ستم از خانه و شهر بیرون میکنی [illegible]
از صد بر عثمان گرفتند و او همچنان سر در پیش افکنده بود [illegible] که جواب [illegible] ایشان بگوید
[illegible] رسانیدند عثمان [illegible] گفت من رضای شما بجویم و آنچه مراد خاطر شما است [illegible]
و عاملان خود را بمدینه آورده هر گروهی باشد از ظالم گرفته بمظلوم سپارم گفتند ما را آوردن عاملان کار نیست [illegible]
نامه بشهرها بنویس تا مظلومان حاضر شده ترا از ظلم عاملان واقف سازند عثمان حسب السؤال ایشان نامه بشهرها نوشت
از شهرها متوجه مدینه شدند مالک اشتر نخعی با صد کس از کوفه آمد و کنانه بن بشر با صد کس و [illegible] با صد کس بموجب نوشته
عثمان بمدینه آمدند و همچنین ده ده و بیست بیست و صد صد از هر جانب آمدند و مردم مهاجر و انصار نیز بر آن شدند که
مردود خود حاصل کنند یا عثمان را بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان گردید و آن سبب [illegible] غم و الم
شد و از خوف اتفاق ایشان [illegible] و محکم کرد و [illegible] از عاملان خانه خود را [illegible]
و کسی معتبری را نزد جناب علی علیه السلام فرستاده بحضور خود آورده و گفت ای علی معدن علم و حلم تویی و من در [illegible]
و بجز تو کسی ندارم که مرا از این غم و الم خلاص سازد و حضرت امیر فرمود که عهد کن تا بمراد خاطر این مردم بروی [illegible]
آن ندی عثمان [illegible] سوگند خورد که آنچه مراد مظلومان [illegible] بر آن موجب عمل نماید و از آن در گذرد پس امیر [illegible]
خود آمده مردمان بر جمع شدند آنحضرت فرمود که اکنون عثمان در [illegible] مراد شما [illegible] که رضای خاطر
بجوید و هر کس را که خواهید بر شما امیر گرداند ایشان سخن آن کنند [illegible] و درخواست حضرت امیر را قبول نمودند [illegible]
بخدای سوگند که [illegible] و از مکر و حرامی او امنیت در خاطر امیر [illegible] عثمان آورد و او [illegible] نوشت که

ترک امارت کند و محمد بن ابی حذیفه و جمعی امرا چون او را تمام عزل کند پس مصریان پیش آمدند و گفتند محمد ابی بکر را والی
گردان عثمان منشور ولایت و نشان حکومت بنام محمد نوشت مصریان او را برداشته [illegible] منتهی به مصر شدند و
همچنین مردمان هر ولایت حاکم خود را برداشته از مدینه بیرون رفتند راوی گوید والعهدة علی الراوی عبدالله [illegible] امرا میدید و
تمکین با نقض عهد و فساد مروانیان با جمعی از منافقان نزد عثمان آمدند و انواع وسوسه کردند تا سخن بجایی رسید که گفتند
هیچ دانا این نکند که حاکمان خود را عزل کند و [illegible] محمد ابی بکر نصب کند عثمان از نصب و عزل امرا پشیمان
شده [illegible] فرموده نامه نوشتند و به اطراف مداین روان گردانیدند اما آنچه نامه بوالی مصر نوشت مضمونش آنکه ولایت
مصر را بدستور سابق تو از آن داشتم و سپه سالاری دیگر [illegible] رجوع فرمودم باید که چون محمد ابی بکر با تنها برسد [illegible]
او را ندهی که او کجا رود و در حال گردنش را بزن و عمرو بن ورقا و ابن حمق و کنانه را گرفته بر پای میدارند و مردم را
نکایت امرا بجانب من روان میگردانند دست و پای ایشان را بشکن تا عبرت دیگران گردد والسلام اتفاقا کار دیگر
پرداخت و بواسطه این کتابت فتنه و فسادی تا روز قیامت در میان امت محمد صلعم واندرافت و این سبب عثمان
بقتل رسید و خلافت که حق امیرالمؤمنین علی ع بود بوی انتقال یافت القصه محمد ابی بکر با قوم خود بمنزلی رسیده اتفاقا
فرود آمده به استراحت مشغول شدند ناگاه دیدند که شتر سواری روی [illegible] بتعجیل تمام میراند و [illegible]
[illegible] به سرعت تمام شتر میراند جمعی او را بگواه گرفتند و گفتند چه کسی و این تعجیل کجا میروی گفت غلام عثمانم
و نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر با ماست و در آن سایه درخت نشسته گفت مرا نزد عبدالله بن سعد فرستاده اند آنجا
شکی در دل پیدا شد با خود گفتند که [illegible] غلامان عثمان [illegible] از غلام پرسیدند که هیچ کتابتی داری گفت نی حکایتی
دارم و به سرعت [illegible] مامورم رسالت بجای آرم اهل مصر او را تفتیش کردند در مطهره او کتابتی یافتند در موم محکم کرده آنرا
گشودند و به مضمون کتابت مطلع شدند که محمد را بکشید و جمعی که باعث عزل او شده اند دست و پای ایشان را بشکنید و بزودی
تمام [illegible] پس محمد نامه را برداشت و مراجعت بمدینه نمود و بخدمت امیر علیه السلام آمد و آب در دیده بگردانید گفت
یا علی و مولای من العهد الا العهد تو مرا فرزند میخواندی و من ترا پدر بزرگوار خود میدانم و بر حاضران معلوم است که من فرزندی
پدر خود ابی بکر نیم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام [illegible] عثمان [illegible] دارم که [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible] مبارک [illegible] رخسار
پاک کرد [illegible] برخاست و نزد عثمان آمد [illegible] عثمان تغییر
کرده گفت یا علی از این خبر ندارم و از چنین عمل بیزارم حضرت امیر [illegible] گفت ای عثمان شتر [illegible]
تو و شتر [illegible] و مهر تو [illegible] کاتب تو [illegible] عثمان مروان را [illegible] کرد
و خود بمسجد درآمد و بمنبر برآمد و خدای را یاد کرد که من از این نوشته خبر ندارم و هر کس که چنین عمل کند از او بیزارم
مردم گفتند ای عثمان سوگند خوردی و قصد قتل محمد ابی بکر کردی این شیوه [illegible] عثمان بر ایشان [illegible]
برده [illegible] از هر طرف حاضران [illegible] عثمان را منع شده [illegible] و سنگی چند بر عثمان انداختند [illegible]

دوا البعد گفت و شفقت [illegible] و دیگر مردمان گرد سرای عثمان را فرو گرفتند و گفتند خود را از خلافت عزل کن
مروان را با تسلیم نمای عثمان از این سخن بترسید [illegible] نامه نوشت به معاویه و او را بنصرت و معاونت خود خواند و [illegible]
نامه دیگر که محمد ابی بکر [illegible] جمع کرده [illegible] مصر [illegible]
شما خواهان و معتمدان [illegible] شرب آب [illegible] کرده خود را [illegible] چون معاویه [illegible]
نامه مطلع گردید خواص خود را جمع کرده [illegible] عثمان [illegible] اعمال [illegible] داده [illegible] اسلام رسانید
بحضرت [illegible] خواستند [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] والی بصره بود [illegible] و به مضمون نامه عثمان [illegible]
[illegible] لشکر جمع کنند [illegible] محمد ابی بکر [illegible] عثمان [illegible] واقف گردانیدند
محمد [illegible] آب بر عثمان [illegible] طلحه و زبیر و عبدالرحمن [illegible] محمد ابی بکر اتفاق نموده [illegible] عثمان
عازم [illegible] شدند [illegible] که در سرای عثمان بودند گفتند که [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مردم گفتند که علی [illegible]
[illegible] حضرت امیر واقف شد که عثمان [illegible] فرستاد [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] آنحضرت [illegible] پس عثمان آب [illegible]
[illegible] مروان خطاب کرد که شما [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] عثمان [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] عثمان [illegible]
عایشه گفت [illegible] عثمان [illegible]
گفت [illegible] عثمان [illegible]
خلافت [illegible] عایشه گفت در زمان
حیات رسول [illegible] وفات آنحضرت در زمان خلافت پدرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت عبدالله [illegible] محمد [illegible] حاضران گفت [illegible]
[illegible] و احکام [illegible] اقتلوا
نعثلا قتل الله نعثلا عمرو عاص [illegible] آمد گفت ای عایشه
آنچه با عثمان در دل [illegible] عایشه گفت [illegible] در دل [illegible] گفت [illegible]

که طلحه و زبیر و باقی اکابر اصحاب معاونت آنحضرت محمد بن ابی بکر کردند و جماعتی نیز از بنی تمیم بمدد وی آمدند و
هر چند اهتمام نمودند که در سرای عثمان را شکسته میسر نشد پاره هیزم جمع کرده آتش زدند و در را سوختند با شمشیرهای
برهنه بر سر عثمان دویدند حاضران عثمان بر ایشان حمله آورده جنگ کردند جمعی کشته شدند بعد از آن بدر حرم سرا رسیده
و آن در را شکسته متوجه عثمان گردیدند مروان بن الحکم شمشیر کشیده متوجه محمد ابی بکر شد یکی از حاضران زخمی بر
مغز وی زده مروان بخو بیفتاد و در بعضی از تواریخ در آمده عبد الله عوام حبش آمده گفت ای اکابر اصحاب اندرون شتر برانگیزید
و از عقوبات آنحضرت بپرهیزید و از کشتن عثمان درگذرید و امام مفترض الطاعه خود را مکشید و بکتاب خدا و سنت مصطفی
عمل کنید عبد الرحمن به وعظ وی رسانیده سخنانش را تمام نکرد در همین غوغا عثمان که کرامی مرصع در میان داشته
دل بر قتل نهاده با شمشیرهای بران و خنجرهای جان ستان حمله آوردند و جنگ عظیم در پیوست اما بواسطه انبوهی دشمن
تمام مقتول گشتند و عثمان تنها ماند عبد الله وهب نزد وی آمده او را تنها یافت نهایت عاجز و درمانده بازگشت
و متعرض وی نگشت مسلم بن کثیر گفت عثمانا چرا آمیختی گفت بواسطه بسیاری عجز و عار داشتم کشتن او را در همین
محمد ابی بکر رسیده با طلحه و زبیر و جمعی کثیر با اکابر اصحاب محمد ابی بکر پیش آمد و محاسن عثمان را بدست گرفت گفت
ما اغنی عنک مالک شیئا عثمان گفت من امیر المؤمنینم و خلیفه پیغمبر آخر الزمان اگر پدرت زنده بودی که تو دست بمحاسن
من زدی ترا بکشتی محمد گفت که اگر پدرم ترا بچنین صفات بدیدی و اعمال ترا بنظر نسبت کردی عثمان گفت کتاب خدا
بیاورید تا بآن عمل کنیم و از آن تجاوز ننماییم محمد برگشته از روی غضب گفت الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
و تیری چند در دست داشت چنان بر پهلوی بزرگ وی محکم بر روی عثمان زد و حمران دسته شمشیر بر وی راند و بعضی دیگر
از اکابر اصحاب شمشیر و تیر و خنجر انداخته تن او را بضربهای مختلف چون غربال چاک چاک ساختند مدت روز بر خاک
خواری افتاده بود و حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند آنحضرت فرمود تا او را دفن کنند که او را تو برگنبد عظیم
سازند و کار او چون سلسله درهم ساختند هم اکنون آن حجره ترکان سرای خویش برهم ساختند ذکر
خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله وسلامه آنحضرت امام اول است از ائمه اثنی عشر
ثم ابن حسینی و نسبی او مشهورتر است از جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه از احمد حنبل روایت که حق سبحانه و تعالی
در قرآن بکار رسانید حمد رحمه الله نسقود که آنحضرت را از آنجمله است آیه که به نقل تعالی ندع ابناءنا و ابناءکم و
انفسنا و انفسکم و نساءنا و نساءکم و از آنجمله است و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
و از آنجمله است یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله یعصمک
من الناس و چون اوراق این کتاب گنجایش ایراد تمامی آن آیات ندارد و نیز مقصود از تألیف این کتاب ذکر خلافت
و شمه از وصیت آنحضرت بود بدین قدر اختصار افتاد و راوی گوید که محمد ابی بکر و عبد الله عمر باتفاق طلحه و زبیر و عبد الرحمن
عبد الله که فارغ شده بودند از قتل عثمان مجلسی ساختند و در باب امامت و خلافت سخنان میگفتند سخن بآنجا رسید که محمد
با عبد الله خلافت کنند و در خلافت بیعت بگیرند ایشان هر دو گفتند جائی که علی باشد ما را چه قدر خلافت

و معزول امامت باشد و بر صاحبان حکومت که در زمان پدران خود از فرمان آنحضرت بیرون نمی رفتیم و اطاعت او بر ما واجب است
پدران مقدم میداشتیم با وجود آنحضرت دیگری را دعوی خلافت و امامت چون تواند شد پس باتفاق بنزد او رفتند و گفتند
امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر از عذر بپذیر و در باب کشتن عثمان بر ما عذر نگیر امام مفترض الطاعه تو را
میدانیم و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی دیگری را بر تو ترجیح نمیدهیم دست مبارک بگشا تا بیعت کنیم
آنحضرت فرمود که ای مردمان بدانید که من از امامت کاره و کراهت من از آن سبب است که من وضیع و شریف و
ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم و در اجرای شرع برابر میشمارم و شما را از این تحمل نباشد بضرورت اکراه و انکار
نمایید و بمقتضای واکثرهم للحق کارهون از طریق مستقیم بیرون روید و از هر جانب فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت
حق و فراغت عبادت خداوند مطلق باز دارید همه گفتند یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که ما چنین میدانیم که آنچه گفتی حق بود
و بجز حق نگویی و از فرمان حق سر نگردانیم پس اول طلحه برخواست و دست مبارک آنحضرت را گرفته بیعت
کرد و او را دست شل بود و حضرت امیر آن را بفال نیکو نگرفت فرمود شل و امر لا یتم و در آخر کار رفته و نزاع در وی
کار خلافت خلل بر آمد تا خلافت معاویه قرار گرفت و دودمان نبوت و ولایت بواسطه معاویه لعین و پسرش یزید پلید
چنین خراب شد و بعد از طلحه مردمان با امیر المؤمنین بیعت کردند و آنچه در بیت المال جمع بود بالتسویه بهر کس سه درهم
آنحضرت قسمت فرمود و همه راضی شدند الا مروان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و جماعت بنو امیه آغاز شکایت کردند که
علی هر مرتبه مردم ذلیل و شریف را و هر دو را در قسمت برابر داشت چون این خبر بسمع حیدر رسید فرمود که بنی امیه هرگز
از من راضی نخواهند شد و از من بجز راستی نخواهند دید امرای بنی امیه را از هر ولایت عزل کرد و از آنجمله
ابو موسی اشعری را عزل فرمود و ولایت کوفه را بعمار بن شهاب داد و عبد الله سرح را در مصر عزل کرد و قیس بن سعد را
گردانید و بر دستور امرا هر یک که معزول شدند اتفاق نموده در مقام مخالفت و مخاصمت در آمدند و گفتند خون عثمان را
از علی میطلبیم پس کوفیان اتفاق نموده نزد عمار آمدند و گفتند ابو موسی را که نصب کرده عثمان بود بامیری قبول داریم تو بازگرد
والله ترا بقتل میرسانیم بعد از آن گفتند مردمان بقتل عثمان رفته اند چون مراجعت نمایند هر چه اتفاق کنند چنان
کنیم و چون عمار دید از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف شد لشکر فرستاده سهل را از راه برگردانید چون این
بسمع مبارک حیدر کرار رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبیده از مخالفت مردمان واقف گردانید ایشان گفتند
سبب قتل عثمان ما شدیم اگر بمکه معظمه رفته بگوشه قرار گیریم شاید فتنه و نزاع بخوابد رخصت یافتند و آن دو دلاور
بجانب مکه رفتند و در آنجا با عایشه بیعت نموده بیعت علی را شکسته و بر آن اتفاق نمودند که طلب خون عثمان
از علی علیه السلام نمایند پس عایشه عبد الله حضرمی را که امیر مکه بود بحکم عثمان و اکابر حرم را نزد خود طلبیده گفت
بر من بیعت کنید ایشان بیعت کردند و سوگند خوردند بکتاب خدا که با علی مخالفت کنیم و از او بیزاری کنیم پس عایشه با لشکر
گران از مکه بیرون آمده روی بجانب بصره آوردند و در اثنای طریق بجائی رسیدند که سگ از آن ده بجانب وی
بر هودج عایشه فریاد کشیدند عایشه از آن حالت متفکر شده عنان شتر خود باز کشید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید

پرسید که این ده را چه نام است گفتند این قریه را حوأب خوانند گفت البته دوست میگویند گفتند بلی عایشه گفت بگوید
که من باز میگردم و همت خون عثمان بر علی نمیکنم زنهار با لشکر چکار دیگر آنکه من از حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله بگوش خود شنیدم که مخاطب بخطاب من بودم که فرمود که روزی باشد که یکی از ازواج طاهرات من بقصد
برادرم علی کنند حال آنکه او مخذول گردد و چون بموضع حوأب رسد سگان آنجا بر روی او آواز کنند و فریاد برکشند
و علی بر حق باشد و او بر باطل دیگر فرمود ای عایشه زنهار که تو آن زن نباشی باید شنیدن و در دیده این و آن فرودستی و مرا
ای فرمودی ای عایشه بحذر باش تا آن زن تو نباشی پس طلحه و زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت
عجب نوع مردمانید با علی بیعت کردید و اکنون به جنگش درآمدید و گواهی دادید که این قریه را حوأب گویند و ای الان
دروغ میگوئید این کار بر نسبت ندارد و خون عثمان از علی طلبیدن بی تحقیق نباشد هر چند جمعی را بیاوردند
و گواهی دروغ دادند که این ده را نام دیگر است عایشه گفت ای مردمان دست از من بدارید که بمکه روم و از آنجا
بخواهی خود عثمان بجانب مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و عبدالله زبیر که مقدمه لشکر بود کس نزد وی فرستادند
تا روان روان نزد عایشه آمد و بدروغ گفت بشتاب بشتاب که قعقاع سلاح می پوشد آمد القصه بهر طریق که بود عایشه را از راه
راه بردند و بمکر و فریب بموضع در آوردند و بجانب بصره روان گردانیدند پس عادت خدا آمد آواز چند کرد و گفت ای
اهل بصره بدانید که عایشه حرم محترم پیغمبر و دختر خلیفه اول آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر علی رود طلب خون عثمان کند
گله تران بصره نزدیک آمده گفتند ای حرم رسول خدا این قوم اگر ترا دگله آورده اند رخصت فرما تا با ایشان لشکر علی که
در بصره دست حرب کنیم و تو را از دست ایشان خلاص کرده بمدینه فرستیم در محل طلحه و زبیر نزد عایشه ایستاده
بودند عادت باواز چند گفت ای دو فتنه روزگار شرم ندارید که حرم خود را در پرده میدارید و حرم رسول خدا را
سوار کرده بدام منقرض الطاقه بر سر حرب میدارید القصه سپاه عایشه باسپاه امیرالمؤمنین علی حرب کرده
بیکدیگر حمله بردند از هر دو طرف معدودی چند قتیل رسید پس عایشه فریاد برکشید که من بجهت صلح آمده ام جنگ
مکنید دیگر باره مردم بصره الفغان آوردند گفتند ای عایشه این دو فتنه را بکش و از پیش خود اخراج کن که ایشان
بیعت علی را شکسته اند و با تو بیعت کردند دیگران بغیر ساختند آخر الامر عایشه شهر را بر مردم امیر گذاشت و خود
با مردم خود از شهر بیرون آمد و نامه بمدینه فرستاد و احوال بیعت طلحه و زبیر با علی علیه السلام نوشت که حقیقت
حال معلوم ایشان شود جواب نوشتند که طلحه و زبیر باعث خلافت علی بودند و الله علی از قبول خلافت ابا کرده
بود و ادای گویند که چون شب درآمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه کردند و چندان گفتند که عایشه را
بر سر فتنه باز داشتند و لشکر بر داشته بردند که لشکر عثمان که از قبل امیر بصره حاکم بود آمدند و حرب کردند
تا چهل کس از لشکر علی کشته شد و عثمان را که از قبل امیر در بصره بود گرفته محاسن او را تراشیدند و
نزد علی فرستادند و از مردم بصره بکراه بیعت گرفتند الا زید بن مرجان که بیعت نکرد عایشه کس بوی
فرستاد که چون فرمان من نبردی فرمان علی نیز نبری و نزد وی نرود جواب فرستاد که

در پیش

اگر خدا چنانست که تو در فتنه نشینی و مخالفت حکم خدا و رسول نکنی و من حکم خدا و علی ببرم و چون امر بجای رفت جان خود را در
درج نام القصه حضرت امیر لشکر برداشته بموضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزد عایشه فرستاد که شاید بهم صلح کنند
عایشه گفت خون عثمان بطلبم قعقاع گفت ای زن با چندین بانگ طلحه و زبیر آنجا حاضر بودند کشندگان عثمان از ایشان معلوم شد
پس عایشه از طلحه و زبیر پرسید که در قتل امیرالمؤمنین عثمان علی در آن میان بوده ولی خواستند که گویند آری بر زبان ایشان گذشت
که نه حاضر بود و دیگر پرسید که در روز قتل عثمان شما هر دو حاضر بودید خواستند که گویند نه بر زبان ایشان گذشت که آری
پس قعقاع گفت ای حرم محترم رسول خدا آنچه این دو مرد که عاقد معتقد تو اند میگویند بر علی چه عدم میآید و حال آنکه کشنده عثمان
این دو مرد حاضرند که دم بر عثمان زدند و برادر تو محمد و عبدالله بن عمرو باقی قاتلان عثمان را نام برد پس عایشه زمانی تیک سر
در پیش انداخت قعقاع دیگر باره زبان بگشود و گفت شما را چه براه آید دارد که حرمت حرم پیغمبر نگاه ندارید با امام مفترض الطاعه لشکر
کشیده حرب فرمایید ایشان هیچ نگفتند از خجالت سر در پیش افکندند عایشه گفت ای قعقاع با تو مشورت بکنم و مراد خاطر علی از تو بپرسم
گفت ای حرم رسول خدا مراد علی آنست که خون مردم ریخته نشود و حق بجا بگذارد تو خود میدانی که چون علی شمشیر از نیام برکشد
اگر بیبی کلامی است که باز بخلاف رود عایشه گفت آنچه رای علی تقاضا میکند از آن بگوی قبول کنم و یقین میدانم که صلح در آن است
و من بگوش خود از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شنیدم که مخالفت علی در دین و دنیا زیانست پس قعقاع باز گردید و پیغام عایشه را
بآنحضرت رسانید آنحضرت بر اطلاع صلح روی مبارک بجانب بصره آورده و قاتلان عثمان را اعلام بجدای خود فرمود و هر چند مالک
اشتر و عدی بن حاتم و عمار و محمد ابی بکر گفتند یا امیرالمؤمنین طلحه و زبیر فتنه میخواهند و هر دو مکار و حیله عایشه را از راه بدر
و بجانب حرب ثابت بیدار نمود هر چند ازین مقوله سخنان گفتند آنحضرت بجهت استحکام محبت آنکسان نشنید و ایشان را از خود جدا
گردانید و مجرمیت باز گردانید و ادعی گوید که چون عایشه شنید که علی قاتلان عثمان را از خود دور کرده معلوم شد صلح میشود بصره
جانب خونخواهان کردید ملامتش نمود که علی در مقام انتقام نیست او نیز طلحه و زبیر را فرمود که شما نیز قاتلان عثمانید بار دیگر
از جانب لشکر بیرون رود طلحه و زبیر رسیده و از لشکر فتنه عظیم کردند و گفتند که علی را عزم صلح دارد و چون محرم
پیدا شد قاطع جانب بصره نزول از کمال لشکر بادی لشکر دادند و قوت عایشه بر لشکر امیر شبیخون فرستادند
با مردم خود از عقب روان کردید چون آنحضرت با لشکر بهم رسیده آغاز جنگ کردند تیر و نیزه بهم رسانیدند هر کس فرستاد
و عایشه را گفت که علی خوب بیکدیگر و از لشکر ترد بیکشید ... چون خبر بسمع شریف
امیرالمؤمنین حیدر رسید یکی را طلب داشته فرستاده از مردم کشته صلح رسید که عایشه مردم خود را بجانب حرب
بتاید لشکر را ترتیب داده صفوف جنگ راست نمود و قاصد باز گردید آنچه دیده بود معروض گردانید آنحضرت
با تیغ بر زبان آورد و پای مبارک در رکاب نهاد و بر زین نشست در مجلس محمد ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم
سالاران و آنکه عایشه بجانب امیر مردان واقف شده سوار گردیده خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت فرمود با
خون کشیده و دیده ... که ایشان آغاز حرب کنند و از مردم شما یکی را بقتل آرند آنگاه ایشان جهاد است پس شیر مردان
هر دو لشکر بهم نشستند و طلب کردند مالک اشتر و عدی بن حاتم نزد آنحضرت آمده گفت یا امیرالمؤمنین

مقاتلت کرا منتظر این دولت بیرم و چشم ملاقات سعادت شهادت از حضرت عزت تو انتظار دارم که با این مقصد برسیم

این بگفت و روی بصف قتال آورده و همچنین کرده مردان حربی و فوج فوج در میدان جنگ روی بجدال آوردند

چون سواره و پیاده بهم رسیدند لشکر عایشه مردم امیر را تیرباران کردند لیکن در آن وقت عدی بن حاتم با قوم خود حمله برده جنگ

آتش حرب زبانه کشید و آواز گیرودار بفلک دوّار رسید و در حین مالک اشتر بحضرت امیر رسیده معروض داشت که یا امیر مردم

عایشه با عدی بن حاتم چه ادبی می‌کنند که شرح نتوان داد اجازت فرما تا این خارجیان را بکشیم و ملعونان را

ربانی از پای درآوردیم آنحضرت مالک را از اعدا باز داشت و دران سعی نمود تا آنکه شاید هم صلح اتفاق افتد اما جواب اجازت

فرمود و چون دید که مردم عایشه جلادت و جرأت می‌نمایند مالک اشتر را رخصت داد که بمیدان رود پس مالک

چون فیل مست بر اسب بزرگ تمام سوار گردید چون عقاب بر روی میدان درآمد و چون شیر غران بر خصم دوید و شمشیر و دم

و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته تا حرب را آب داد و نیزه را از خون دشمنان رنگین ساخت

مخالف در میان عبدالله زبیر را دید که مانند مالک ... مالک را ... در لشکر عایشه

افکندی و این دو مرد مردانه را با هم ... عبدالله چون واقف شد که مالک است عنان بگردانید

که از پیش وی بیرون رود مالک شمشیر انداخته ... بر سر وی رسید ... او را زخمی کاری رسید

باز آورد و آمد ... دست از وی بداشت و ... حضرت امیر رسیده ... برادرم ... آورد

حرب کشیده و هر کس که بجراحت رسید ... دیگر ... کشته ... آنجا

پس مردان روی بحرب آوردند ... از هر طرف تیر و تیغ و نیزه بر هم زدند و جوانان ... دست

حرب کردند و آواز گیرودار به آسمان رسانیدند چپ ... از هر جانب ... زمین خون

گرفت ... چون ... آنحضرت ...

... اشتر ... کشته ...

... رسید گفت ای ... که

دین ... مسلمان ... امام مفترض الطاعه ... عصیان ... آورده

اینجا ... که خدای ... تیغ ... شمشیر کشیده بر سروی فرود آورد

... که ضرب ... تیغ ...

... در بعضی از کتب مذکور است ... امیرالمؤمنین ... فرستاد ...

... بعد از ... آنحضرت امیرالمؤمنین رسانید ... امیر فرمود

... من ... رسول خدا شنیده‌ام ...

... خنجر ... عایشه رسید ...

از استماع این سخن ... شد ... بانگ بر لشکر زد ...

زن بیچاره عایشه بر هودج دویده ... عثمان ... کشته ... از ... ساز

... گفته ... بجایی رسیده ... عبدالله ... در مقام ... ملک اشتر را ... از سرداران لشکر ... امام

عایشه در مقام ... بانگ ... گفت ... پس مردان امیر از هر طرف حمله بردند

زمان ... لشکر عایشه را ... در حوالی هودج عایشه ... مالک اشتر ...

و هر ... شمشیر بقتل آورده و هودج ... عایشه ... هودج را ...

... بر ... حضرت امیر ... مردم ... عقب ...

عایشه ... گفت یا ابا الحسن ... تحقیق ... آنحضرت

بجواب عایشه ... محمد ... خواهر خود ...

... بیرون کشید عایشه ... رسول خدا ... گفت ...

... خروج کردی ... جواب ...

... امیرالمؤمنین ... القصر اهل البصره ... آنحضرت

بیعت کردند ... سخن ... حضرت امیر ... عایشه ...

... حسن و حسین علیهما السلام ...

... فرمود ...

... ای فرزند ...

... آنحضرت ... عبدالله ...

... امیرالمؤمنین ... عایشه ...

گفت ای عبدالله ... رسول الله ... عبدالله ... حسین ...

... رسول ... عایشه ... با ...

... مردان ... عایشه ... وداع ...

عایشه ... گفت ...

... رسول صلی الله علیه ... مدینه ...

از آنچه گفته بود پشیمان گردید

نویسنده این نسخه ... آنحضرت ... عایشه ... عثمان ...

... استقبال نمودند ...

... فوج فوج ... آنحضرت ...

ادای نمودند چپ ... چشم ... آنحضرت

[illegible] رسید نزد آنحضرت بمنبر برآمد و خطبه [illegible] ادا فرمود [illegible] بعد از آن فرمود که ای [illegible]

[illegible] مخالف [illegible]

[illegible] بیعت کردند [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] سلیمان بن صرد خزاعی [illegible] نزد آنحضرت آمد

آنحضرت فرمود که ای سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]

حسن و حسین [illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] بیعت [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] امام

[illegible] القصه آنحضرت چون دید که امرای عرب [illegible] بیعت [illegible]

از سی هزار [illegible] در میدان [illegible]

[illegible] نزد معاویه فرستاد [illegible] بیعت [illegible] معاویه گفت [illegible] قبول [illegible] خون عثمان

[illegible] عمرو عاص [illegible]

[illegible] خون عثمان [illegible]

[illegible] اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible]

[illegible]

[illegible] القصه عمرو عاص [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] خون عثمان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

و چون عقلت ای چند عمار گفت ای یاران این علی امام مفترض الطاعه است و این معاویه بیقین بر باطل است با وی حرب کنیم
قیس بن سعد گفت یا ابن عمار اولکنه ما با ایشان در حق و در حق زده بدین حاضریم با اعدای دین جهاد ... الکفتیم ... والکشته ...
در جهاد شهادت یا فتح یا امیر توقف جایز ندارد ما را بحرب فاز به کار که رفع اعدا نمودن و شربت شهادت نوشیدن دولت
ابدی و سعادت سرمدیست **نظم** چون شهید راه تو در هر دو عالم سرخ روست ✿ خوش بود ای شه که ما را کشته زین میدان برند ✿
در مجلس یکی از ظرفا حزان بر شاه نیان گفت که آنحضرت او را منع نمود پرسیده شد که با امیر باعظم و ایشان بر باطل چرا منع
از لعن ایشان جهت امیر فرمود که مکروه دارم که دوستان من کسی را لعنت کنند و دشنام دهند و فرمود که از حقهای ایشان
صفت کنید و از سیرت و ایشان و ذکر بد ایشان را بجز بد نمائید که اکنون میان ما و ایشان را با صلح آرائه همه نیکو تر است
از تاریخ التواریخ منقولست پس امیر چون دید که یاران همه در مقام جهادند و چون بموضع ... رسید همه لشکر آنحضرت نود هزار کس بود
هشتصد کس بودند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و در حنین ورد بدر حرب ... بیعت کرده بودند و هفتاد کس از ایشان اصحاب بودند که در روز ...
زنده پیغمبر و انصار پاره ای ملازم بودند ... نبشته یا جان و پاکیزه تر این ما جان اویس قرنی به خدمت امیر آمده همراه کردیده تا بیرون ...
رسید آنحضرت با آن لشکر نزول و ارتحال میفرمود تا بکربلا رسید و اشک از دیدهٔ مبارک بیارید عبدالله بن عباس گفت یا امیرالمؤمنین
این موضع را چه نام است و این گریه را سبب کدام آنحضرت فرمود که پیش آمد مرا از آل ابو سفیان بعد از آن بکتاب حسین
التفات کرده فرمود چه بر سر درین زمین محنت عظیمی کی ... پیش آرد و صبر اجر او در عظیم ... چون آنحضرت بکنار فرات رسید
و معاویه از آمدن لشکر او واقف گردید در حال محمد ابی الاعور که بهترین و دشمنترین دلاوران شام بود بجنگ امیر معاذالله
با ... سواران شام فرستاد چون آنحضرت دانست که ابی الاعور است حق نداشته و مالک اشتر را در جنب او ...
بس المستوفی مالک الماک رکاب امیرالمؤمنین را بوسه داده گفت **نظم** ... فرمان ... ✿ ... ✿
گیری زمانم ... ✿ ... ✿ راوی گوید که بعد از رفتن مالک هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمد
گفت یا امیرالمؤمنین دلم میخواهم که در حرب ایشان همراه مالک هاشم آنحضرت وی را اجازت داده علم در ... ترتیب
و بهر اسب ... گشت **نظم** ... ✿ ... ✿ چون مالک اشتر با ابی الاعور رسید او آواز برآورد که محمد بن ...
... بر بحرب عظیم در پیوستند **نظم** ... ✿ ... ✿ از آنجانب ... یاران ...
... ✿ ... سر ... سینه ...
ابی الاعور گفت مالک را بحرب خود ... ابی الاعور گفت ... مرا بحرب او حاجت نیست ...
مالک بر لشکر ... او ... جون دید که لشکر ابی الاعور ... روز ...
خود ... از ... و ... میان ... آن ... ناموران ... و هر جانب ... اسب ...
... در چنین حال که مالک ... پیش کرده و شمشیر ... ایشان ... در هم ... از ...
شام رسید ... ابی الاعور روی بهزیمت نهاده بلکه و ... پیش معاویه رفت
کرد و دیگر معاویه از آنجا کوچ کرده میان آب فرات و لشکر امیر فرود آمد و ابی الاعور را با لشکر سپاه بکنار آب فرات گذاشت

تا اصحاب امیر از آب خوردن و برداشتن منع نمایند **ذکر محاربهٔ امیر مردان با معاویه بن ابی سفیان نظم**
نگاه کرده ... ✿ هر ... را چنین نقش است ✿ که چون معاویه بکنار فرات رسید ابی الاعور را فرمود که لشکر ...
بود ... بکنار فرات ... که ... آب بر ... همه از تشنگی هلاک کردند اصحاب امیر از تشنگی ...
با ... مالک اشتر و قیس نزد آنحضرت آمدند و ... عظیم خوردند که ... آب از ایشان ... و هم ...
لشکر خود را ... با اطراف عالم منتشر کردیم آنحضرت فرمود که ... معاویه رفت گفت ای ...
پیش ... ازین آب ... معاویه ...
... معاویه ... گفت ...
روان کرده ... با سیزده هزار مرد ... ابی الاعور ... مالک اشتر با ده هزار سوار ...
با چهار هزار پیاده ... چون بکنار آب رسیدند مالک ... عمرو ... ابی ...
... عمرو عاص ...
لشکر ... پس اشتر ... بر دلاوران ... که مالک ... **المقصران** ...
جنگ ... میدان ...
... **نظم** ... ✿ ... ✿ ...
... ✿ ... ✿ ... عمرو عاص ...
... ابی الاعور ...
... **نظم** ... ✿ ... ✿
... ✿ ... ✿
... چون ... عمرو عاص ... معاویه ... گفت ای معاویه ...
... **نظم** ... ✿ ... ✿ معاویه
... عمرو عاص ...
... **نظم** ... ✿ ... ✿
چون مردم امیرالمؤمنین لشکر معاویه را ... آب فرات ... معاویه با لشکر خود ... شدند از آنجا
... آنحضرت ... آب ... لشکریان مخالف آب خود ...
خود را سیراب کردند ... اهل عراق ... معاویه ... چون
... عراق از سر آب رحلت فرمودند ... لشکر خود ... اهل عراق
چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرده ... بودند از آن نادم شده ...

مالک و اشعث نزد امیر المؤمنین رفته و گفتند یا امیر ما [illegible] که ما را دست و بازو بکار آورده [illegible]
با صلاح آورده ایم اکنون اذن ده آنحضرت برخواسته با ملک بر لشکر زده و روی بجوانب معاویه آورد [illegible] مقتول است که معاویه و کس
از امرای خود که بهترین ایشان بودند بهمراهی سرخیل که امیر الامرای وی بود با لشکرکان بجواب مالک فرستاده ایشان فوج
فوج آورده روی به سیه نهاده صفوف قتال راست کردند چپ [illegible] که آهن در بر سیاه [illegible] شد [illegible]
[illegible] خالی و تیغ آهنین چو پروانه سوی چراغ آمده [illegible] از هر دو طرف سواران جوشن پوش حمله بردند [illegible]
بر یکدیگر تباه کرده [illegible] اشعث [illegible] کس از اعیان شام و دلاوران خون آشام بسنان نیزه در زمین کشید [illegible]
چنانچه سرخیل بطاقت شده با مرکب تازی نزد او بر سر اشعث دوانید و چون هر کدام در میان لشکر خود نامدار و رستم روزگار
بودند لشکریان از هر طرف صفها کشیده تماشای آن دو جلادت می نمودند القصه اشعث بر سرخیل حمله کرد [illegible] رسیده و چون
[illegible] بر کشیده [illegible] نیزه [illegible] او را بر زمین زد خواست که نیزه بر کشد [illegible] با طالب [illegible]
[illegible] او را سوار گردانید و از معرکه بیرون برد چون خبر قتل ابی الاعور رسید سرزنش [illegible] اشعث [illegible]
[illegible] سرخیل گفت ای ابی الاعور [illegible] خود را در برابر او [illegible] و آب [illegible] پای دری [illegible]
و سرزنش [illegible] او را [illegible] که روی حرب [illegible] ربیعه [illegible] از این [illegible]
[illegible] ابی الاعور [illegible] دراز [illegible] چپ [illegible] بآهنگ میدان [illegible] شد زره [illegible]
[illegible] جامه [illegible] تیغ هندی تارک [illegible] که [illegible] از ترک تارک [illegible] نیزه چون [illegible]
[illegible] آن قوم [illegible] اشعث [illegible] از چپ و راست [illegible]
[illegible] ابی الاعور [illegible] بر سر [illegible]
و نعره زنان [illegible] چپ [illegible] تیر [illegible]
اشعث او را [illegible] مقام [illegible] چون [illegible] شمشیر
[illegible] تارک [illegible] چپ آذین برق
[illegible] ابی الاعور [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] میدان [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] لشکر عراق [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] چپ [illegible]

معاویه بجای رسول خدا در دنیا کرده خون عثمان را بهانه ساخته است هر کس از شما دوست و مطیع است و امارت [illegible] مستعد حرب امیر المؤمنین
کرده هر کس براه آنحضرت و خوشنودی خدا و رسول [illegible] عثمان عزیمت بجانب آنحضرت معطوف دارد این سخنان [illegible]
معاویه بترتیب صفوف مشغول گردید میمنه لشکر با ابی الاعور [illegible] و میسره را به برادر خود عتبه [illegible] داشت و همچنین [illegible]
تعیین نموده حضرت امیر نیز بتعبیه لشکر نموده میمنه سواران را [illegible] خود حسن و حسین علیهما السلام سپرده و پیادگان [illegible]
[illegible] سپرده سواران میسره را به [illegible] محمد ابی بکر [illegible] داشت و هاشم بن عتبه را بر سر پیادگان [illegible]
و عبدالله [illegible] بر سر سواران قلب بداشت و اشعث را بر سر پیادگان قلب [illegible] و جمعی دیگر [illegible]
[illegible] تا که هر دو جانب [illegible] بعد از آنکه [illegible] اقبال [illegible] خاندان [illegible]
[illegible] چون صفها راست گردید از هر دو جانب [illegible]
[illegible] از لشکر معاویه سواری [illegible] تیز [illegible]
[illegible] میدان [illegible] آواز [illegible]
[illegible] لشکر عراق [illegible] عوف بن [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] حضرت امیر
[illegible] حرب [illegible] میدان [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] شام [illegible] عراق [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] عبدالله [illegible]
شام حمله برده حضرت امیر حصین بن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] میدان حرب [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] جام [illegible]
داشت [illegible]

بود غاره و حرث گفت برگشته را از کشته و جوه دل قوی شده حمله کنان علی بود آنحضرت او را چندان امان نداد که شمشیر
از نیام بیرون آورد و نعره برکشید و چون شیر خشمناک بر سر او دوید و تیغی بر فرقش زد که سر و گردن و سینه و باقی بدن وی
دو نیم کرد بیت کرا آن ضرب دستم همی بود تاب شدی از نهیب وی زهره آب معاویه خواهی خود را فرمود که بر علی
حمله برید آن هر دو جانب جد بلیغ نمودند و تیر و نیزه و شمشیر بر هم بیزدند شعر سپرها مشبک شد از خدنگ ز خون کرده نقش زمین رنگ رنگ
جگرها ز پیکان آهنین شده ز پیکان بسی بکوشش بماند همه تیغ کین ز هر گوشه غارت گریبان شده
کله خود ها کشته خونین همه چو دلهای عاشق پر از خون همه آخر الامر همدانیان غالب شدند و اهل شام معاویه مغلوب گردیدند و حضرت
امیر همدانیان را بعد از دلداری فرمود که شما زره مسیحید و نیزه منید و بجای زمین و آسمان که سزاوار بهشت شدید پس گفتند که
والله که اطلوع حضرت شما فاهر است جان کرداریم نثار خدمت خواهیم و سری کرداریم فدای راه تو هر زمیم بیت سری که
هوس داری هوا را پشت پای زنیم درین اندیشه که پیش عالم را تقاضای زنیم طریق عشق بسوی خود را الوداعی کو آب
درکب مجوای بلا را مرحبای زنیم روز دیگر که آفتاب رخشان از افق آسمان درخشان گردید حضرت شاه نجف از برای
اتمام حجت احنف را نزد معاویه فرستاد و گفت ای معاویه را اعلام کن که ما و بعد از این اعیان و وجوه پس برین نزاع
داین حق و حق قایم مقام انت منی بمنزلة هارون من موسی است حاضر را بگذار و با مامت امام مفترض الطاعه اعتراف نمای
و در خون شام برادر حق آرام گیر و باعث ریختن خون چندین اصحاب مشو معاویه گفت که از خون عثمان بن عفان چه بدیده تا کشم و حق خود را
از خلافت خود عزل کنم تا عقم را ابقیه الامر احنف از کشف روی برنجیده در مجلس حاضری اورد و جنت خلفت نگردیده برخاست
و بیرون آمده ماجرای گذشته را بخدمت آنحضرت معروض داشت هر گروهی با میری مقرر نمود و هر روز گروهی بکارزار
حرب میکردند تا بجای چون خونها ما و محرم از افق عالم ظاهر گردید دست از حرب بازداشتند و مکالمات از هر جانب بازگشت
تا ماه محرم باخر رسید هلال صفر از گوشه فلک اخضر نمودار گردید دیگر باره آهنگ حرب کردند و هفت روز متعاقب جنگ
نمودند و بقیه سپاه گفته شد و ذوالکلاع از لشکر معاویه بیرون آمده مبارز طلبید بلفظ عثمان بکارت او معطوف داشت چون زدوا
هم نبرد خود را بدید حمله بروی برد بلفظ حمله او را رد کرد و او خواست که دیگر باره حمله آورد بلفظ بامک بروی زد که پای مرد
خود را نگه داد که ذوالکلاع از غیب شمشیر بیرون سرکشید بلفظ تیغ نیلی فام از نیام برکشید و گوفت بر قبه سرش که همچون خیار تر
به دو نیم کرد و معاینه و سر و گردنش را به دو نیم کرد این دوستان و دشمنان بر بلفظ آفرین کردند عمار یاسر را سر هم بود بآرزوی
شهادت روی بمیدان نهاد و مذاوات از ملوف و جدال چند نفر را بقتل رسانید و عمار یکی از شامیان دمشقی را که جلادی
مشهور بود در یافته حمله عظیم بر عمار آورد و اسبش بر در آمد و ابن جشر عمار از پای در آمده جان بمالک دوزخ سپرد باد ادان و ابو الشمر
هجوم کردند عمار را در میان گرفتند و او چند را بقتل آورد و خود نیز از اسب در افتاد و هاشم در میان بانجا رسید او را زخم
کاری خورده و جانش بلب رسیده و بیاد دی آب طلبید قدری شیر بوی داد و چاشنی دید و گفت صدق یا رسول الله ای هاشم
گفت یا عمار چه کلمه بود که بر زبان راندی عمار گفت ای هاشم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که تا گروه باغیه کشته نشوی
خوردن تو شیر باشد این بگفت و کلمه شهادت بر زبان آورده عاید روح پاکش صدای ارجعی الی ربک شنود و بدار السلام

فاد علی فی عبادی و ادخلی جنتی توجه فرمود بیت چون ذره بجز رشید درخشان پیوست چون قطره سرگشته بعمان پیوست
گویند که چون خبر شهادت عمار بعمرو عاص رسید گفت ای معاویه دار القرار ما شد زیرا که از پیغمبر شنیدم که آنحضرت فرموده بود
که کشنده عمار گروه باغیه اند معاویه گفت عمار را آنکس کشت که بجنگ ما آورد عمرو عاص گفت راست گفتی پس پسر عبدالله که
حاضر بود گفت بنا بر سخن شما لازم می آید که حمزه را پیغمبر کشته باشد که بجنگ کفار قریش با حد برده بود هر دو شرمنده شدند
و در آن روز از اکابر اصحاب رسول بسیار کس بقتل آمده بودند چون آرزوی شهادت داشتند بمقصد رسیدند از آنجمله
جندب زهیر بود که بر مرکب تازی نژاد نشسته و برگستوان منقش پوشیده با تیغ آبدار آتش بار در میدان در آمده گفت ای نفس
مضطرب زمان را دیدی و بمقتضای هر نفس مراد دل خود رسیدی حالا جنت میطلبی و بان منصب بغایت عالی ز سعی نامراد
شهادت بحق بیت از بهر خود عوض بگیر خود را ز شهادت انتقال کن آخر مردانه تیغ چند را که از دین بیگانه بودند بقتل آورد
با جیان بکوشش آمده بجز تیغهای مخالف او را عاجز کردند یکی از شامیان شمشیری زده او را بدرجه شهادت رسانید ابو الهیثم
ستم روزگار را در کجا یاد آن حیدر کرار بود بغایت رو داده و شجاع دلی بغایت فرزانه بمیدان در آمده حیا رزم از جانب
در برابر او بیرون آمده چون بکوشش ها نماند دست بر هم خوردند حمله ابو الهیثم حمله او را رد کرده نیزه جان ان بر پهلوی وی زد که
سنان نیزه از جانب دیگرش بیرون رفت معاویه که آنصورت مشاهده کرد شرمنده گردید و بیرون می آمد و او ملک شد و
کس از ایشان کشته شد عاقبت زخم کاری یافت ابو الهیثم از زخم او کاری تر شد با جنة ابو الهیثم رخت زندگانی بجانب باقی کشید
از جام شهادت چشید چو بر تن ثابت و قیس بن بازوی شهادت روی بمیدان نهاده و او نیز را بکوک انگندی و هر که کشته شد
عقاب جو بکار و خصم بکوشید و تیغ چند را بهلاک کرده خود نیز بدرجه شهادت رسید خالد بن خالد الانصاری بود عالی و جنگ و
شهادت اسب را در میدان تاخت و عقوبت بازوی تو را در هلاکت بدی اعدا کشاده هر که از دور بایستادی تیر بر کشید
سینه او را چاک کردی و هر که نزدیک آمدی بضرب شمشیر یا طعان دوزخ سپردی عاقبت امر ازینجا بطرف ورا آمده از بیم
شش رفقای بضرب تیغهای مخالف متوجه بهشت گردید در خیل تیر پیشه جلادی و هزیمه معرکه جنگ و دفاع مالک اشتر متقی زد و یک امیر
المؤمنین حیدر را آورد و تیغ و جانب او خون آلود کرده و صحت یافت آنحضرت از کرنیه مالک متاثر شده فرمود با مالک
هر دو چشم تو را گریان نادانی گریه را سبب چیست واین اضطراب از دست کیست مالک گفت یا امیر المؤمنین پیش شما معلوم است که
من امروز خود را درین معرکه کاری بر انداختم و چندین جان درزان صف شکن و دلاوران آهن تن را بر خاک هلاک انداختم آرزوی
شهادت داشتم با وجود چندین کارزار بدان آرزو نرسیدم ماهان یاران و دوستان جان خود را نثار حضرت کردند و بیاری ب
علی بن ابی طالب مقصد رسیدند اکنون گرفتاران ازین سعادت محرومم حضرت امیر فرمود ای اشتر دو روز از مرگ حذر کردن روانیست
روزی که قضا نرسیده و روزی که مقدر شده بیت دو روز ز مرگ حذر کردن روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا
نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست بعد از ان اویس قرنی که آنحضرت آنحضرت
و گفت دلم از دنیا گرفته و جفای معاویه بنهایت رسید اجازت ده تا اول او را نقیض کنم که از قول محمد نصیحت کرده بود که بدو کو
از تم شاید که بسعادت شهادت برسم امیر او را اجازت داده روی بمیدان نهاد و آواز برآورد که ای معاویه اگر دعوی اسلام کنی

و تیغ ... پیغمبری ... رسد که با علی مخالفت کنی و با این دو فرزند پیغمبر حسن و حسین علیهما السلام منازعت نمائی و تیغ بر روی ایشان
کشی [illegible] ... قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه [illegible]
[illegible] ... انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم
راکعون و ... حدیث [illegible] ... کتاب الله و عترتی [illegible] لن تضلوا ابدا [illegible]
و علی مع الحق والحق مع علی [illegible] و حدیث اللهم وال من والاه و عاد من عاداه [illegible] با آنحضرت [illegible]
[illegible] و دوستی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] در میدان [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **القصه** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] مصحفها بر سر نیزه کردند [illegible]
[illegible] کتاب خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مالک [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

قوم از پیش [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مالک [illegible]
پس مالک [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] آنحضرت [illegible]
و آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه گفت [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] آنحضرت [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عمرو عاص و ابو موسی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
ای عمرو عاص [illegible] عمرو عاص گفت سبحان الله [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]

عمرو عاص برخواست و گفت ای مردمان ابو موسی [illegible] و صاحب ابی [illegible] عاص [illegible] بود و الکنون نیابت [illegible]
و شرعی را از خلافت عزل کرد به درستی و یقین من نیز به استطلاع حضرت [illegible] معاویه را در خلافت ثابت داشتم و به سرابات [illegible]
که داشتم چنانکه این انگشتری را در انگشت خود کردم ابو موسی عمرو عاص را دشنام داده از شرمندگی [illegible] و از تفرقه ملک [illegible]
و محمد ابی بکر متوجه [illegible] شد یاران آنحضرت اضطراب نمودند و در مقام منازعت و مخالفت در آمدند حضرت امیر ایشان را
تسلی داده فرمود من عبدالله عباس را قبل از [illegible] حکم ساختم تغییر داده و عاقبت کار را اضطراب [illegible] و مرا یقین معلوم بود
که ابو موسی را [illegible] و نه فصاحت و دقت ذهنی [illegible] حالا حقی شده و کاری افتاده چندان توقف نماید و [illegible]
[illegible] بعد از آن لشکر حرب [illegible] از [illegible] جمعی [illegible] و عاقبت [illegible] داده [illegible] و [illegible] استقبال [illegible]
و حیله عمرو عاص [illegible] در کتاب درج [illegible] آورده [illegible] مخالفان [illegible] عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد بود
و در حق [illegible] سید [illegible] کمال ایمان و [illegible] و درجات [illegible] السلام است ذکر بیرون آمدن چهار هزار
نفر از مردم حضرت امیر از کوفه و از اطراف و نواحی مردم [illegible] جمع کردن و ابن الکوا بر خود امیر کردن
و با دوازده هزار نفر [illegible] با امیر المؤمنین محاربه نمودن و این قضیه موسوم است بجنگ خوارج نهروان چت [illegible]

نهروان [illegible]

[illegible] چنین [illegible] چون میان آنحضرت و معاویه [illegible] عمرو عاص صورت [illegible] رسید آنحضرت
[illegible] بجانب کوفه [illegible] چهار هزار کس [illegible] از لشکر آنحضرت بودند مخالفت صریح آغاز کرده [illegible] بیرون
رفتند و جمعی [illegible] از [illegible] که [illegible] بودند به [illegible] جمع شدند تا دوازده هزار کس [illegible]
و ابن الکوا را [illegible] امارت خود [illegible] چون خبر [illegible] حیدر صفدر رسید عبدالله عباس را [illegible] تا [illegible]
[illegible] نصیحت کند و آن [illegible] ابو [illegible] گفت ای جماعت شما دعوی ایمان و اسلام [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] مخالفت [illegible] امام مفترض الطاعه بیرون [illegible] این [illegible]
[illegible] و این [illegible] و [illegible] است [illegible] این [illegible] باطل است [illegible]
ایشان اول [illegible] در پیش [illegible] آغاز [illegible] سخنان [illegible] لشکر از آن [illegible]
از ابن عباس [illegible] که اگر حضرت امیر [illegible] آنحضرت بعد از [illegible]
[illegible] رسید ابن الکوا [illegible] حضرت امیر [illegible]
که [illegible] عرب [illegible] عمرو عاص [illegible] که [illegible] من [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] ابو موسی [illegible] شما [illegible]
[illegible] ابن الکوا [illegible] گفت [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible] امام [illegible] لطف [illegible] لشکر [illegible] شریف [illegible] توقف [illegible] در میان [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] گفت این علی امام زمان است و مخالفتش در دین و دنیا [illegible]
[illegible] که [illegible] باب [illegible] دنیا [illegible] خلافت [illegible] نمودن [illegible] حیدر صفدر [illegible] آنحضرت [illegible]

و [illegible] عرب [illegible] آن [illegible] بود [illegible] آنچه [illegible] سخن [illegible] پنهان [illegible] که در [illegible]
بشجاعت ملک [illegible] که [illegible] هر [illegible] ابن [illegible] آمدند و از جانب دیگر حسن علی و از جانب دیگر محمد حنفیه [illegible]
و [illegible] الفقار را [illegible] از ما [illegible] ثابت و [illegible] استقامت داریم چت [illegible] انداختند [illegible] بود
[illegible] بر [illegible] نظم [illegible] هر یک [illegible] در میان [illegible] چند از این [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] زیاده [illegible] آنحضرت [illegible] خود [illegible] داده [illegible] و [illegible] نمود و این [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] بیرون [illegible] گفت [illegible] آنحضرت علی [illegible]
و [illegible] در [illegible] چت [illegible] که [illegible] رسید که [illegible] نتوانند [illegible] که از [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] بدست [illegible] و [illegible] موافقت [illegible] رقت [illegible] این [illegible]
[illegible] دوازده هزار کس [illegible] آنحضرت امیر علیه السلام آمدند و [illegible]
[illegible] و ابن الکوا [illegible] گفت [illegible] این جماعت از [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] در مقام محاربه و [illegible] قبول [illegible] که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible] و [illegible] کرده [illegible] الله [illegible]
[illegible] است [illegible] رحمت [illegible] جماعت [illegible] الفاق [illegible] عبدالله [illegible]
بامارت قبول [illegible] در [illegible] کرده [illegible] نزول [illegible]
خبر خوارج [illegible] نهروان [illegible] رسید [illegible] نهروان [illegible] آنحضرت رسید [illegible]
که از خوارج [illegible] واقف [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] زمین [illegible]
این [illegible] عرب [illegible] کشته [illegible] نیز [illegible] آنکه [illegible]
آنحضرت [illegible] القصه [illegible] و شمشیر [illegible] و [illegible]
ایشان [illegible] رسید [illegible] گفت ای [illegible]
تیغ [illegible] امام مفترض الطاعه [illegible] و [illegible]
و [illegible] تیغ [illegible]
و [illegible] چت [illegible] از [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] آن [illegible] همت [illegible]
و [illegible] شمشیر [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] شمشیر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] و [illegible]

دو عالم حیران نمود **بیت** روی دل در عهد چنان کرد که ختم الانبیا در سرای رضوان کرد بعد از شهادت او امرا از خوارج مردی بر آن
آمد نام او جعفر عربی و او در بادیه در دلاوری مشهور آفاق بود و در میان مبارزان صف شکن و شجاعان مرد افکن بغایت
بهر جانب که حمله بردی پشت [illegible] خالی ماندی و بهر طرف که روی آوردی کسی را مجال مقاومت نبودی آنحضرت بجانب او
روان گردید خارجیان آواز دادند که ای جعفر [illegible] که بر شیر [illegible] و هیچ [illegible] گفت خاموش [illegible]
که نظر بجانب ما دار [illegible] بار دیگر حمله آورد و ضربی بعد از ضربی میزد و هیچ کار نساخت آن مبارزان علی ازین ترسیده
و صدای الحذر الحذر از شمشیرش بر آوردند یک علی تنها با من [illegible] میکند که [illegible] بکنم و هیچ [illegible]
بر دارم یکی از خارجیان او را [illegible] گفت ای نامرد مردی علی [illegible] شمشیرش شربت هلاکت نوشیده
هنوز حق وی با تمام نرسیده بود که امیر [illegible] رسیده و بیکبار حمله برد آنحضرت تیغ تارک شکاف [illegible] قطع نموده که سر و گردن
و سینه [illegible] از عقب وی [illegible] بیرون آمد [illegible] نام و نسب آن [illegible] امیر [illegible]
که ملک [illegible] بیرون آمده دست بالا کرد که شمشیر بر امیر اندازد آنحضرت پیش دستی نموده بشمشیر دست او را جدا کرد
چون بکنار نهروان رسید از اسب [illegible] و جان بمالک دوزخ سپرده و این [illegible] بعد از [illegible] آمده [illegible] عبد الرحمن
که امیر خوارج بود بمیدان آمد گفت ای علی چندین از مبارزان من کشتی و دستیاران مرا [illegible] هلاک [illegible] و این ابی طالب
[illegible] از میدان بیرون [illegible] مرا [illegible] و این [illegible] مردم [illegible]
پس [illegible] حمله بردند [illegible] که نیزه بر امیر زند امیر [illegible] تیغ [illegible] بر [illegible] تا [illegible] که [illegible]
چون لشکریان [illegible] سرداران [illegible] حیران و سراسیمه شده [illegible] اتفاق نموده [illegible]
آوردند **بیت** [illegible] آن [illegible] شدند آن [illegible] حضرت امیر بانگ بر لشکر [illegible]
[illegible] پس مبارزان [illegible] حیدر کرار [illegible] زدند [illegible] از هر جانب خون روان گردید
بیت [illegible] در میان حیدر [illegible] خارجیان [illegible] از کشته
و با طراف عالم متفرق شدند [illegible] اسلام [illegible] آنحضرت [illegible] مراجعت نموده [illegible] که از آن خارجیان
[illegible] رفته [illegible] و [illegible] رفته [illegible]
[illegible] و [illegible] پناه بردند [illegible] که [illegible] دو کس [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] بنواحی شام [illegible] باطراف عالم پریشان گردیدند [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر بعضی حالات آنحضرت که در حین ولادت بهم رسید از آنجمله آنکه در درون خانه کعبه متولد گردید و مانند اطفال
دیگر شیر از پستان مادر نگرفت و چشم خود نگشود و در کس [illegible] عجب [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]
بروی وی [illegible] شد چون [illegible] آنحضرت و باقی حالات دیگر [illegible] پیغمبر رسید [illegible] نمود و گفت
این [illegible] چون [illegible] چشم بگشاید و چون لعاب دهان من تناول کند شیر [illegible]

چون نزدیک [illegible] رسید فاطمه جنت اسد گفت [illegible] این پسر [illegible] شیر داده [illegible] که رضا نداده و چهره [illegible]
[illegible] اورا بعد از [illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible] از خواب [illegible]
مبارک [illegible] و جمال آنحضرت [illegible] آنحضرت او را [illegible] نهاده و زبان مبارک
دهان وی نهاد [illegible] اصحاب رسول الله [illegible] و از آنجمله است که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را در [illegible]
نهاد و بدست مبارک خود وی را [illegible] چون [illegible] نشسته [illegible] خود [illegible]
[illegible] فاطمه گفت ای [illegible] این [illegible] بسبب [illegible] که [illegible]
[illegible] و حضرت رسول [illegible] عباس از رسول
[illegible] آنحضرت [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **از آنجمله** [illegible] والله اعلم والتوفیق
[illegible]

در شب زفاف خوابت مذکور است چون آنحضرت [illegible] کلام [illegible] چون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از آنجمله است که فاطمه زهرا
[illegible] چون آنحضرت [illegible] از خواب بیرون آمده [illegible] زمین [illegible] آنحضرت
[illegible] چون صباح شد [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] از آنجمله است [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] پیغمبر [illegible]
حضور علی بودم عباس آمده گفت ای علی از میراث رسول چیزی [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] عباس [illegible] چون
[illegible] گفت ای عباس [illegible]
حسن [illegible]
[illegible] آن امیر [illegible] عباس [illegible]
است [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] از آنجمله است [illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible] آن [illegible] حضرت امیر [illegible]

وگفت ای برادر رسول خدا این قضیه را تحقیق نموده حکم فرما پس آنحضرت تفریق کرد ما بین کرده یکی از ایشان را بجهت [illegible]
که اگر راست گوی ترا امانت آن زن گفت یا علی این زن مرا در سفر شوهر داده و این زن که به حکم تو شده دختر او است
و صاحب جمال و عقل و کمال داده و ترسید که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید در وی رغبت کند او را به زور در عقد خود درآورد
از آن انگشت بکارت وی کرده عقر جاری شده برخاست و گردن او را بوسه داده گفت مرا از آتش دوزخ رهانیدی و از [illegible]
که رهانیدی و چون شوهر آن زن از سفر آمد امیر فرمود تا دیگر حدی داده آن دختر را به وی عقد بست تا بجای آن [illegible] و از عجایب
است که عبدالله بن عمر بیاورد که جوانی بخدا نالید که یا امام حکم کن میان من و مادر من چه مرا مادر دیا [illegible] و چهار زن و چهل
از اقوام آن زن آمدند و گفتند این زن شوهر نکرده و او را فرزندی نیست [illegible] آن جوان را حبس نمودند تا آنکه حضرت امیر را
گذشت آن جوان او را برداشت که پناه بخدا آورده [illegible] که مرا از زندان [illegible] آنحضرت او را
آورده فرمود که دست [illegible] این جوان و آن زن [illegible] گفت سبحان الله من از رسول خدا شنیدم که فرمود
الست [illegible] و بوسه حق بر زبان وی جاری است پس [illegible] از آن زن پرسید که این جوان فرزند تست انکار کرده فرمود
که این زن را با این پسر تزویج دادم و چهار صد دینار از مال خود در عوض کابین تسلیم وی نموده جوان را گفت زن خود را بردار
آن زن فریاد کرد یا ابا الحسن میخواهی که مرا به پسر من تزویج دهی برادران مرا به پدر وی داده و چون متوفی شده [illegible]
که نفی او کنم [illegible] در مخالفت ایشان نبودم چون [illegible] گفت یا علی [illegible] علی و کان حق [illegible]
و از عجایب است که عمر بیاورد که چون پسر خود را جهت [illegible] شد [illegible] و از عاقبت حال
فرزند خبر نداشتیم [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] پرسید [illegible]
و [illegible] سلام کرد گفت یا علی سلام من به پدرم برسان [illegible]
اجرای شریعت بر من نمودی و مرا از آتش دوزخ رهانیدی و از عجایب است که [illegible] روایت
کرده که پدر من با آب فرات [illegible] برون آمده [illegible]
[illegible] رفت [illegible] دید [illegible] و از آن [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب و از عجایب است که عبدالله عباس بیاورد که از بصره مردی
نزد عمر آمده و مسئله پرسید که [illegible] آن [illegible] گفت علی را بخوانید و جواب این مسئله
[illegible] و گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] پس برخاست و [illegible]
[illegible] نزد امیر المؤمنین [illegible] که یا علی این دو زن [illegible] و دختر [illegible]
که پسر از آن [illegible] فرمود که [illegible] این قضیه را [illegible] گفت یا علی [illegible]
و اگر [illegible] العلوم [illegible] امیر [illegible] نمود [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و زن کردند [illegible] از آن [illegible] و شیر خود [illegible]
زن این پسر از آن تست بردار و دختر را به آن دیگری داد [illegible] گفت حق فرمودی [illegible] آنحضرت

که شیر دختر بوزن از شیر پسر کمتر است و از عجایب است که عمر بیاورد که شخصی سعد نام نزد من آمد و ما با سلام دعوت نمودیم [illegible]
که او را بکشند گفت مرا آب دهید که تشنه ام و چندان مهلت دهید که این آب بنوشم هر دو [illegible] معزون کردید
[illegible] بر زمین ریخت عمر فرمود که او را بکشید [illegible] را بکشند حضرت امیر آنجا رسید و حقیقت حال او
مطلع گردید فرمود که ای عمر او را امان دادی [illegible] آنحضرت دست مبارک [illegible] گفت ای زمین
بگو [illegible] از آب آنچه [illegible] سعد دید که آب از زمین بیرون می آید تعجب کرده [illegible]
جاری گردانید و از عجایب است که [illegible] زنی را کشته [illegible] گفتند که این زن شوهر کرده [illegible]
[illegible] آورده است عمر فرمود تا او را رجم کنند [illegible] مشغول شدند حضرت امیر آنجا رسید و [illegible]
[illegible] ما فی بطن [illegible] گردید [illegible] و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین
[illegible] و از عجایب است که [illegible] بیاورد که شخصی
[illegible] که جوان را [illegible] گفت [illegible] پدر و مادر [illegible]
[illegible] شریح [illegible] امیر آمده گفت [illegible]
[illegible] شریعت نبوی قضیه [illegible] پس [illegible]
[illegible] وجوب [illegible]
[illegible] و از عجایب است که [illegible] جوانی [illegible] گفت پدرم [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] که پدرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] او را گشتیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پس [illegible] و از عجایب است که عبدالله
[illegible] نقل کرده اند که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که خدا و رسول [illegible]
[illegible] گفت برادر رسول خدا علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
حضرت امیر [illegible] آن زن گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] امیر [illegible]

... دست ازو برداشتی دایه گفت با علی چه کردم جواب داد ... شرمنده ام حضرت امیر ... [illegible]

... اگر آن زن موجب ... امیر قبول کرد ... [illegible]

... آن زن خود را ... رسانید و هر چند تفحص نمود که از دست او خلاص شود ... [illegible]

... گفت پدرم در وقت ... شهید شد و مادرم در زمان ... وفات یافت ... [illegible]

[illegible]

از زراعت باز مانده ام و جهت نفقه عیال عسرت بکشم آنحضرت انگشتری از دست مبارک بیرون کرده ... [illegible]

که با آن موضع برده و این انگشتر ... اسدالله الغالب ... بیرون ... [illegible]

[illegible]

مبارک ... و آنحضرت با قوم خود نماز کردند و بعد از سلام ... [illegible]

[illegible]

در آن سفر نیز بوی مظنون گردیده و هر چند او را مجبور [illegible] نمود آنجوان ابا می‌نمود آن زن از دزدی که [illegible] متاع خود [illegible]
که آنجوان در خانه بود و در میان رخوت وی پنهان کرده و فریاد برآورد که متاع مرا دزدیده و مهتر قافله تفحص نموده در میان رخوت آنجوان
یافت او را بند کرده و جزای خود بکار بردند و در اثنای راه در میان شکستها آن زن غلام مغیره رسید و از وی گریختن گردید مردمان
چون به مدینه رسیدند اتفاقا حضرت امیر [illegible] باستقبال حاجیان بیرون آمده بود و احوال آنجوان پرسید مردم گفتند دزد
است و زانی پس علی گفت ای برادر رسول خدا [illegible] آنحضرت که این قضیه را تحقیق فرما پس مردمان بمسجد حاضر آمدند و آن دو زن را
حاضر کردند و زن را بر یک پهلو خوابانیدند و گلیمی بروی کشیدند و چوبی که از رسول خدا یادگار مانده بود آنحضرت بر پهلوی راست نهاده
فرمود ای کودک که در شکم مادر بگو [illegible] آواز برآمد از آن کودک که السلام علیک یا ابن عم الرسول [illegible]
مغیره در وجود مادر قرار یافته‌ام حضرت امیر پرسید که بشهوت مرد یا بشهوت مادر گفت پدر و آنجوان خلاص شد و فرمود که آن زن را
سنگسار کنند امیر [illegible] فرمود که ای [illegible] [illegible] و دزدی نیز خلاص کرده و بعد از آن [illegible]
امیر را بوسه داده گفت اگر علی نبودی [illegible] و از معجزات است که شخصی را [illegible] و سر داشت و دو دهن و چهار چشم
و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن و از میراث ایشان پرسیدند [illegible] و متحیر گردیده گفت در کتاب خدا ندیدم و علم
[illegible] از پیغمبر نشنیده‌ام [illegible] کسی [illegible] شکلات امیر المؤمنین [illegible] که بر چیز نمود نزد
امیر المؤمنین رفتند که آنحضرت آنجا حاضر شده و از مشکلات ایشان واقف گردید فرمود که او را بخوابانید [illegible] [illegible]
باشد و اگر بول از مخرج بیرون آید و بعد از آن از مخرج دیگر دو شخص میراث هر یک جداگانه بود و از معجزات است که شخصی را سفری [illegible]
کرده بقصاص و حجت بکار برد [illegible] مردی [illegible] و خون از [illegible] [illegible] مرد آنجا رسید [illegible] [illegible]
با تیغ خون آلوده ایستاده [illegible] [illegible] [illegible] انفعال [illegible] کرده که این خون را من کرده‌ام [illegible] [illegible]
قصاص خون او را [illegible] خواست که تیغ براند جوانی خود را در میان انداخت گفت این خون من کرده‌ام و این شخص [illegible]
[illegible] دست آن بی‌گناه [illegible] [illegible] [illegible] حضرت امیر آنجا رسیده و به ماجرای که شده [illegible]
کرده [illegible] [illegible] [illegible] چون بمسجد رسیدند [illegible] [illegible] من خون کرده و اعتراف نموده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] امیر فرمود که هر که یک بار [illegible] [illegible] چنان است که احیای نفس جمیع [illegible] کرده [illegible] پس احیای خود نیز کرده [illegible]
کردن احیا [illegible] [illegible] و از معجزات است که آنحضرت بر منبر بوده و مردمان [illegible] [illegible] دعوت پیغمبر بود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] [illegible] [illegible] که این حدیث پیغمبر است و انس بن مالک آنجا حاضر بود گواهی نداد امیر فرمود
که یا ابن مالک [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] گواهی [illegible] [illegible] بر زبان آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible]
به پیسی [illegible] [illegible] [illegible] و از معجزات است که آنحضرت بعضی [illegible] معاویه رفت
بر [illegible] رسید [illegible] [illegible] ملک [illegible] گفت ای [illegible] [illegible] آب [illegible] مردمان [illegible] [illegible] [illegible]
خدای تعالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] رسید [illegible] [illegible] کرده [illegible]

بجا بیند و دست کرده آن سنگ را برداشت آبی ظاهر شد با آن صفت که آنحضرت فرموده بود و مردمان آب برداشته [illegible]
و اسبان را سیراب کردند و بعد از آن آنحضرت آن سنگ را بجای خود نهاده و فرمود که خاک بر آنجا کشیدند و از آن نزدیکی دیری بود
و در آن دیر راهبی چون راهب آنحضرت را بدید نزد حضرت امیر آمده گفت تو پیغمبری فرمودی و بعد از آن گفت [illegible]
وزیر پیغمبری گفت بدست تو اسلام آوردم و بعد از آن [illegible] کلمه شهادت بر زبان گفت [illegible]
این دیر بیت کرده‌ام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بشرف اسلام [illegible]
گردیدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن سنگ را [illegible] [illegible] [illegible]
و در آن [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسید و از معجزات است که آنحضرت
[illegible] [illegible] از شام [illegible] [illegible] معاویه [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] [illegible] [illegible] گفت من از شام بیرون آمدم
[illegible] معاویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و چنین [illegible]
آنجوان بود که آنحضرت فرموده و از معجزات است که [illegible] [illegible] بعد از بیعت آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امارت [illegible]
[illegible] [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پس [illegible] [illegible] [illegible]
و با حضرت امیر [illegible] [illegible] [illegible] و از معجزات است که عبد الله [illegible] که در شام شخصی را دیدم که [illegible] معاویه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیاه شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شخصی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعد از آن [illegible]
چنین [illegible] و از معجزات است که حارث [illegible] آنحضرت بر منبر خطبه [illegible] [illegible] [illegible] مسجد [illegible] مردمان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امیر [illegible] [illegible] حضرت امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خطبه [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] معلوم نمود [illegible] و از معجزات است که عبد الله [illegible] [illegible] که شخصی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوستان اهل بیت [illegible] [illegible]
دیدم که [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از معجزات است که [illegible] [illegible]
مردی [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] که خلیفه رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلام کرد آنحضرت فرمود و علیک السلام
یا سعد بن فضل بن ربیع [illegible] [illegible] [illegible] نام مرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای بر خلقان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] مردمان [illegible] [illegible] آنحضرت

دور گفت نماز گزاردند و بعد از آن فرمود تا پرده از روی مرده بردارند چنان کردند جوانی دیدند [illegible] امیر فرمود که [illegible]
در باشند کرده و حنوط بر او مالیده و زن و بیل خواسته سعد گفت یا علی [illegible] من تصدیق تو کردم اما می خواهم که او زنده
شود و خود بگوید که قاتل وی کیست این جمع که همراه منند او را بشنوند و [illegible] این خون [illegible] بکردارند و یقین بدانند
آنحضرت پای مبارک خود بر وی زده فرمود که قم باذن الله و بگو کشنده خود را آن جوان برخاست گفت عمو [illegible]
کر تو فرمودی و از عجایب است که آنحضرت در آن وقت که با [illegible] نشسته بود فرمود که امروز هزار کس بر من بیعت کنند
و آخرین ایشان هزار و یکی باشد و شرف شهادت مشرف گردد **داوی** گوید که من شمردم [illegible] نفر بودند که بیعت کردند
و در میان ایشان مردمان [illegible] بود [illegible] رسید که [illegible] حساب [illegible] آنحضرت فرمود که
[illegible] این مردم تمام می شود دیدم که مردی صوف پوشیده و شمشیری بر میان بسته بیامد و با آنحضرت بیعت نمود امیر فرمود
[illegible] بیعت بگیر گفت بیعت و طاعت و قتال [illegible] پرسید چه نام داری گفت اویس القرنی حضرت امیر فرمود
[illegible] از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که اویس قرنی [illegible] با علی باشد [illegible]
[illegible] آنحضرت فرموده [illegible]
[illegible] هارون الرشید از شافعی پرسید که از فضایل علی چند روایت یاد داری گفت [illegible] پرسید که چند روایت یاد داری گفت
[illegible] پرسید که چند حدیث از فضایل علی روایت [illegible]
[illegible] هارون الرشید گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هارون الرشید گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت آنچه خود دیده [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
آنچه دیده [illegible] فضایل وی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه محمد صلی الله
علیه و آله [illegible] علی و حسن و حسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] دوستان اهل بیت [illegible]
[illegible] بعد از آن خطیب دمشقی [illegible] حضرت امیر فرمود یا رسول الله این مرد [illegible]

بگو به پیغمبر فرمود [illegible] در حال دیدم [illegible] بیدار شدم [illegible] خطیب را حاضر کردم
[illegible] دست و کف پای [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چنان بود که آنحضرت بعد از مراجعت از حرب خوارج [illegible]
بر منبر بر آمد و خطبه [illegible] از امام حسن پرسید که از این ماه چند روز گذشته و آن ماه رمضان
بود [illegible] فرمود که سیزده روز [illegible] امام حسین علیه السلام کرده پرسید که از این ماه چند روز مانده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] ابن ملجم ملعون ضربت [illegible]
[illegible] آنحضرت وصیت کرده بود [illegible]
بود و بعد از وفات سید کاینات صلی الله علیه و آله سی سال زیست و بروایتی [illegible] سال [illegible] **ذکر امام معصوم**
امام حسن علیه السلام وی امام دوم است [illegible] آنحضرت در مدینه بود بعد از [illegible] از هجرت [illegible]
رسول [illegible] حسین علیهم السلام [illegible] انس و ابوهریره
[illegible] در صحیحین [illegible] و جماعت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسنین [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت حسین و حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
حسن علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible] پیغمبران [illegible]

تا نیست رسول فرمود از آنها یکی گفت اگر در دعوی خود صادقی بگو که از منزل خود کی بیرون آمدم تا اینجا بچه رسیدم وقت
آنحضرت فرمود که آنچه در این راه بتو رسید بگویم و تا از حقیقت تو آگاه کردم و اگر گوی این پسر را اکرام کرد از حال تو تا خبر دهد
گفت همچنین باد زیرا که پس رسول روی مبارک با امام حسن کرده گفت ای حسن فدای بر طفلان اعرابی را از حال او اطلاع کن
اعرابی امام حسن را خورد دیده بچشم حقارت در وی نگریست امام حسن فرمود ای اعرابی تو در میان قوم خود از روی جهل
گفتی که [illegible] غدار و چندین کس از جاهلان اعراب [illegible] دارد او را ابوذری که [illegible] دعوی نبوت او برهنه دروغ
دعوی نمودی که من او را بکشم [illegible] براه افتادی و راه [illegible] باد تند در میان گرفت و باران باریدن آغاز کرد
و تو متحیر باز [illegible] تا [illegible] و بخایت رسیدی و همچنان ترسان می آمدی تا [illegible] آن ترس [illegible]
اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه فرمودی بیان واقع بود و دلش بنور ایمان منور شده کلمه شهادت بر زبان راند و العهد سلام
شد و از جمله آنست که یکی از دوستان آنحضرت نزد وی آمده گفت [illegible] تمام نعمت کرامت فرماید آنحضرت
دست دعا بر داشت و مناجات فرمود و بعد از مناجات [illegible] گفت [illegible] که خدای [illegible] پسری داده با ولی
چون [illegible] آمد چنان شد و بود که آنحضرت فرمود و از جمله آنست که آنحضرت [illegible] رفت [illegible]
در آن [illegible] نزول فرموده بود گفت [illegible] بودی [illegible] فرمود [illegible] گفت آری
آنحضرت دست دعا برداشت فی الحال یک [illegible] سبز شد و [illegible] و از جمله آنست که آنحضرت
[illegible] بود و او را همسایه بود که [illegible] امام حسن [illegible] نزد امام آمد و
شکایت کرد شاهزاده لب مبارک بجنبانید و گفت [illegible] و از او [illegible] فرمود [illegible] زن همسایه را
[illegible] که شوهرم [illegible] گفت [illegible] حسن [illegible] نشنیدیم که
یکی [illegible] و از جمله آنست که [illegible] روایت میکنند که روزی در خدمت شاهزاده حسن بودم مرغی آمده بر
بالای سر آنحضرت آواز کرد [illegible] بهمراه [illegible] آواز برکشید و فرشته
آنحضرت فرمود که [illegible] دعوی [illegible] و از جمله آنست که یکی [illegible]
آنحضرت گفت یا ابن رسول الله از معاویه [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
شام [illegible] زن [illegible] صورت [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible] اعتقاد بود گفت ای
حسن [illegible] عجب [illegible] چون [illegible] زن [illegible] شاهزاده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در میان مردمان [illegible] صورت زن [illegible] گفت یا ابن رسول الله
[illegible] آنحضرت [illegible] صورت اول باز آمد و از جمله آنست که [illegible] یا ابن رسول الله
[illegible] شاهزاده [illegible]
مردم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] فدای [illegible] و از جمله آنست
که [illegible] آنحضرت [illegible] و از جمله [illegible]

که معاویه به سبب [illegible] زهر [illegible] چنانچه آنحضرت فرموده بود آنچنان شد و از جمله آنست که امام جعفر صادق
علیه السلام میگوید که چون عمر آنحضرت بچهل و هشت رسید بو [illegible] اشتغال نمود و از جمله آنکه فرمود که بگورستان بقیع مرا دفن
کنید [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] که [illegible] فارغ شده [illegible] نقلست که چون او را جنازه
[illegible] بعد از [illegible] عایشه [illegible] که [illegible] دفن کنند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که عایشه فرمود
[illegible] شاهزاده [illegible] عایشه [illegible] گفتند [illegible] و با علی حرب کردی
[illegible] شاهزاده حسن کردی [illegible]
[illegible] معنی [illegible] چنانچه گفته‌اند بیت [illegible]
[illegible] که آنچه از عایشه در وجود آمده بعد از وفات [illegible] و [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] پدران [illegible] فرزندان محمد مصطفی و [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] نقصان اخلاق [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] حسن [illegible]
[illegible] اخلاق حسن [illegible]
[illegible] حسین است [illegible] ذکر امام حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] آنحضرت امام سیم است [illegible]
در مدینه بود چهارم شهر شعبان المعظم سنه اربع من الهجره [illegible] امامت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] خورشید جهان [illegible]
آمده [illegible] حضرت امام حسین [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] بعد از وفات [illegible]
پس رسول [illegible] حضرت علی [illegible]
فاطمه فرمود که [illegible] حضرت امیر فرمود که
ای فاطمه [illegible] جبرئیل [illegible] رب جلیل [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] بعد از فوت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] اخلاقش [illegible]
او [illegible] و از جمله [illegible] آنحضرت [illegible] و از جمله آنست که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شام [illegible] معاویه [illegible]
گفت یا ابن رسول الله [illegible] آنحضرت فرمود
که [illegible] شام [illegible] شاهزاده [illegible]

لمعاویه پسر

خبر بعد و دیگر خبر رسید که معاویه رخت زندگی بعالم دیگر کشید و از جمله آنست که عبدالله بن قیس میگوید که من نزدیک امام حسین بودم اعرابی
نزد وی آمده گفت یا ابن رسول الله مرا [illegible] بود آنکه گم شده [illegible] شده راه می جوید تو پسر چنان پدری مرا [illegible]
راه نمای آنحضرت فرمود که [illegible] تمام بوده [illegible] موضع که [illegible] و [illegible] بیابان اعرابی [illegible]
رسید و شتر خود را با آن صفت که آنحضرت فرموده بود دید و از جمله آنست که [illegible] میگوید که نزد آنحضرت بودم اعرابی در آمد
و خواست که از آنحضرت سؤال کند و این اعرابی جنب بود آنحضرت فرمود که روا نیست که جنب نزد ما آید و [illegible]
برخاست و غسل کرده نزد آنحضرت آمد و آنچه بر دل بود سؤال نمود و از جمله آنست که یکی از موالیان معاویه نزد امام حسین آمد و آنحضرت را
با انواع ناسزا برنجانید آنحضرت بصبر و تحمل از وی درگذرانید آخر آن ملعون گفت پدران شما ساحر بودند و تو نیز ساحری حضرت
امام ع فرمود که الهی این کور باطن را کور گردان فی الحال چیزی بر چشمش آمده کور گردید و از جمله آنست که آنحضرت در میان حرب کربلا
از اعدا شربت آبی طلبید یکی از اعیان لشکر از جهت اظهار دوستی خود به یزید تیری بر حلق آنحضرت زد گفت الهی این ملعون را تشنه
هلاک گردان آن لعین هرچند آب بیشتر خوردی تشنگی بروی غلبه کردی تا با آن خواری [illegible] دوزخ سپرد و از جمله آنست که
اسمعیل بن عبدالله میگوید که شبی در خانه مردی بودم در کوفه و از قاتلان آنحضرت سخن میگذشت یکی گفت [illegible] قاتل حسین کشته
شده کسی نماند که سال بسر برد آن شخص گفت این سخن دروغ است و من از آن جماعتم که بجنگ وی رفته بودند فی الحال [illegible]
شد ناگاه شعله جست و در آن ملعون پیوست هرچند کوشید که آتش از خود دور کند زیاده میگردید خود را در آب انداخت و [illegible] غوطه
خورد هرگاه سر بیرون کردی آتش در وی افتادی تا میان آب و آتش برود بجزای عمل خود برسید و از جمله آنست که در وقتی که توجه بجانب
عراق بود ام سلمه رضی الله عنها گفت ای حسین جدت فرموده که حسین مقتول بالعراق و قدری خاک بمن داده و فرموده [illegible]
عراق نروم باز مقتول خواهم شد پس قدری خاک برداشت و با ام سلمه داده و فرمود که هرگاه [illegible] کشته شوم این خاک بخون [illegible]
[illegible] ام سلمه در شیشه [illegible] و چون روز [illegible] چاشتگاه نگاه کردم برقرار بود و چون روز بزوال رسید [illegible] شیشه خون
شده بود و از جمله آنست که حسن بصری میگوید که [illegible] دیدم [illegible] پرسیدم که حال تو چیست [illegible]
ترا باعث کدام است گفت من از آن جماعتم که با حسین علیه السلام جنگ کردم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و حسن و حسین [illegible]
حوض کوثر مردم را آب میدهند و از تشنگی قیامت [illegible] بودم اینجا رسیدم و آب طلبیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنجا حاضر بود فرمود که او را آب دهید امام حسن ع فرمود [illegible] این مرد [illegible] بوده با امام حسین [illegible]
از آب منع نمود پیغمبر [illegible] حاضر [illegible] بودم و از آن قدری خوردم چون بیدار
شدم این [illegible] و از جمله آنست که [illegible] میگوید که [illegible] دیدم و از حال او
پرسیدم گفت من [illegible] حسین در کربلا حاضر بودم اما هیچ جهت [illegible] اصحاب آنحضرت [illegible] شبی در خواب دیدم
که پیغمبر ص جمعی را [illegible] و هر کس را [illegible] چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله من هیچ جهت [illegible] حضرت حسین [illegible]
[illegible] نکردم پیغمبر [illegible] راست میگوئی اما سواد لشکر اعدا [illegible] امام حسین [illegible] صبح بیدار شدم چنین [illegible]
[illegible] دیدم و از جمله آنست که جعفر انصاری میگوید که مردی نزد آنحضرت آمده و قدری زیتون آورده برسم تحفه آنحضرت [illegible]

[illegible] امام حسین فرمود [illegible]
آمده چون بمقام خویش رسید [illegible] بزرگ [illegible] و از جمله آنست که شخصی
[illegible] آنحضرت آمده و خواست [illegible] و از جمله [illegible]
بخدمت آنحضرت رسید [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله آنست که عبدالله میگوید که روزی حضرت پیغمبر ص فرمود [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
پیغمبر او را بوسید و گفت این حسین [illegible] امام است و برادر امام است و پدر امام است [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود که ای حسین [illegible]
آنچه فرمودی و از جمله آنست که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را طلبید و فرمود ای یاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] و از جمله آنست که [illegible] امام حسین
جوانی [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله آنست که [illegible]
[illegible] ای پیغمبران
[illegible] المصطفی
[illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] سلام [illegible]
[illegible]

و نمود که در حق اهل بیت من احسان کردی جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی از تو راضی
شدند و چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود گردیدند و چون سلام موسی و هرون [illegible] رسانیدی رضای من
در باب [illegible] همراهی خودم در بهشت در آوردم و از مجمع گفت که یحیی بود [illegible] در راه شام منزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] ابن ابی طالب [illegible] فاطمه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر عبادت امام مشرقین و مغربین حضرت امام زین العابدین علیه السلام آنحضرت امام چهارم است [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible] ای علی بن الحسین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] علی بن الحسین [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرد پای مبارک آنحضرت مجروح شد و چون منزلی چند برفتیم و هر شب وی را با وجود چنان بندی مردم نگاه میداشتند شبی از [illegible] غایب
شدم او را ندیدم اما بند آهن آنجا افتاده بود صبح نگاهبانان بتعجب او پدید آمدند [illegible] و من نزد عبد الملک مروان [illegible]
روز رسیدیم و خبر علی بن الحسین و غایب شدن وی تقریر نمودم عبد الملک گفت فلان روز نزد من بود و مرا از [illegible]
چیزها بود و نتوانستم که بوی تعرض رسانم و او را با وجود [illegible] نگاه دارم اما من از او بترسم که خروج کند بر من و ملک را
تباه سازد گفتم او بطاعت حق مشغول است و بعبادت پروردگار و راغب عبد الملک فی مجالستی گردید و از جمله آنست که آنحضرت
سالی بحج رفت در راه بعبادی رسید و آهوی در دست وی دید چون عباد بحضرت امام سلام کرد آهو نیز نزدیک [illegible]
آنحضرت پرسید که هیچ میدانی که این آهو چه میگوید گفت نمیدانم آنحضرت فرمود که میگوید مرا [illegible] فرزندان دارم بردم
و ایشان را شیر بسر دهم و باز آیم عباد گفت یا بن رسول الله من نیز فرزندان دارم و این هم آهوست که بجهت ایشان ببرم آنحضرت
فرمود که من ضامن شدم که او را برگردانم عباد گفت مرا چاره نیست [illegible] آهو را دور کرد و او روی براه آورد و [illegible]
تمام در آن صحرا برفت و از چشم مردم غایب گردید زمانی اندک برآمد آهو را دیدند دوان دوان آمد تا نزدیک عباد رسید
مردی آنجا حاضر بود و ولایت و کرامات علی بن الحسین را انکاری مینمود چون این حال بدید مسلمان گردید و دوست و مرید [illegible]
در روایت آل عبا نمود از جمله آنست که زهری میگوید که برادر خود را بعد از شهادتش در خواب دیدم [illegible]
و حوران و غلمان در گرد او درآمده مرا از [illegible] مرتبه او در شک آمده گفتم ای برادر [illegible] چه نیکو است این منزل و مقام تو گفت
بلی آنکه ای که مرا این مرتبه داده که من در شک دارم تو گفتم ای برادر بچه چیز گفت بآنکه هر روز جمعه بخدمت علی بن الحسین میرفتی و وی
سلام میکرد و بر جد بزرگوارش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صلوات میفرستاد [illegible] من از خواب بیدار شدم و نزد آنحضرت
رفتم چون مرا بدید تبسم فرموده گفت آنچه در خواب دیدی تو میگویی یا من بگویم آنحضرت را [illegible] گفتم یا
رسول الله شما بفرمایید آنحضرت آنچه در خواب دیده بودم بی زیاده و نقصان تقریر فرمود و از جمله آنست که روز عرفه مردی و زنی که در طواف [illegible]
[illegible] الاسود چسبیده [illegible] مردمان گفتند هر دو دست را باید برید [illegible]
رسوایی [illegible] آنحضرت آنجا رسید و دست حق پرست خود بر دستهای ایشان مالید هر دو خلاص شدند [illegible]
آنحضرت مالیده [illegible] و از جمله آنست که پسرش امام محمد باقر در چاه افتاد [illegible] مادرش [illegible]
[illegible] آنحضرت در نماز بود [illegible] در مقام ذلت [illegible] مردم گفتند قطع نماز بکند [illegible] فرزند خود را [illegible]
قطع نماز نکرد و در مقام خضوع و خشوع بود تا نماز با تمام رسید بعد از آن بسر چاه آمد و لب بجنبانید و دست دراز کرد [illegible]
و فرزند او را بیرون آورد [illegible] و از جمله آنست که آنحضرت در سفری بود و با جمعی طعام تناول [illegible]
[illegible] آنحضرت رسید [illegible] امام [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] طعام تناول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و خود را نزد آنحضرت [illegible] و از جمله آنست که [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] جوانی را دیدم [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] گفت الهی [illegible]
[illegible]
[illegible] آنچه در حق است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الحسین بن علی [illegible]
[illegible] زین العابدین است [illegible] و از جمله آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] و از جمله آنست که امام محمد باقر [illegible] از رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
بعد از خوردن طعام [illegible] و از جمله آنست که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
علی بن الحسین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
حسین سی و چهار سال بزیست و در دهم ماه محرم الحرام عبد الملک مروان او را بزهر شهید کرد

ذکر امام معصوم امام محمد باقر علیه السلام

وی امام پنجم است [illegible] بن محمد بن ابی بکر است [illegible]

که او دستش بعنوان رسیدن آنحضرت فرموده که ما حجت خداییم بر خلقان و راه ما بنده ایم بکرامان هر که تمسک بما کند نجات یابد

و هر که مخالفت کند هلاک گردد علمای زمان وی در نظر [illegible] خود بودند و [illegible] بعقال بدی بود با وجود عبد الله [illegible] که بعلاوت

قدر در علم و فضیلت در برابر آنحضرت کودکی بود در نظر [illegible] ذره بودند در مقابل خورشید با نظاره بودند در برابر حق حضرت پیغمبر صلی

الله علیه و آله از حال وی خبر داده و بعلم و کمال بسیار ستوده از جابر بن عبد الله انصاری از حدیث طویل پیغمبر روایتست که آنحضرت فرموده

که ای جابر برخوردار باشی تا که فرزند من محمد را دریابی از نبیره ام که باقر العلم [illegible] البقر [illegible] که وی شکافد علوم را [illegible] شکافد کاو زمین را

و بدرستی که در علوم [illegible] احکام الهی چیزی [illegible] سلام من بوی برسان و این [illegible]

تسلیم وی کن جابر بگوید که چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدم و سلام حضرت پیغمبر بوی رسانیدم جواب داده و فرمود که ای

جابر [illegible] امانت [illegible] تسلیم وی نمودم [illegible] لطف [illegible]

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت فرمود که ای جابر آن لطف [illegible]

بود آن لطف را نیز تسلیم نمودم [illegible] آنحضرت [illegible]

و از جمله آنست که جابر بگوید که روزی [illegible] گفت ای جابر [illegible] عجب است [illegible]

رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]

مبارک [illegible] و از جمله آنست که ابو نصر بگوید که [illegible] آنحضرت [illegible]

و گفتم [illegible] آنحضرت دست مبارک [illegible] چشم [illegible]

که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] آسمان و زمین [illegible] و از جمله آنست که جابر بن یزید بگوید که نزد آنحضرت

رفتم [illegible] ملکوت السموات والارض [illegible] پرسیدم آنحضرت دست [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] دیدم [illegible]

از آسمان و زمین [illegible] مخلوقات [illegible]

دیدم [illegible] ای رسول الله [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible] ای رسول الله [illegible]

از این چشمه آب خورده [illegible] چند سال [illegible]

فرمود که چشم [illegible] دیدم [illegible] آسمان و زمین [illegible]

[illegible] و از جمله آنست که [illegible] روزی نزد آنحضرت رفتم فرمود [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] بنی امیه [illegible] بنی امیه [illegible]

آنست که آنحضرت [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] برداشت [illegible]

بود [illegible] از دوستی [illegible] و از جمله آنست که ثابت بن سعد بگوید که مردی را دیدم بر [illegible] و [illegible]

[illegible] آب [illegible] وقت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible]

[illegible] پرسیدم [illegible] گفت محمد بن علی بن الحسین است و از جمله آنست که ابو نصر بگوید که نزد آنحضرت بودم مردی

از خراسان [illegible] زیارت پیغمبر آمده بود آنحضرت [illegible] گفت من پدری و برادری و پسری دارم [illegible]

در خواب [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] پسری [illegible] خراسان رسیدم [illegible] آنحضرت فرموده بود [illegible]

آنست که [illegible] روزی [illegible] رسول [illegible] نزد آنحضرت بودم [illegible] زیارت حضرت رسول [illegible]

[illegible] حضرت سلام [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] ابو جعفر [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

که این [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] دیدم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] و از جمله آنست که ابو نصر بگوید که [illegible]

[illegible] روزی نزد آنحضرت رفتم [illegible]

و از جمله آنست که [illegible] نزد آن حضرت آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام [illegible] شما [illegible]

که خدا [illegible] بنی امیه [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] علوم [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که [illegible]

[illegible] رسید [illegible] آنحضرت فرموده بود [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] پرسیدم [illegible]

[illegible] بنی امیه [illegible] اهل البیت [illegible]

[illegible] امام محمد باقر [illegible]

آنحضرت بردم آنحضرت سهم خود را بر فقرا نفقه کرده فرمود که او را ایشان از عداوت ما و دوستی بنی امیه و فرستادن این تحفه
ما باعث نجات وی گردید و از جمله آنست که جابر جعفی میگوید که بهمراهی آنحضرت بحج میرفتم بمنزلی رسیدیم آنجا نزول کردیم مرغی
آمده بر کنار بغل آنحضرت نشست خواستم که او را بگیرم از درون بغل آواز آمد که این مرغ پناه باو آورده و از جفای غلامان بگریز
او را بگذار آن مرغ گفت یا بن رسول الله در این شکاف کوه ماری افعی است و هر سال آمده بچهای مرا میخورد سالهاست که هر سال باری
می آید و فرزندان مرا میخورد و مرا از رنجت بیرون آورد آنحضرت دعا فرمود که دعا کردم و هلاکت آن مار را از خدا طلبیدم
راوی گوید که چون از حج مراجعت نمودیم آن مار را عظیم کشته دیدیم و از جمله آنست که عکاشه میگوید که نزد آنحضرت رفتم دیدم
پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نزد وی بر پای ایستاده جوانی رسیده در آن حال راستی گفتم چرا او را کدخدا نمی سازی فرمود که
زود باشد که از بربر تاجران آیند و از ایشان کنیزی بخرم و بدو سپارم چون چند روز برآمد شنیدیم که تاجران آمده و بن باطلا
کثرت تمامی بجعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم که تجار آمده اند بده زر سرخ بمن داد و فرمود برو و ببین که چه در خبرت جاریه بیکجا
من رفتم و دیدم که هرچه متاع را فروخته اند الا کنیزی که ما نده چاره و ضعیف او را قبول نمودم و قیمت وی پرسیدم بعد از گفتگو گفت بیعقو
بفروشم ان مانچه گفتم در این بر ده است بجزم چون کنودم و شمردم هفتاد دینار بود نه بیش و نه کم چون کنیزرا بخدمت امام آوردم
پرسید چه نام داری گفت حمیده آنحضرت فرمود حمیده فی الدنیا و الآخرة دیگر پرسید که بکری یا نه گفت بکرم آنحضرت تبسم فرمود که
از دست ایشان چون بکر ماندی گفت هر گاه که قصد من کرد نزد او شخصی سپید بود و دیدم و چنانچه ظالم بر من دست دراز میکرد او را
دفع کرد بعد از دو سه روز آنحضرت پسر خود را طلبیده فرمود که این جاریه را متصرف کن زود باشد که از وی در وجود آید بهترین اهل زمان
اندک مدتی از وی برآمد موسی بن جعفر متولد شد و از جمله آنست که عبدالله جعفی میگوید که بهمراهی آنحضرت بطرفی میرفتیم بجایی رسیدیم
که طریق تشنه شدند و چهارپایان زبان از تشنگی بیرون کردند مردمان گفتند یا بن رسول الله تدبیری بکن آنحضرت از شتر فرود
آمده قدمی چند برفت و سر سوی آسمان کرد و گفت الهی ما را آبی کرامت فرما بعد از آن قدمی چند برفت و چیزی را از موضعی
قدری ریگ را واپس کرد و دیدند که سنگ مربعی پیدا شد از آن بر داشت و آب صافی بیرون آمد همه سیراب شدند و از آنجا رفتند
و بموضعی رسیدیم درخت خرمای بود خشک شده گفت الهی ما را سیراب کردی خرما نیز کرامت فرما فی الحال اندر درخت سبز شده
و خرما داد و چندانکه همه خرما خوردیم و سیر گردیدیم و از جمله آنست که ابوبصیر میگوید که نزد آنحضرت آمدم و گفتم که بالسید ما در موسی اکرم را
ای آنحضرت شما فرزند رسول الله ... [illegible] ... آنحضرت دست بر چشم من نهاد
و برداشت بخدا سوگند که همه را که دوستی بنی امیه داشتند و دشمنی اهل البیت علیهم السلام دیدم بصورت بوزینگان و خوکان
و سگان و موالیان اهل البیت را بصورت آدمیان مشاهده کردم بانجام رسید که محبت ایشان سبب نجات است و مزید درجات
فرمود که دوستان خود را خلاص شده ام بهشت و از جمله آنست که ابن عکاشه میگوید که من با جماعت بسیاری با تفاق
که آنحضرت ملاقات کنیم قصد داشتم از مکه متوجه مدینه شدیم در راه سرمای سخت دیدیم و جامهای ما از باران تر گردید بعد از نیم شب
به مدینه رسیدیم با خود اندیشیدم که حلقه بر در زنیم جا و اگر ساعتی توقف نماییم از سرما بمیریم با طریق ادب رعایت کنیم و تا صبح
بر سام ناگاه آواز شنیدیم از درون خانه که ای جاریه زنجیر از در بردار که ابن عکاشه سرما خورده و جامهای وی تر گشته او را اینجا

در آمد و از جمله آنست که ابن عکاشه میگوید که طواف خانه کعبه کردم و بعد از نیم شب بدر خانه آنحضرت بودم و استراحت کرده رفتم او را
خانه آواز آمد که ای ابن عکاشه بیرون است در آی که بنده که عمر بار کشی پنجاه و هفت سال بود در زمان ابراهیم و به شربت شهادت رسید
رحمة الله علیه ذکر امام السادس والصادق جعفر بن محمد الصادق علیه و آبائه السلام وی امام ششم است از ائمه اثنی عشر مادرش ام فروه
بود آنحضرت طریق ارشاد می نمود و طریق مستقیم بمردمان بادیه ضلالت می نمود که بجهت شرایع و احکام حلال و حرام
بندگان وی مجتهد و این شیعه را فرقه که امروز است و مذهب اهل بیت آن عبارت از مذهب وی است خود را در طریق آنحضرت درست
کرده اند و نجات خود از متابعت ایشان میدانند کشف و کرامات آنحضرت بسیار است و بشمار است از جمله آنست که بیان دو کس
شریکی زندیقی اهل البیت داشت و دیگری تفضیل میفرمود بر علیان و دیگری بتوقف بخواسته حضرت بود و پیوسته گفتگو میکرد و ما آخر
هر دو بنزد ابو حنیفه رفتند و در ماجرای دعوی کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی بروید که بهترین خلق خداست از روی حسب
و نسب و دودمان مصطفی است از همه صفات و ادب گفتند او کیست گفت جعفر بن محمد پس هر دو نزد آنحضرت آمدند مجلس مملو بود از علما
بود در مسایل حلال و حرام عظیمی مینمود آنگاه ایشان سوال کنند روی بهر یک با عتاب کرده گفت ای اهل البیت بیاورند
هو امر تو نیست بعد از آن متوجه شد یکی را فرمود که تو قریشی فی الجنة و دیگری فی السعیر الحامی و از جمله آنست که ابوبصیر میگوید که
نزد صادق علیه السلام رفتم و در آن وقت جنب بودم مرا فرمود که در ... عجب بخدمت ما آیی برخیز و غسل کن چون غسل کردم
و بخدمت آنحضرت رسیدم و آنچه میخواستم پرسیدم و جواب شنیدم در حق من مراجعت فرمود که چون حوزه را عادت کنی سعادتمان
ابو بصیر ان و بگو که در خانه ما وفات کنی چون باز کردیدم با اندک زمانی چنانکه فرموده بود و فاتش رسید و از جمله آنست که
مطلب گفت که روزی از خانه بیرون آمدم و متوجه بخدمت صادق علیه السلام شدم جمعی را دیدم که بیرون می آیند و خطاب صفا و لطف
دهیم و بخانه بردم این زمان شنیدم و یکی از ایشان فارسی شده مراجعت نمودند تا نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله
فرق این صفت مشاهده نمودم فرمود جمعی از ملائکه مرا صحبت خود مشرف کردند و ما را بزیارت جدم حسین بن علی فرستادند و از جمله
آنکه فضل بن عبدالله میگوید که من بهمراهی صادق علیه السلام بفضای گورستان رفتیم زنی و طفلی دیدیم که هر دو بگاو مرده آنحضرت متوجه
ایشان شد آن زن گفت این پسر صغیر بیک گاو بسر برم و هیچ چیزی نیست دیگر با ما ما صادق علیه السلام فرمود دست بیداری که
گاو تو زنده کرده ام آن زن گفت ای مرد مزاح مکن دوست از مصیبت زدگان بدار آنحضرت دعا کرد و نعلین خود را بآن گاو زد فی الحال
برخاست زن گفت کیستی که مانند مسیح عیسی بن مریم مرده زنده میکنی آنحضرت از وی رکذشت و پنهان شد و از جمله آنست که داود
بن کثیر میگوید که ابوالخطاب بمجلس با او توقی با اهل البیت میگفت و تبرا از بنی امیه و دشنام علانیه نزد آنحضرت رفتم و بگذار مکن که از آن
هیچ نگفتم فرمود که ابوالخطاب دوستان ما را بجهت دشمنان دشنام میدهند و نمیدانند که چندان خود را جاهل ای آورند و از جمله آنست
که عبدالله میگوید که آنحضرت با جمعی بسر چاه رسید گفت ای عبدالله مرا ازین چاه آبی ده گفتم یا بن رسول الله آب چاه دور است
و ما را دلو و رسن نیست آنحضرت بکنار چاه آمد و فرمود ای چاه مطیع بکلام الله ما را آب کرامت فرما دیدم که آب بجوش
آمد و بر سر چاه رسید آب برداشتیم و سیراب شدیم آب باز گردید و بمقام خود رفت و از جمله آنست که آنحضرت بدرخت خرما
رسید و از اطراف و جوانب خود مردم بسیار رسیدند آنجا بایستاد و گفت ای درخت میشنوی آنچه میگویم بحق خدا ما را خرما ده و از آنچه

دوستان ما صحیح

در توده دعیت نهاده پس حرز مانبرد این پیرکیفت دمادم برداشته می خوردیم بانجلا پرسیدیم و از معجزات آنست که ابو بصیر گفت که در طواف
خانه کعبه بودیم در خدمت صادق علیه السلام و کثرت بسیار بود از مردم تفرقه و سوال این بنی امیه را الاتفاق بسیار بودند و سوال از
اهل البیت طریق رفاق ربی نبوده شده مرا از حال مخالفان و حال دوستان چیزی در دل گذشت مرا گفت یا ابا محمد [illegible]
خوکان و سگانند و کاوان و خرانند که این صفت و صورت برآمده اند گفتم یا بن رسول الله این ساعت حالت بیان بین
نمایاند حق علیه السلام بخفت نیده دست بر چشم من کشید آنجا عرض شد یا بنا با آن صورت مخالف دیدیم دیگر باره دست بر چشم
من نهاد آنجا عرض کمال از آن دیدیم و از معجزات آنست که مامون گفت یکی از اصحاب صادق علیه السلام از مردم ما گفت [illegible]
همه قبول کرده الله تعالی قدر یه نبود و کرد نبود بردار بود و صحت سکان ماند و آمدیم گفتند ای امام خدا بدان که ما این مال از [illegible]
خریده ایم و قیمت آن را تمام داده و می خواستم که آن را در کوشک خانه ببینید و بپوشید و کوشک قد کنار دیدم آواز ده چون شنید آنجنان
کردند آواز آمد که مرا که نکرده اند و من حرام و از معجزات آنست که زنی گفت من نزد آنحضرت رفتم از آب غذا از بعد من [illegible]
ما آخر خبر نبود من از آن متعجب شدم و فرمود که اراده چنان کرد که تو بجام گفت آری آواز برداشت و فرمود با جواب با و [illegible]
یا حماسفی لکال این رفان ما خزنشده بخواهد تا همه را کشته پاره پاره کرد نه دیدم با آمیزه بجا را که نه منو خون برفان برون [illegible]
دیاد کار دوزمین آن کرده بود که آنحضرت بیکان بیکان را بخواند دیدم که اعضای هر یک بجای خود رسیده و بر هم دیگر پیوسته [illegible]
خود زنده شد و از معجزات آنست که سعد بن ابراهیم گفت که با جمعی بودیم و هر یک از دوستان اهل البیت سخنی بازگفتند و دیدم یکی از منکران آنجا
بود گفت من بسیار سخن شنیدم اما از آنحضرت ندیدم ناگاه دیدیم که آنحضرت رسید و سر مالی نک بود او گفت نزد آنحضرت [illegible]
نکرد و گفت هیچ معجزه ای که چیزی از دوست ماست که گفت آری آنگاهی را از آن مردم گرفت و دست خود بر روی [illegible]
فی الحال تازه کرده و در حرکت آمد آنحضرت دست خود بر زمین زده و جلا جمیع آمد آنگاهی خود را در دیده آنحضرت برفت و از معجزات
که عبدالله بن سنان گفت که روزی از آنحضرت صفت حوض کوثر پرسیدم آنحضرت وصفش فرمود و گفتم که روزی کوثر را
وانا دیده و مرا الغیب کرده و فی الحال از روحانی تعبیر بیرون کرده فرمود که معجزه ای که تو این را ببین آنجا آب با ماء آن گفتم آری
مرا گرفت و مرا از مدینه بیرون برد و در آن صحرا در آورد و چشم مرا بپوشانید و پای خود بر زمین مالید و فرمود که نگاه کن چو در عجز
کرده نگاه کردم بنا دو از یکسو نهر آب صافی و از جانب دیگر شیر و در جانب دیگر شراب بود چون [illegible]
اهمه درکنار آن جو در درختان بود که مثل آن ندیدم و کنیزکان دیدم در غایت صفا و نهایت لطافت جامه های حریر پوشیده و [illegible]
هر یک جامی در دست که از آن آب پر کرده داشتند و با آنحضرت دادند یک قدح از آب بین داد و نیز آشامیدم و خوشبوتر از مشک و خوب تر
و شیرین تر از قند و عسل بعد از آن فرمود که چشم بپوش چون چشم بر هم نهادم و گشودم آن صحرا نبود و جایی که اول بود و از معجزات آنست که
مفضل آنحضرت نزد خود خواند و گفت که از مردم مال بسیار گرفته اند برای حکومت از خلق برای خود بعث بیکار کرد آنحضرت فرمود که نزد [illegible]
مال بگیرم و بنا از مردم بعث می ستانم یکی از آنها آمد و گفت و جمعی دعوی با مفضل گفتگو کرد حضرت امام فرمود که سوگند بخورد
گفت آری و خواست که سوگند خورد آنحضرت فرمود که من تا بود که تو سوگند بخورم اگر دروغ گوئی همین ساعت بمیری مفضل گفت
سوگند بخورد که بگو از حول و قوت خدا بیزارم و بحول و قوت خود رجوع دارم اگر آنچه گفتم دروغ باشد آن بدبخت [illegible]

کرده این بیچاره را بحضرت آورد و در حال بمرد رسیده و بود و از آن بجا ست که ابی بصیر گفت که داود بن علی حاکم مدینه را بخود خواند
پرسید که تو آنچه داری گفت با اهل البیت پرسید که مرا آن چه کسی داری گفت از اعدای ایشان این سخن بدو گفت برداشت
او را شهید کردانید و بدار کشید چون آنحضرت این خبر بشنید اشرف صادق علیه السلام بخشید روی آمد و پرسید که او را چرا کشتی مال و عیال او را تاراج
کردی گفت او را کشتم و اما این بزرگتر خواهم و فرمود که من امشب خدا را باسم اعظم بخوانم و در حق تو نفرین بکنم گفت
من از نفرین تو نمی ترسم چون امشب پاره ای گذشت مناجات بقاضی الحاجات کرد و گفت الهی بتیری از تیرهای غیبی بدو زن
و دل او را چاک کردان همین لحظه از جانب خانه داود آواز آمد که داود بن علی بمرد چون این خبر بسیع اشرف آنحضرت رسید سجده
شکر بجا آورد و گفت شکر خدای که دعای مرا مستجاب گردانید و از معجزات آنست که آنحضرت با جمعی بیرون برفت و در راه کسی پیش ایشان آمد
کرد او را اعجب تر نمودند آنحضرت فرمود که دست او در میان جامه کن آنحضرت دست او بدو گرفت آنحضرت سخنی گفت
آنحضرت نیز مثل آواز او چیزی گفت و برفت فرمود که این کس آمده است تا خانواده که در عقب این بیشتر از من
خانواده در ره مانده و حالا که با آسانی وضع حمل شود و آن پسر باشد و حال که دعا کرده و باجابت مقرون شد و از معجزات آنست که معلی گفت
که از ولایت فارس بکوفه بیرون رفتم و بعد از مراجعت خبر که در فارس پسری فوت شده و در همه ولایت مردم بسیار نوحه کردند
چند روز بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم که احوال خود بگویم چون نزد وی رسیدم فرمود که بجهت فرزندان و کسان خود
تا بی ایشان با جمعت اندوه مکش از اهل بیت تو کسی فوت نشده که آنچه خبر است در حال خیر و عافیت
فرموده و فرمود که معجزه ای که ایشان را بینی گفتم آری فرمود که چشم بر هم نه چون چشم بر هم نهادم در فارس چنان بدیدم
و تمامی اهل و عیال خود را دیدم بعد از آن فرمود که چشم بر هم نه چون بر هم نهادم خود را در مدینه بر همان جا که بودم
بود غایب کرده و از معجزات آنست که عبدالله بن یحیی گفت که جعفر در اثنای سفر حال خود را بدید او که ساد و صادق علیه السلام حاضر بود
و گفت که جعفر را بکشم و این زمین را از خون او آب دهم خدا را یاد کرد و گفت ای جعفر من شیعه را هلاک کردی
در مجلس سر منان در آمد و او آورد آنحضرت را بعد از آن جعفر او را گرفت و فی الحال بجای خود باز گشت و قدری سخن گفت بعد آن
و گفت مرحبا یا ابن رسول الله و او را تعظیم تمام کرد و بجای خود نشانده و بعد از مرور وقت برخاست و او را وداع کرد
مردم گفتند یا ابن رسول الله آن دعا که خواندی چه بود که دست از تو برداشت فرمود که خدا را یاد کردم و باسم اعظم خواندم
دیدم که از روی او حال بر گشت و گفتم یا ابن رسول الله جان من فدای تو باد از وی بترسم مرا نیز تعلیم فرمای تا من نیز در
وقت بلا بخوانم و خلاص شوم فرمود که ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله ما شاء الله
لا قوة الا بالله ما شاء الله و از معجزات آنست
که اسماعیل انصاری گفت که من در خدمت آنحضرت بودم و ایشان با خواص خود در رکاب عطا میدادند و یکی از غلامان خود را
بجهت آب بزمزم فرستاد و غلام دیر آمد و آب نیاورد و پرسید از سبب دیر آمدن و آب نیاوردن گفت صاحب زمزم آب را
نداد و گفت خدای اهل عراق را نه تواند آنحضرت گفت که او بزبان راند فرمود که خدا و ند تعالی او را هلاک کرداند
و غلام را از عقب او برفت و بجهت آب آورد و چون به خانه زمزم رسیدیم دیدم که آن ملعون مرده و خلق بر وی جمع شده

کرده این بیچاره

ن آب برداشتم و متوجه خدمت آنحضرت شدم و از آنجمله است که مردی از اهل خراسان هر چند سال یکبار می‌آمد و بجهت آنحضرت تحفه [illegible]
بردی و او را زوجه بود [illegible] آن زن از روی اعتقاد و اخلاص تمام تحفهٔ لطیف چند بجهت حرم
محترم آنحضرت برداشت و همراه شوهر خود متوجه خدمت شد که زیارت حج کند و خدمت اهل بیت بتقدیم رساند و شوهر هزار دینار زر
بجهت تحفهٔ آنحضرت در صندوق زوجهٔ خود نهاده و همراه کرد چون بمدینه رسیدند صندوق را شوهر خود دید [illegible]
آنجا نبود چون مهر قفل صندوق برقرار بود بکسی جای [illegible] نبود [illegible] زوجهٔ خود را [illegible] و هزار دینار زر [illegible]
گرفت و بجهت صادق علیه السلام برد آنحضرت فرمود که این زر [illegible] زوجهٔ خود را [illegible] بیرون آر [illegible]
بیرون آورده بودم و بآن احتیاج داشتم و از آنجمله است که [illegible] میگوید که [illegible] بیرون آمده بمدینه بزیارت صادق علیه السلام
شدند در راه [illegible] و گفت الهی بحرمت جعفر [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام نام برده [illegible]
[illegible] و از لطایف [illegible]
[illegible]
[illegible] بمدینه رسیدیم و بخدمت امام مشرف گردیدیم [illegible]
[illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و از آنجمله است که منصور
[illegible] صادق علیه السلام [illegible]
منصور [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

در پیش [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صادق علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و از آنجمله است که منصور [illegible] آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

کار از دو شکایت کنم فرمود صبر کن و در سال پنجم آمدم و از جور و جفای ایشان شکوه نزد آنحضرت اظهار نمودم فرمود اندک روزگار دیگر
صبر کن هنوز سال بنجم نرسیده که زندانبان را ... ایشان رسیده از دو یار رحمت نمودند نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه آغاز
سخن کنم تبسم نموده فرمود که خلاص شدی از خوف ایشان و از جفای ایشان و از آنجمله است که مفضل میگوید که من با یکی از منکران
آنحضرت نزد وی میرفتم در راه مرا گفت که اگر مولای تو امام مفترض الطاعه است باید کرامات و خوارق عادات ظاهر سازد چون بمنزل
حضرت برسیم گفت شنیده ام که جد تو علی بن ابی طالب با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله دعوی برادری مینمود و از جهت او را کاهی بسخن
میآورد چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم پیش از آنکه آواز دهیم یا حلقه بر در زنیم از درون خانه آواز آمد که یا فلان و فلان درآیید چون
بخانه درآمدیم دیدیم که در صحن سرا ایستاده با وجود آفتاب سایه نداشت در ما نگریست و تبسم کرد و گفت ما حجت خدائیم بر خلقان
و از پرتو شکافت علی بن ابی طالب علیه السلام راه خاتم نگر امان و از آنجمله است که شعیب میگوید که من یکصد دینار نگاهداشتم و بر اخطاب
الفلوس و نیت که بآنحضرت داشتم آن بعضا اگر از نشستی اجازت با ده از مال و دویست دینار دیگر برداشتم و بسیصد دینار را
در جوال کرده نزد آنحضرت بگذاشتم سر جوال را گشود و دست برده مقداری برداشت و باقی را در آن جوال گذاشت و فرمود که
از جمله آنکه بر دو تغی بگذار و بخدا سوگند که جهان دویست دینار بر ادادم بود و کیسه برداشته بودم و از آنجمله است که بعضی از دوستان ...
بسیاری مشاهده کرامات و خوارق عادات بلکه دیگر گفته که این مرد از اهل بیت الطیبین است چنان نزد یک وی رفتیم و ...
در ما نگریست و فرمود که دوستی ما به رضای خدا موجب نجات عقاب ... و اطاعت موجب ... است ما بنده ایم از بندگان خدا
و خلقی ام از مخلوقات حضرت خداوند تعالی و از آنجمله است که آنحضرت فرمود که جفای پدر در دل ما آرزو مندم در این ماه رجب ...
باختلاف اقوال بعزم آخرت متوجه شوم و تنگنای زندان سرای دنیا بفضای دلگشای جنة المأوی با جابت دعوت الله ...
الی دار السلام توجه خواهم نمود بعد از آنکه اعدای دفع مراز هر داده بشیند داوی کویا که داله جهان بود که آنحضرت فرموده بود
گویند که عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود در زمان منصور در ماه مذکور ... مردم بجهت موضع قبر اطهرش ...
آوازی شنیدند و کسی را خبر شد که این بنده صالح را ابدا میدیدند و یک ... بسپارید والله اعلم ذکر ولادت امام
الهمام امام موسی کاظم علیه السلام آنحضرت امام هفتم است از ائمه اثنی عشر پاکیزه ترین موجودات بود و از روی نسب و برگزیده
ترین مخلوقات از راه حسب ... با خلاق الله مظهر شده ... رسول الله و عزیز جمیع سعادت و ایمان ... صاحب ...
... حب ... با سالکو بید ازو ... را بر کو ... آنحضرت را در زندان ... جفای ...
با طراف عالم ... و از بسیاری شرف و فضیلت ... حسد برده ... با طراف عالم ... شهادت ...
و اقام آنحضرت را بسبب آن ... در زندان ... بن ... آنحضرت ...
با سزا ... حضرت امام ... رسول الله ...
بکشم ... و پیغام ... بگیر ... آنحضرت ...
داد ... چون آنحضرت ... گفت ...
... بخدا سوگند که ... ابن الخطاب

شرمنده شده و گفت که ای بیم که از اهل بیت پیغمبری و معدن علمی بعد از آن هرچه بجز ... شرایط تعظیم و لوازم تکریم مرعی داشت
و خوارق عادات و کرامات آنحضرت بی نهایت بود و از آنجمله است که عیسی میگوید که آنحضرت را هارون الرشید در زندان
حبس نموده بود ... و در زندان بگشتم ... رسیدم وقت نماز بود ... و خبری ندیدم یکی جانب راست
و دیگری جانب چپ وی ... رسیدم ... رشید آمده ... آن حال ... ندیدم ... وقتی چند از ...
... آن حال آگاه ... ندیدم ... بر این سرزمین ...
بکشم بعد از مرگ رشید ... و از آنجمله است که ... حضرت امام موسی را ...
... که حضرت موسی ... اعدای وی ... بکشم ...
... آنحضرت ... رسانید ...
... آنحضرت ... بعد از ... و از ...
... و از آنجمله است که ... رشید حضرت امام موسی را ...
... موسی بن جعفر ... رشید ... کرامات
... و از آنجمله است ... آنحضرت ...
...
... آنحضرت ...
... آنحضرت ... رشید
... و از آنجمله است که علی بن ... گفت
حضرت امام موسی ... رشید از مدینه بغداد ... در زندان محبوس ...
... در زندان ... آنحضرت ... در زندان ...
... الشهدا ...
آن ... آنحضرت ...
زیارت ... بحضرت ... حضرت ...
بعد از آنکه طواف زیارت آنحضرت ... اهل البیت ...
... آنحضرت ...
... و از آنجمله است که علی بن یقطین میگوید که روزی
رشید ... حضرت موسی ...
... آنحضرت ...
... بعد از ... خلیفه رسید ...

چون او را اجابت نفرمود دیدم بسیاری خشم و غضبش بر جان خود بر سیدم گفت فلان در اهواز که تو بخشیده بودم چه کردی دیگر بخشید
گفتم [illegible] چون [illegible] خادم [illegible] وان صندوق را
[illegible] دست [illegible] آن صندوق [illegible] بیرون کردم [illegible] آنجا بیرون آوردم [illegible]
[illegible] خشم [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible] عبد الله [illegible]
نزد موسی علیه السلام فرستاد [illegible] هارون [illegible] گفت [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام موسی [illegible] حضرت
موسی [illegible] هارون [illegible]
صورت [illegible] آنحضرت [illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible] پشیمان [illegible]
است که این [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت موسی بن جعفر [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن موسی الرضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امام موسی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

این مقدار راه در مجلس مامون رسید که پسری ده ساله بود که قطع این طریق دراز در این مقدار زمان نماید گفت ای سبب در هر چه [illegible]

در مثل آصف برخیا تخت بلقیس را از شهر سبا نزد سلیمان پیغمبر در چشم زدن حاضر کرد از برکت اسم اعظم بود [illegible]

آنکه [illegible] اراده [illegible] این بحث [illegible] آن حضرت علیه السلام پنجاه و پنج سال بود در بغداد

مدفون است **ذکر حالات امام هشتم [illegible] ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام** آن حضرت امام هشتم است

از ائمه اثنی عشر [illegible] صفات [illegible] پیش از آنکه [illegible] قم [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] وجوب [illegible]

[illegible] آداب زیارت آن حضرت [illegible] زیارت آن [illegible]

از حضرت مصطفی در باب زیارت [illegible] تربت اقدس [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] الکعبة [illegible] از قول رسول [illegible]

[illegible] حالات آن [illegible] کرامات آن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] از حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام رضا [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible]

[illegible] امام رضا [illegible]

[illegible] و از آنجمله است که علی [illegible] بغدادی میگوید که روزی نزد امام رضا ع [illegible] بودم [illegible] امروز [illegible] کرده در خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اهل البیت [illegible] میکنند [illegible] پنهان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] راست باشد [illegible] خواهد بود [illegible] زمانی [illegible] آمد [illegible] نزد آنحضرت [illegible]
[illegible] ای علی [illegible] و از آنجمله است که [illegible] میگوید که نزد امام [illegible]
[illegible] بودم [illegible] آنحضرت [illegible] آب [illegible]
[illegible] و سیراب شدم و از آنجمله است که ابی الصلت میگوید که آنحضرت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] برداشت [illegible]
[illegible] و السلام و از آنجمله است که [illegible] میگوید که [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] گفت این [illegible] عظیم است [illegible]
حجت امامت [illegible]
از آن آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] و اعتراف بامامت وی نمودم و از آنجمله است که [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون گفت [illegible] رسول الله [illegible] علی بن ابی [illegible] مأمون گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اهل بیت [illegible] گفت [illegible] این شیران [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شیران [illegible] آنحضرت بیرون آمد [illegible]
[illegible] شیران [illegible] مأمون گفت [illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امام محمد تقی [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مأمون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] مأمون
نزد آنحضرت آمد و گفت یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امامت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که ابی الصلت روایت میکند که آنحضرت [illegible] گفت [illegible]

ابن

[illegible] ابی الصلت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] مأمون رفت [illegible] برداشت [illegible] امام رضا ع [illegible] آنحضرت [illegible]
تناول [illegible] برخاست و گفت ای مأمون [illegible] رسیدی [illegible] ابی الصلت [illegible] گفت این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت اسرار نبوت [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سال بود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ذکر ولادت
امام محمد تقی [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام رضا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اهل البیت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که علی بن [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]

چشم بود بنوعی که تحقیق آن مقدور نبود و نزد وی رفتم و از الم آن اسب را شکایت کردم نامه نوشت و بمن داد و بنزد پسر خود محمد تقی
فرستاد و از جودی بکمال و چهار ماه که گذشت بود من نامه را بردم و بدست دادم وی دادم آنحضرت نامه را دید و دست بر آورد
و بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید بخدا سوگند که از درد چشم خلاص شدم و بوسه بر کف دست وی نهادم و از آنجمله است که ابو
هاشم میگوید که روزی نزد آنحضرت رفتم و در میان صحبت تشنه شدم و در من تاثیر کرد و فرمود که تا تشنه نشوی قدری آب آورد
بخادم رسید که زهر کرده و بکشتن من همت بسته تبسم نمود و فرمود که قدح را بمن ده بر لب نهاد و قدری آب بخورد
بعد از آن بمن داد و فرمود که این آب زهر ندارد و از ما کشتن کسی نمی آید بستان و بیاشام و از آنجمله است که زید بن علی میگوید که
من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آوردم بجهت علاج من داروی چند خرید اما آن نفس در آن شهر و بلد نبود ناگاه از پیش آنحضرت
قاصدی رسید و کیسه بر بها آورد گفتم همان داروها بود که طبیب فرموده بود و از آنجمله است که یحیی قاضی میگوید که [illegible]
در مسائل مشکله آنحضرت بی توقف جواب میداد با وجود صغر سن خواستم که امام زمان پرسم که بعد از وی امام کیست وقت
دیگر جهت تحقیق سؤال فرمود که ای یحیی [illegible] نشان [illegible] صحابت [illegible] از آن [illegible]
محمد امام زمان [illegible] و از آنجمله است که ابو هاشم میگوید که پدرم [illegible] در مال [illegible]
نزد آنحضرت رفتم و از پنهان بودن مال سؤال کردم فرمود که بعد از نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود فرست [illegible]
بجواب [illegible] تا از مال خود نشان دهد چنان کردم و پدر را بخواب دیدم و نشان مال پرسیدم گفت در فلان جا مدفون است
صبح آنجا رفتم و مال برکندم و از آنجمله است که [illegible] میگوید که آنحضرت از مدینه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بعد از زمان [illegible] کردم [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] و از آنجمله است
که علی بن [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و لایت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که آنحضرت باستقبال مامون بیرون رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible]

میگوید که من دروغ گفتن عادت کردم و هر روز مقداری گل [illegible] میخوردم بحضرت محمد تقی علیه السلام گفتم دعا کن تا خدای تعالی
از این دو عیب نجات دهد آنحضرت گفت الهی او را از این دو صفت رهائی ده و الله که دیگر هرگز نه گل خوردم و نه زبان بدروغ
آلوده گردانیدم و از آنجمله است که ابن الصلت هروی میگوید که نزد آنحضرت رفتم مرا دید [illegible]
و از حالات رضا علیه السلام با وی نقل کردم و بی طاقت شدم جزع نمودم مرا تسلی داد و فرمود که زود باشد که [illegible]
آنحضرت بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که ام الفضل [illegible] مامون [illegible] معتصم
زهر داد [illegible] ام الفضل [illegible] شربت [illegible] دوستان
کار کنند [illegible] ای دوست کسی [illegible] این بجهت [illegible]
علی نقی را وصیت و شرایط وصیت بتقدیم رسانید و امامت تسلیم وی کرد [illegible] روح پاک آن معصوم [illegible]
[illegible] ذکر ولادت امام علی النقی علیه السلام
آنحضرت امام دهم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از آنجمله است که [illegible] آنحضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جواب [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از آنجمله است که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از آنجمله است که [illegible]
[illegible]

از این درخت سؤال کن زود آنحضرت رفتم پیش از آنکه سؤال کنم تبسم فرمود و فرمود که مولای من بگوید و ترا از این کلمه ضرری نمیرسد در زیر این
درخت تربتیست که عداوت با اهل بیت داشت [illegible] و آنچه شنیده بودم گفتم بفرمود تا زیر آن درخت را کاویدند سری پیدا شد
آوردند و دود و سیاهی بوی از آن بر می آمد [illegible] چنان بود که آنحضرت فرموده بود و از آنجمله است که صالح بن سعید

[illegible]

ذکر امام همام امام حسن عسکری علیه السلام آنحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش [illegible]

[illegible]

ی نمودند احمد بن عبدالله میگوید که پدرم بغایت متکبر بود و هیچ احدی را تعظیم و قیام نمی نمود و ندیدم که برو کدام کس چنین قیامت [illegible]
ساطع میشد آثار هیبت و صلابت نزد پدرم می آمد هنوز دور بود که پدرم با احتشام برپا جست و بعد از شرایط استقبال کرد [illegible]
او بر جای می نشست من بغایت حیران شدم و متحیر و متفکر در کار پدر خود گردیدم تا صحبت بنهایت رسید گفتم ای پدر این مرد که بود [illegible]
که خلیفه را چنین تعظیم نکنی این مرد کیست و این تعظیم را سبب چیست گفت راست گویم الا بپرهیز که این سخن را با هیچ کس نگویی [illegible]
[illegible] ابن الحسن بن علی بن محمد بن علی الرضا است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حسن فرزندم جوانی آمد مرا بوی داد من از خواب بیدار شدم و چون برقت بوسی بودم این خواب را پنهان داشتم تا از ترس
محبت او می سوختم و از محنت مفارقت وی می ساختم بیمار گشتم و اطبا بجهت علاج تغییر آب و هوا داده مرا بشهر دیگر
فرستادند لشکر اسلام بآنجا رسید اسیر گردیدم و کار من باینجا رسید و در آن ایام فرزند من ظاهر گردید از جهت خود [illegible]
کردیم او را آوردم و بپدرش سپردم فرایض و سنن تعلیم نمودند و بآنحضرت سپردند سوگند که شد از وی امام محمد مهدی علیه السلام
و از آنجمله است که یکی از اولاد [illegible] را آب سیاه در دیده در آمد کور شد نزد آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول
الله حال مرا میدانی و اخلاص من بآنحضرت تو معلوم است دعای چشم من چنان کرد و آنحضرت دست حق پرست خود
بر چشمش مالید در حال روشن گردید و از آنجمله است که محمد بن اسحق میگوید که نزد آنحضرت رفتم و از وی سخنی شنیدم
که در آنجا مفارقت آمد خواستم که بپرسم که خلیفه بعد از تو کیست شرم داشتم و میخواستم فرمود که آنچه در دل گذرانیدی
چرا نپرسیدی گفتم سیدی مرا از حال خلیفه و قایم مقام خود خبر ده علامه فی الحال در خانه در آمد [illegible] بر کتف خود نشاند
و بیرون آمد و فرمود که خلیفه و قایم مقام این است و حال این چون حال خضر علیه السلام خواهد بود و ذوالقرنین گویند که عمرش
زیاده از بیست و هشت بود و از آزار و ایذای ارباب [illegible] بود و از جفای [illegible] فضل [illegible] ارباب [illegible] اندیشه
شکایت می نمود تا عاقبت مرغ روح پاکش از محبس خاک باشیانه افلاک پرواز نمود ذکر امام محمد مهدی هادی
صاحب الزمان صلوات الله علیه آنحضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر کنیت [illegible] نام [illegible] و لقب مهدی
و صاحب الزمان خوانند علما گفته اند که از اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام شخصی باین اسم و لقب پیدا خواهد شد
و زمین [illegible] آن زمان خواهد گردید و علما گفته اند که خلیفه و امام زمان ائمه اثنی عشر را میدانند [illegible] که آنحضرت
پسر امام حسن عسکری است و الیوم موجود است و بواسطه حکمت مخفیه الهی در پس پرده غیب است و ظهورش بلا شک
و ریب است هیچ فرقه از فرق اسلامیه در وجود مهدی خلاف ندارند بواسطه حدیث نبوی که محققین متفق
علیه است فرموده که لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی
یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا خروج خواهد کرد و بساط عدل گسترانیده و داد مظلوم از ظالم
بگیرد و از آنحضرت کرامات بسیار دیده اند و خوارق عادات بیشمار مشاهده نموده اند و از آنجمله است که [illegible]
میگوید که [illegible] در حق [illegible] پدرش حسن عسکری [illegible] آنحضرت نیز در شکم مادر [illegible]
از آن [illegible] دیگر باره آواز آمد که السلام علیک یا عمة [illegible] و مادر [illegible] رسید و تعجب [illegible] شد [illegible]
که [illegible] سر بسوی آسمان برداشت و در بعضی کتب مسطور است که [illegible]
بگذاشت و گفت الحمد لله رب العالمین و از آنجمله است که [illegible] میگوید که من [illegible] رسالت از نزد پدر آنحضرت رفتم
و گفتم مولای و سیدی امام و پیشوا و خلیفه و مقتدا بعد از شما که خواهد بود فرمود [illegible] جواب [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] آنحضرت [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] محمد مهدی بود [illegible] سلام کردم و [illegible] محمد مهدی ثنای حمید

نزد وی رفتم

نزد وی رفتم و سلام کردم و فرمود که کتابت فلان و فلان که آورده تسلیم من کن و آنچه از دراهم و دنانیر هر کس فرستاده
بود بنام آنکس و مقدار [illegible] و [illegible] دست وی پرسیدم و [illegible] تسلیم وی نمودم
دراهم از وی منقولست که بعد از دادن نامه و تسلیم نمودن دراهم [illegible] این خبر [illegible] خلیفه فرستاد تا آنحضرت
و مادرش را بردند و از روی بغض و عداوت در خانه حبس نمودند [illegible] از بصره رسید و از [illegible]
[illegible] خروج کردن فلان و لشکر آوردن [illegible] واقف کردانید [illegible] شدند [illegible]
هم با آمدند و هر کس [illegible] شد و از اینجا [illegible] و از آنجمله است که [illegible] میگوید که سالی [illegible]
[illegible] خورد سالی دیدم [illegible] پاکیزه روی [illegible] مردم [illegible] و مسایل [illegible] حرام [illegible]
[illegible] پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خداست [illegible] نزد وی رفتم و از وی سؤال کردم دست [illegible]
سنگ ریزه [illegible] برداشت [illegible] گفتم ای پسر رسول خدا [illegible] سنگ [illegible]
آنحضرت فرمود که [illegible] گفتم بحرمت محمد مصطفی [illegible] نام داری فرمود که انا المهدی
انا القائم و از آنجمله است که علی بن ابراهیم [illegible] محمد مهدی [illegible]
جوانی دیدم [illegible] جمال [illegible] سلام کردم و پرسیدم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] حسن عسکری [illegible] الغیوب [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] گفتم [illegible] این جوان نام [illegible] امام [illegible]
گفتم بحرمت خدا و بحرمت مصطفی [illegible] نام خود [illegible] محمد بن حسن [illegible] مهدی هادی و قایم مقام [illegible]
محمد بن [illegible] خداوند اکبر [illegible] مردمان [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که محمد بن ابراهیم میگوید که چیزی از مال حسن عسکری نزد من بود آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بعراق [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] محمد بن حسن [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] آنحضرت [illegible] و از آنجمله است که حسن ابو الفضل میگوید که مرا پسری
خواستم [illegible] دیدم [illegible] آنحضرت [illegible] چهار روز [illegible] آن پسر [illegible]
[illegible] نزد وی رفتم [illegible] پسری [illegible] نام کن [illegible]
زمانی [illegible] و از آنجمله است که [illegible] میگوید که عبد الملک [illegible] وفات رسید [illegible]
[illegible] بعد از فوت امام حسن عسکری [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و از آنجمله است که [illegible] میگوید که [illegible]
آنحضرت [illegible] فرستادند [illegible] نام او را محمد [illegible] مردم [illegible]

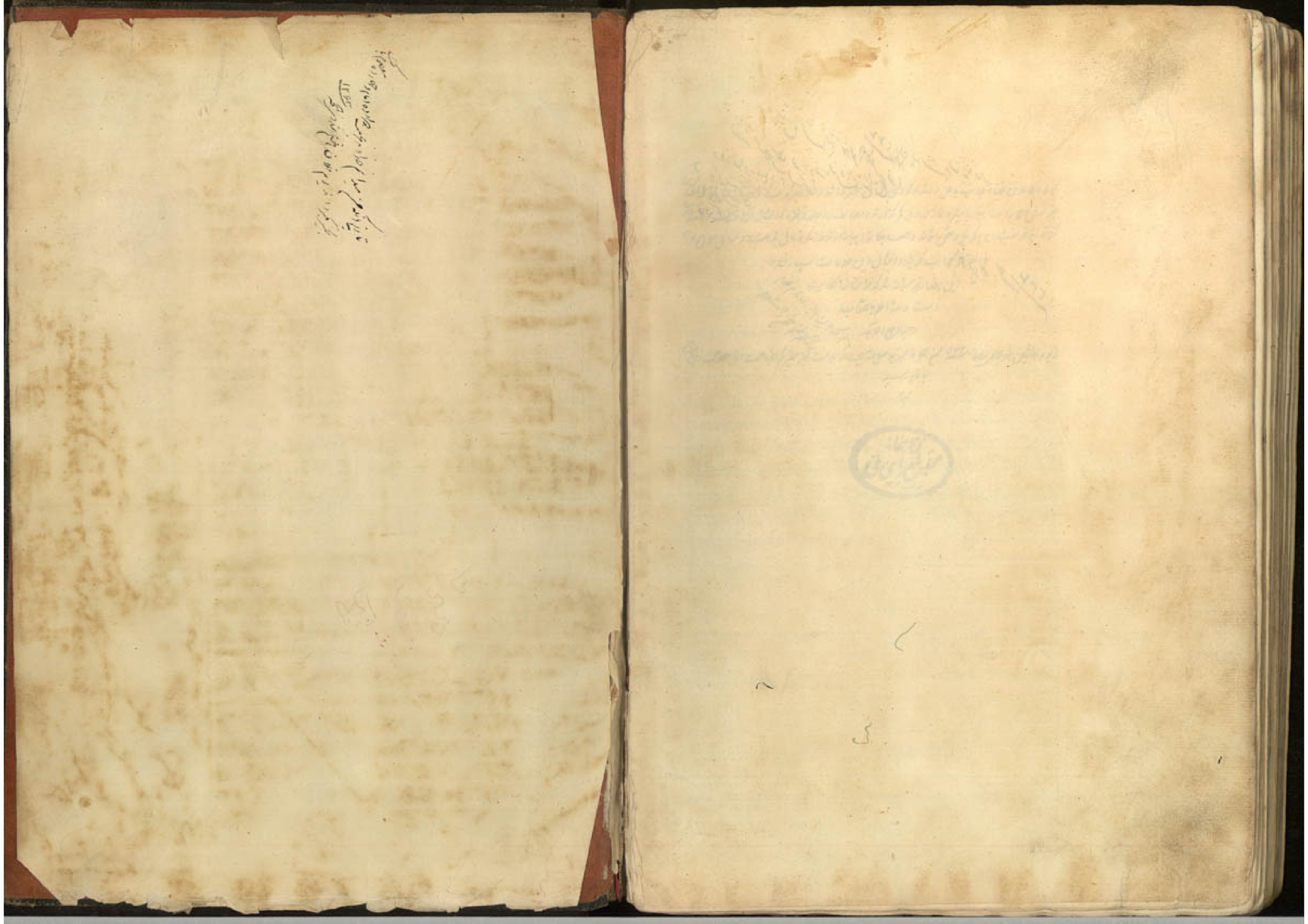
فاروش کردند و نام و پرسش را نوشتند آنحضرت جواب فصول از روی وصول نوشت و در آخر نوشت که محمد بن [illegible]
دینار فرستاده بود رسید و نام و پرسش هیچ چیز ننوشت و از آنجمله است که ابو القاسم میگوید که جمعی از موالیان [illegible]
بدست من هر کس تحفه فرستادند و [illegible] نیز از برای آنحضرت تحفه فرستادم نام همه را نوشتم و در آخر [illegible]
نام او را نیز نوشتم و [illegible] که آنحضرت در حق او دعای خیر نکند بواسطه عدم ایمان او چون جواب نامه باز آمد
در زیر نامه هر کس علیحده نوشته بود که تقبل الله منهم و احسن الیهم در زیر نامه [illegible] هیچ ننوشته بود و از آنجمله است
که احمد [illegible] میگوید که من با جمعی بسفر مکه میرفتم در راه جوانی دیدیم بغایت زیبا و بی نهایت پاکیزه لقا و خوش [illegible]
از وی [illegible] نکردم و بر جامه و نعلینش نیز گردی نشسته ندیدم برسم طمع نزد وی رفتم و پیش از آنکه سؤال کنم پاره [illegible]
برداشت و در دست من گذاشت [illegible] نگاه کردم طلای احمر بود در غایت خوبی و صفا و وزن نمودم [illegible] مثقال
بود من از آن تعجب نمودم و از مردم تفحص احوالش کردم یکی گفت این جوان علویست و دیگری گفت که امام محمد مهدی است
علیه السلام و از آنجمله است که محمد بن یوسف میگوید که مرا جراحتی بهم رسید هر چند علاج کردم و [illegible] مال بسیار دادم هیچ
فایده نداد و زیادت میشد تا بمرتبه هلاکت رسیدم نامه نوشتم و استدعای دعا از آنحضرت نمودم جواب فرستاد
که البسک الله العافیة و جعلک معنا فی الدنیا و الآخرة و الله که هنوز پنج روز تمام نگذشته بود که نیک شد گویا هرگز نبود و از آنجمله
است که حسن بن محمد میگوید که مردی از ولایت استراباد [illegible] آنحضرت متوجه بغداد شد [illegible] آنحضرت
رسید و سی دینار نذر آنحضرت داشت و از آن یکی نارسا بود چون آنجا رسید [illegible]
بیرون آمد و گفت مولای من میگوید آنچه آوردی تسلیم کن گفتم با من چیزی نیست [illegible] بیرون آمد و گفت
مولای من میگوید که سی دینار در خرقه [illegible] است و در آن میان یکی نارساست [illegible]
که آنرا برداری و باقی را [illegible] و از آنجمله است که محمد بن [illegible] میگوید که [illegible]
[illegible] آنحضرت تحفه فرستادم [illegible] چیزی از آن برداشت و باقی درهم را [illegible] آنحضرت
چون [illegible] امام علیه السلام [illegible] که این مقدار [illegible] گفت از آنجا چیزی
تصرف نکردم آنحضرت [illegible] گفت این [illegible] است
بر من [illegible] آنحضرت آن سخن [illegible] راضی هستی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] والله [illegible] پرسیدم گفت سزای کسی
که بر ما دروغ [illegible] و از آنجمله است که علی بن عبدالله میگوید که من بجهت آنحضرت تحفه فرستادم و بجهت پدر خود
[illegible] از آنحضرت کفن طلب کردم کفن فرستاد و نوشت که این کفن [illegible] در کار نیست [illegible] سال [illegible]
آن زمان احتیاج بکفن خواهد افتاد و والله که چون پدرم وفات کرد حساب کردم [illegible] سال از عمرش گذشته بود [illegible]
روایت است از مقتدای فرق اسلام شیخ شهاب الدین [illegible] در کتاب خود آورده که چون پدر آنحضرت امام حسن عسکری
بجوار حق پیوست [illegible]

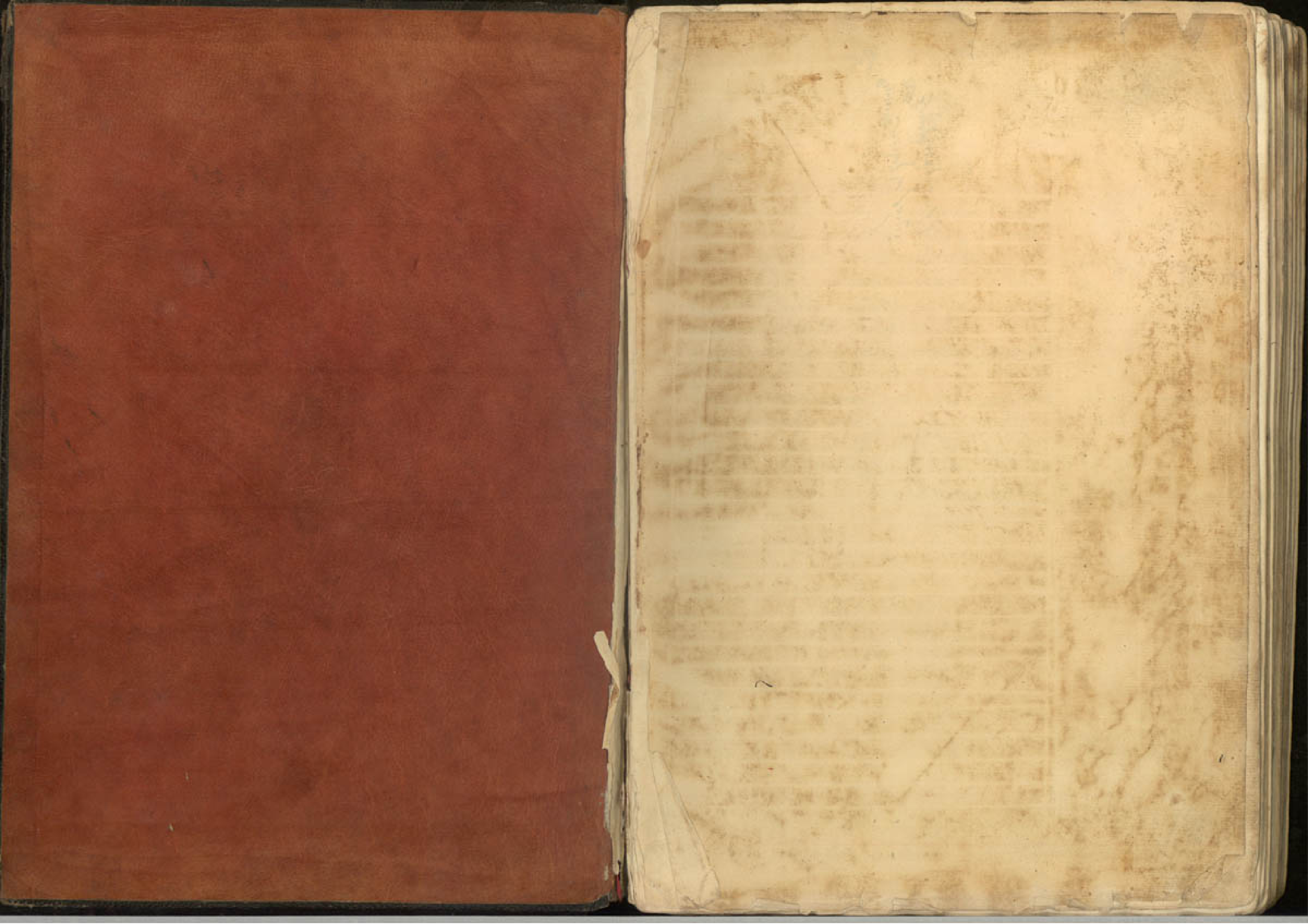
در وجود و عدم وی سخنان میگفتند و اختلاف در میان افتاد اما حجت آنحضرت و انقطاع خبر [illegible]
آن غیبت [illegible] در قید حیات باشد چه در قدرت کامله الهی عجیب نیست و غریب ننماید که غایب باشد و بعد از [illegible]
[illegible] رسید که کسی از فرق اسلامیه مخالفت آن نکرده [illegible] حضرت خضر و الیاس [illegible]
موجود اند [illegible]
[illegible] امام محمد مهدی علیه السلام شده اند غیبت آنحضرت [illegible]
طریق اول آنکه [illegible] میگوید که چون پدر آنحضرت وفات کرد جعفر [illegible] آنحضرت بود خواست که بر وی نماز کند آنجا پسری
در سن پنج سالگی [illegible] گفت من سزاوارترم [illegible] نماز گذارم [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت حق [illegible] هیچ چیز [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] از امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

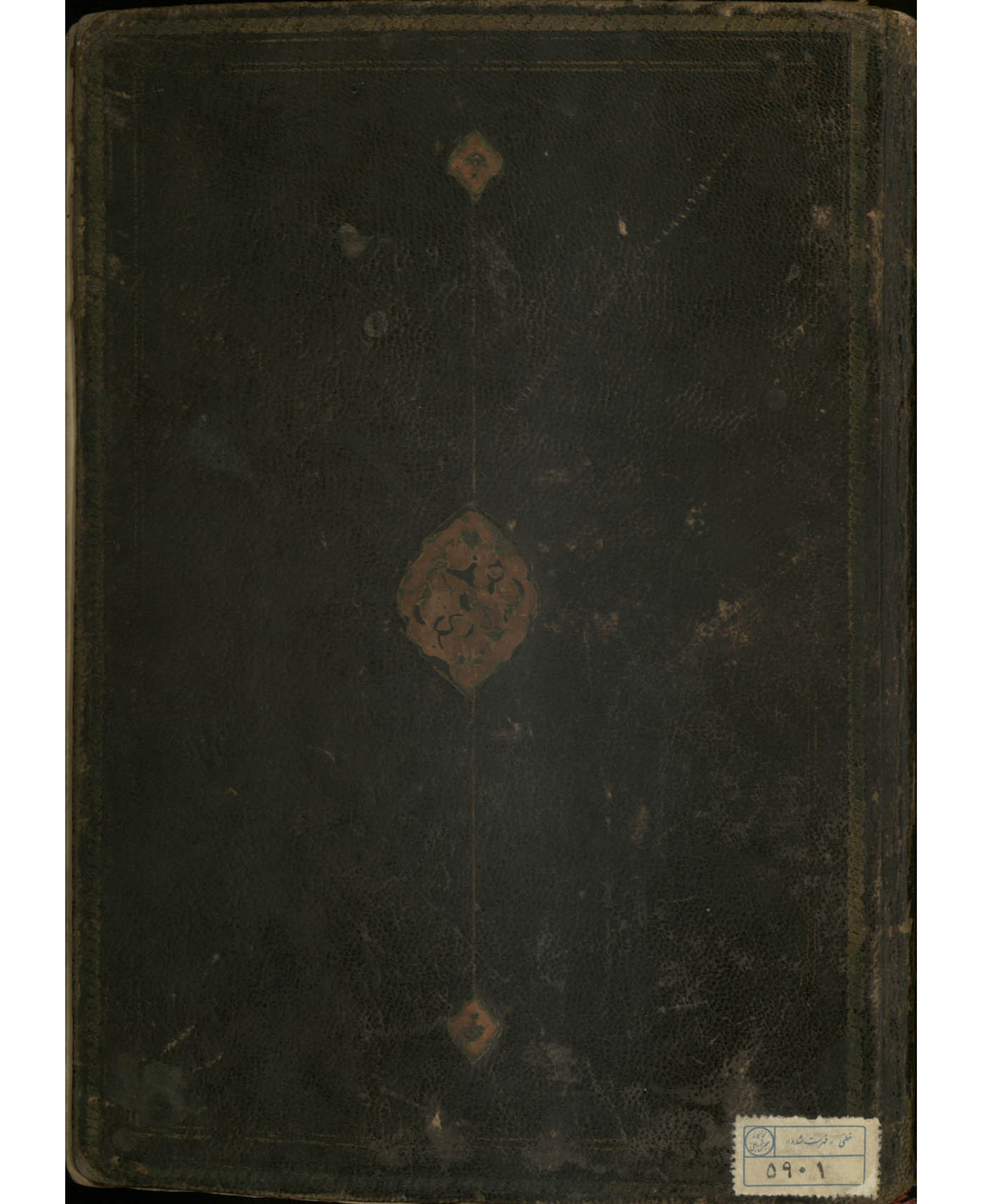
[illegible]

کرنده و عاملان قضاة بجانب باطل روند و گواهی فساق معتبر دانند و امر بمعروف و نهی از منکر ننمایند و بدعها
بغیر شرع و عادات بیارایند و نماز در وی کم گزارند و مصاحف را معطل و فقره و امثال آنکه زینت دهند و اولاد
کمتر نمایند خوش شان بلکه بکره و بعش شوند و هم بکان را بازارند و زکوة مال ندهند و مسائل حلال و حرام
را بغیر علم جواب گویند و امثال این علامات بسیار فرمود
این مقدار نوشته شد که مؤمنانرا کفایت
است والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

فی یوم الاثنین شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۳۲ من الهجرة النبویه صلی الله علیه وآله بدست فقیر حقیر کم بضاعت اقل الطلاب زین العابدین
باتمام رسید
مم






خطی ، فهرست شده
۵۹۰۱